الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

سپاس نیاز و سپاس شاہ لم یزل ولا یزال را کہ [illegible] بالمنہ حسن آیات
حضرت سلطان المشائخ محبوب الٰہی محمد نظام الدین [illegible] الملقب

فوائد الفواد

۱۳۱۲

تالیف ملک الکلام مقبول بارگاہ خلاق علام حضرت امیر حسن علا سجزی المعروف
بحسن دہلوی سلطان الشعرا را افتخار الامرا و الفقرا [illegible] نور اللہ مرقدہ

در مطبع نامی منشی نولکشور [illegible] طبع شد

اطلاع ۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیئے موجود ہی جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے درخواست کرنے پر مل سکتی ہی جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقین اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادہ ہین انمین بعض کتب تصوف فارسی و اردو درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانونکو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب تصوف فارسی

شرح مثنوی روم ۔ از ملا بحر العلوم مقبول عام و پسندیدہ انام ہی کامل تین مجلدات ہین ۔

شرح مثنوی روم ۔ از شاہ عبد اللطیف معروف بہ لطائف معنوی ۔ جسمین اسرار مثنوی کی توضیح اور دقائق و حقائق کی تشریح بطرز حسن کیگئی ہی جسکی خوبی دیکھنے سے تعلق رکھتی ہی ۔

شرح مثنوی روم ۔ از ملا محمد رضا معروف بہ کاشفات رضوی ۔

جواہر الاسرار ۔ شرح مثنوی روم ۔ جدید الطبع ۔ یہ بڑے رتبہ کی کتاب ہی مضامین عرفان و تصوف سے مملو ہی اور موشگافی غوامض مثنوی مین اپنی آپ ہی نظیر ہی عبارت نہایت فصیح و بلیغ ہی جو دیکھنے سے تعلق رکھتی ہی

شرح مثنوی مولوی روم ۔ از مولوی ولی محمد جدید الطبع یہ بڑے رتبہ کی شرح ہی نہایت بسیط بیان مضامین عرفان کا اسمین مندرج ہی پورے چھ دفتر کی شرح ہی مصنف ممدوح نے اس شرح کو نہایت ہی بڑی جانکاہی سے تصنیف فرمایا ہی لائق دید ہی ۔

مثنوی شاہ بو علی قلندر ۔ معروف ۔

مثنوی مولانا روم ۔ قدس سرہ مقبول عام چار مصرعہ محشی ہر شش دفتر مع تکملہ دفتر ہفتم کاغذ سفید و گلابی و حنائی ۔

مثنوی شیخ بہلول ۔ حکایات عارفانہ ۔

مثنوی عطار ۔ از شیخ فرید الدین عطار ۔

مثنوی نور رنگ ۔ از حضرت خواجہ خواجگان قطب الدین بختیار کاکی ۔

مثنوی بزم وصال ۔ معرفت کے مذاق مین نہایت عمدہ مثنوی ہی ۔

جواہر غیبی ۔ از حضرت مظفر علی شاہ اکبر آبادی بحث وحدت وجود و توحید صفات و تحقیق رسالت و مراتب علم و سلسلۂ طریقت کاغذ حنائی و سفید ۔

تذکرۃ الٰہی ۔ احوال شاہ مظفر علی قدس سرہ از مولانا ابو الحسن صاحب فرید آبادی ۔

انیس الارواح ۔ از حضرت شیخ معین الدین چشتی ۔

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

سپاس نیاز اساس شاہ لم یزل ولایزال را که ملفوظات جناب تقدس مآب است
حضرت سلطان المشائخ محبوب الٰہی محمد نظام الدین قدس الله سره العزیز الملقب به

فوائد الفواد

تالیف ملک الکلام مقبول بارگاه خلاق علام حضرت امیر حسن علا سنجری المعروف
به حسن دہلوی سلطان الشعرا افتخار الامرا و الفقرا برد الله مضجعه و نور الله مرقده

در مطبع منشی نولکشور بلکھنؤ باہتمام طبع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

این جواہر غیبی واین زواہر لاریبی از خزانہ تلقین وبہا نجانۂ یقین خواجہ راستین کہ لقب یافتہ
رحمۃ للعالمین ملک الفقراء والمساکین شیخ نظام الحق والشرع والہدی والدین متع اللہ
المسلمین بطول بقائہ آئین جمع کردہ می آید انچہ از ان شمع جمع ملکوت بسمع سیر سید
چہ عین لفظ مبارک او وچہ معانی آن بقدر فہم مختصر خود نوشتہ می شود این مجموعہ را
چون دلہا ر درد مندان از و فائدہ میگیرند فوائد الفواد نام کردہ شد واللہ المستعان
وعلیہ التکلان یکشنبہ سوم ماہ شعبان سنہ سبع و سبعمائۃ بندہ گنہ گار امیدوار
حسن علاء سنجری را کہ بانی این مبانی وجامع این معانی ست دولت پابوس آن
شاہ فلک جاہ ملک دستگاہ حاصل شد ہمان زمان بعز نظر لا نظیر آن قطب آفتاب ضمیر
سر او ترک آلایش چار طبع گرفت و سر او بکلاہ چہار ترکی از ناصیہ اصفیا زینت یافتہ
الحمد للہ علی ذلک آنروز بعد از انکہ بہ صلوات مکتوبات وصلوٰۃ چاشت وشش رکعت
بعد صلوٰۃ المغرب وصوم ایام بیض بملازمت فرمود بر لفظ مبارک راند کہ تائب با متقی

برابر است زیرا که متقی آنست که مثلاً در تمام عمر خویش شرب نکرده یا معصیتی بوجود نیاورده باشد
و تائب آنست که گناه کرده باشد و انابت آورده بعد ازان فرمود که هردو برابر باشند بحکم این
حدیث که التائب من الذنب کمن لا ذنب له و انیمعنی هم درین محل فرمود آنکه معصیت کرده باشد
و از معصیت ذوقها گرفته چون تائب شود و طاعت کند هر آئینه ازان طاعت ذوقها گیرد و ممکن نیست
که یکذره ازان راحت که در طاعت یابد آن ذره خرمنهای معصیت را بسوزد لختی سخن
دران افتاد که مردان خدا خود را پوشیده داشتند و حق تعالی ایشان را ظاهر گردانیده است
بر لفظ مبارک راند که خواجه ابوالحسن نوری نور الله مضجعه در مناجات میگفت الٰهی استرنی فی بلادک
بین عبادک از هاتفی آواز شنید یا ابا الحسن الحق لا یستره شیء یعنی حق را چیزی نپوشد و حق هرگز
پوشیده نماند این حکایت هم دران محل فرمود که در خطهٔ ناگور بزرگی بود او را حمید الدین
سوالی گفتندی علیه الرحمة و الغفران ازو سوال کردند که بعضی از مشائخ نقل میکنند بعد از نقل
هیچکس نام ایشان نمیگیرد و بعضی چون نقل میکنند صیت ایشان باقصای عالم میرسد
این تفاوت احوال از کجاست جواب داد که آنکه در حالت حیات در اشتهار خود کوشیده است
بعد از وفات نام او مندرس میشود و آنکه در حالت حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات
نام او بهمه جهان میرسد لختی سخن در مشائخ کبار افتاد و ترقی درجات ایشان بر ابدال بر لفظ مبارک راند
که مردی در خانقاه شیخ عبد القادر گیلانی قدس سره العزیز در آمد یکی را دید بر در خانقاه افتاده است
پای شکسته و خراب شده آخر در پیش شیخ رفت و این حکایت را باز گفت و دعا درخواست شیخ
گفت باش که او بی ادبست آن آینده پرسید چه بی ادبی کرده است شیخ گفت که او یکی از
ابدالانست دوش او با دو یار دیگر بحکم طیرانی که ایشان راست در هوا میپریدند چون بسر
خانقاه ما رسیده یکی یار او از خانقاه منحرف شد و از طریق ادب جانب راست شده گذشت

یار دیگر او نیز جانب چپ شده گذشت و این خواست که بی ادب وار بر بالای خانقاه بگذرد بیفتاد انمیعنی نیز بعد ران محل فرمودند در نگاهداشت ادب پیر و حسن جواب در نظر پیر بر لفظ مبارک راند که خواجه جنید بغدادی قدس الله روحه وقتی شب عید در خانقاه خود نشسته بود چهار تن از مردان غیب بخدمت او حاضر بودند روی بسوی یکی از ایشان کرد و گفت تو بامداد نماز عید کجا خواهی گذارد آن شخص گفت در مکه مبارک بعد ازان دوم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد آن شخص گفت در مدینه معظم بعد ازان سوم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد او گفت در بیت المقدس مطهر بعد ازان چهارم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد او خدمت کرد و گفت که در بغداد هم در خدمت خواجه در باب او نسبت بود کرامت از بهر هم و الله اعلم بالصواب سخن در تزکیه افتاد بر لفظ مبارک راند که کمال مرد در چهار چیز پیدا میشود قلة الطعام و قلة الکلام و قلة الصحبة مع الانام و قلة المنام سخن در جهد و اجتهاد بنده افتاد در این معنی این دو بیت از لفظ مبارک او مسموع شد بیت گرچه ایزد دهد هدایت دین ٭ بنده را اجتهاد باید کرد ٭ نامه کان را بحشر خواهی خواند ٭ هم ازینجا سواد باید کرد ٭ آدینه هشتم ماه شعبان سنة المذکور بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد بنده را غلامی بود ملیح نام او را بشکرانه ارادت هم در نظر خواجه ذکره الله بالخیر آزاد گردانیده شد و دعای خیر ارزانی داشت همان زمان غلام مذکور سر در قدم مخدوم عالمیان آورد و بشرف بیعت مشرف گشت الحمد لله درین میان خدمت خواجه ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند که درین راه خواجگی و غلامی در میان نیست هر که در عالم محبت راست آمد کار او ساختند درین اثنای انمیعنی فرمود که پیری بود در غزنین غلامی داشت زیرک نام و آن زیرک در غایت صدق و صلاحیت بود چون آن پیر بزرگوار را وقت نقل شد مریدان پرسیدند که جای تو

که بنشیند گفت زیرک و آن پیر را چهار پسر بودند اختیار و اجلد و احبا و اجلا زیرک گفت ای خواجه
مرا پسران تو نگذارند که بجای تو بنشینم چرا که ایشان با من خصومت کنند پیر گفت تو بدل فارغ
بنشین اگر ایشان با تو مخاصمتی کنند من شر ایشان را از تو دفع خواهم کرد الغرض چون پیر بجوار
رحمت حق پیوست زیرک بجای او بنشست پسران پیر جنگ آغاز کردند که تو غلام ما باشی ترا چه
زهره که بجای پدر ما بنشینی چون تعدی ایشان بسیار شد زیرک بسر روضه پیر آمد گفت
ای خواجه تو گفته بودی که اگر پسران من ترا مزاحمت نمایند من شر ایشان از تو دفع خواهم کرد اکنون
ایشان مرا ایذا می نمایند ترا وعده خود بوفا باید رسانید این بگفت و بمقام خود باز آمد بعد از آن
چند روز کافران در آن ناحیه غزنین تاختند خلقی بمحاربه ایشان بیرون آمدند هر چهار پسران
پیر نیز بحرب پیوستند و هر چهار شهادت یافتند آن مقام بی مزاحمت بزیرک مقرر ماند شیخ مذکور را
بعد از آن که ارادت آورد دوگانه نماز فرمود در ان محل بلفظ مبارک خود راندند که این دوگانه
را نیت چه باید کرد گفت بجای نفی ما سوی الله آورد نیمه پانزدهم ماه شعبان سنة المذکور بعد از
نماز دولت پایبوس حاصل شد جوالقی درآمد و ساعتی بنشست و برخاست و برفت خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که این بابت بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه کم راه یافتندی اما بخدمت
شیخ الاسلام فرید الدین رحمة الله علیه رحمة واسعة از هر جنس درویشی و غیر آن برسیدی
بعد از ان فرمود که در میان هر جامی خاصی هست هم درین باب حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین زکریا
کثیر السیاحة بود وقتی بر سر جمعی از جوالقیان برسید و در میان ایشان بنشست نوری دران جمع
پیدا شد چون نیکو نگاه کرد یکی را از آنجمله دید که نوری از و ساطع میشد آهسته نزدیک او رفت و با او
بگفت که در میان اینقوم چه کنی او جواب داد زکریا تا بدانی که در میان هر جامی خاصی هست هم درین باب
حکایت فرمود که وقتی بزرگی در میان جمع هم ازین بابت برسید یکی را دید که در دو رکعت قرآن تمام کرد

آن بزرگ حیران بماند با خود گفت که درین مسکنه که اینجاست این نوع طاعت ازو غریب
باشد همانا که درین کار مستقیم تواند بود القصه چون از ایشان بگذشت بعد ده سال باز
بر سر آنجمع رسید آن درویش را همبران قرار دید آنگاه گفت حقیقت معلوم کردم که میان
عامی و خاصی هست آدینه بیست و دوم ماه شعبان سنة المذکور بعد از نماز دولت
پابوس حاصل شد فرمود که بین العشائین شش رکعت که گفته ام میگذاری گفتم آری بعد از آن
از روزه ایام بیض پرسید که میداری گفتم میدارم بعد از نماز چاشت پرسید گفتم میگذارم بعد از آن
چهار رکعت صلوة السعادت فرمود آنروز سعادت بر سعادت دیگر منضم شده والحمد لله علی کل ذلک
آدینه پنجم ماه مبارک رمضان سنة المذکور پیش از نماز دولت پابوس حاصل شد فرمود که
پیش از نماز بغیر معهود آمدن چه بود عرض افتاد که نماز تراویح باقتدای مولانا ظهیر الدین حافظ
سلمه الله تعالی گذارده میشود او هر شبی سه سیپاره میخواند بنده میخواهد زیاده شب متواتر با فاضل
در عقب او نماز گذارد تا ثواب ختم قرآن حاصل شود اگر فرمان باشد بعد از نماز جمعه بازگشته شود
تا تراویح گذارده آید فرمود که نیکو باشد بعد از آن مناسب این معنی حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین
زکریا رحمة الله علیه شبی روی بسوی حاضران کرد و گفت کسی باشد از شما که امشب دو رکعت
نماز کند و در یک رکعت ختم قرآن کند از حاضران کسی این معنی را متکفل نگشت شیخ بهاء الدین پیش رفت
و در یک رکعت ختم قرآن کرد و چهار سیپاره دیگر بخواند و در رکعت دوم سوره اخلاص خواند نماز تمام کرد ملائم
این معنی حکایت دیگر فرمود که شیخ بهاء الدین علیه الرحمة گفتی که هر چه بمن رسید از نماز و اوراد مشایخ و
زهاد همه بکردم مگر یک چیز نتوانستم کرد آنچنان بود که بمن رسانیده اند که فلان بزرگ از آغاز صبح
تا طلوع آفتاب ختم قرآن میکند هر چند که بخواستم نتوانستم درین محل حکایت دیگر فرمودند که قاضی
حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه وقتی طواف کعبه مبارک میکرد مردی را دید در عقب

او رفتن گرفت هرجا که آن بزرگ قدم مینهاد و برمیداشت قاضی حمید الدین هم قدم آنجا
می نهاد آن پیر بدان حال اطلاع یافت گفت متابعت ظاهر چه میکنی متابعت آن کن که من میکنم قاضی
حمید الدین علیه الرحمه پرسید که شما چه میکنید پیر گفت من روزی هفصد بار ختم قرآن میکنم قاضی
حمید الدین بغایت متعجب شد با خود اندیشید که مگر معانی قرآن بر خاطر او هم میگذارند و هم
می خواند پیر سر پیش کرد و گفت ملفوظاً لا سویاً چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد
اعز الدین علی شاه سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خاص بود سوال کرد که این کرامت باشد
خواجه فرمود آری کرامت باشد هر معامله که بعقل باز خواند آن دیگر است و انچه در عقل و
گنجائی نباشد آن کرامت باشد بعد ازین سخن در اطاعت مشایخ افتاد فرمود که شیخ ابو سعید
ابو الخیر ره میگفتی که هر چه بمن رسید از نماز حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم همه بکردم تا آنگاه که
معلوم کردم که حضرت رسالت وقتی نماز معکوس گذارده است برفتم و پای خود بر رسن بستم و
خود را سرنگون بچاهی در آویختم همچنان نماز کردم چون این حکایت تمام فرمود روی بسوی
بنده کمینه کرد و فرمود که هر که بود بحسن عمل بمقامی رسید اگرچه فیض ایزدی نازل است اما جهد
و اجتهاد خود باید کرد آدینه پنجم ماه شوال سنة المذکور بعد از نماز دولت پابوس حاصل شد
سخن در ترک و تجرید افتاد و در اثنای آن فرمود که درویشی بود در غایت فقر و مسکنت شکم
او از غایت گرسنگی بالپشت چسپیده در راهی میرفت خواجه محمد بیچوه که یار ماست تنگهٔ
پیش او نهاد او جواب داد که من امروز یکبار سیر خورده ام از جانب قوت استغنا
تمام کرده ام مرا امروز بدین دانگ حاجت نیست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر در غیبت
صدق او تعجب میکرد و میفرمود که زهی قناعت و قوت و صبر بعد این حکایت هم درین محل
در قناعت و طمع بریدن از غیر حق فرمود که بزرگی بود او را شیخ علی گفتندی وقتی خرقه خود میدوخت

پای دراز کرده بود و عطف خرقه بران انداخته بخیه میزد درین میان گفتند که خلیفه میرسد او هیچ
از قاعدهٔ خود نگشت همبران قرار بود گفت بیاید خلیفه درآمد و سلام کرد و نشست شیخ جواب سلام
بگفت لکن حاجبی که برابر خلیفه بود گفت شیخ پای گرد آر شیخ بگفتار او هیچ التفات نکرد تا یکدو بار
حاجب همین حرف مکرر میکرد القصه چون وقت مراجعت خلیفه شد شیخ یکدست حاجب گرفت
و یکدست خلیفه بعد ازان گفت که من دستهای خود گرد آورده‌ام روا باشد که پای گرد نیارم یعنی
از شما هیچ طمع ندارم و نداشته‌ام و هیچ نمیگیرم دست خود گرد آورده‌ام اگر پای گرد نیارم بتوانم
آنگهی سخن در اصل سلوک افتاد انچه مخ معنی بوده است درین راه فرمود که مردی بخدمت
خواجه اجل شیرازی آمد رحمة الله علیه والغفران و ارادت آورد و منتظر فرمان خواجه می‌بود تا او را
از اوراد و نماز چه فرماید خواجه همین گفت انچه بر خود روا نداری بر غیری روا مدار و خود را همان خواه
که دیگری را القصه آن مرد بازگشت بعد مدتی باز آمد بخدمت خواجه اجل شیرازی علیه الرحمة عرضداشت کرد
که من فلان روز بخدمت خواجه پیوستم منتظر بودم تا خواجه مرا نمازی و اورادی فرماید هیچ نفرمود امروز
منتظر نشستم خواجه جواب داد آن روز تختهٔ توجیه بود مرید حیران ماند هیچ جواب نداد خواجه
تبسم کرد و گفت آن روز ترا گفتم که انچه بر خود نه پسندی بر دیگری هم نه پسندی و خود را همان خواه
که غیر را تو آن تخته بیاد نداشتی پس چون تختهٔ اول درست نکردی تختهٔ دیگر چه دهم بعد ازان این
حکایت فرمود که بزرگی بود پارسا بارها گفتی که نماز و روزه و اوراد و تسبیح همه صوالح دیگ است
اصل در دیگ گوشت میباید چون گوشت نباشد ازین صوالح هیچ نگشاید ازان پیر پرسیدند
که بارها این تمثیل میفرمائی اما شرح بگوئی آن بزرگ گفت که گوشت ترک دنیاست و نماز
و روزه و اوراد و تسبیح صوالح آن اول مرد را باید که تارک دنیا شود و تعلق بهیچ چیز نباشد
اگر او را نماز و اوراد و غیر آن باشد یا نباشد باک نیست اما چون دوستی دنیا در دل باشد

از ادعیه و اوراد و غیر آن هیچ سود ندارد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اگر روغن و پلپل
و سیر و پیاز در دیگ کنند و آبی دران نه اندازند و شوربا کنند یعنی آنرا شوربا زور گویند
یعنی شوربای دروغ پس شوربا اصل آن باشد که از گوشت باشد خواه صوالح باشد یا نباشد
بعد ازان در تحقیق ترک دنیا بر لفظ مبارک راندند که ترک دنیا آن نیست که کسی خود را برهنه کند
مثلا لنگوته به بندد و بنشیند ترک دنیا آنست که لباس بپوشد و طعام بخورد اما انچه میرسد
روا بدارد و بجمع او میل نکند و خاطر را متعلق چیزی ندارد ترک دنیا است آدینه نوزدهم
ماه شوال سنه المذکور بعد از نماز سعادت پایبوس حاصل شد سخن در آداب تصوف و اشارات
مشایخ و اخذ حالات و اصطلاحات ایشان افتاد بر لفظ مبارک راندند که شیخ جمال الدین بسطامی
شیخ الاسلام حضرت دهلی رح مراسم اهل صفه و آداب ایشان نیکو میدانستندی تا وقتی کوزه
آب در نظر ایشان آوردند آن کوزه چهار گوشه داشت یعنی چهار جای گرفتن داشت بزرگی
حاضر بود او گفت این کوزه را لقانی گویند شیخ جمال الدین بسطامی گفت که چرا لقانی گویند آن بزرگ
ساکت شد بعد ازان شیخ جمال الدین بسطامی حکایت کرد که بزرگی بود او را شیخ لقمان سرخسی گفتندی مناقب
او بسیار است تا ازو می آرند که اگر چیزی ازو فوت شد یا شماری از اطوار شرع و الله اعلم ائمه آن شهر با فتنا
بیرون آمدند با او گفتند که ائمه شهر می آیند تا با تو بحث کنند شیخ لقمان پرسید سوار می آیند یا پیاده
گفتند که سوار می آیند آنزمان شیخ بر دیواری نشسته بود دیوار را گفت بفرمان خدایتعالی روان شو دیوار
در حال روان شد مقصود آنکه شیخ لقمان وقتی از مریدی کوزهٔ آب طلبید مرید کوزه پیش آورد هیچ
گوشه و جای گرفتن نداشت شیخ فرمود کوزه بیاید آورد که او را گوشه باشد و بتوان گرفت مرید کوزه با یک
گوشه بساخت پیش آورد همان گوشه بدست گرفته بود شیخ تبسم کرد و گفت این گوشه تو گرفته من
کدام جای بگیرم برو کوزه دو گوشه بساز و بیار مرید کوزه با دو گوشه بساخت و پیش آورد

و بیاید دست یک گوشه گرفت و بدست دیگر گوشه دیگر باز شیخ فرمود سه دو طرف تو گرفتی من از کدام طرف
بگیرم بر دو کوزه با سه گوشه بساز مرید رفت با سه گوشه بساخت دو گوشه با هر دو دست گرفت گوشه
سوم جانب سینه خود گرفت شیخ تبسم کرد و گفت برو چار گوشه بساز بعد از آن مرید کوزه چهار گوشه
بساخت بیاورد غرض آنکه آن کوزه را بسبب این معنی کوزه لقائی گویند آدینه بیست ششم
ماه شوال سنة المذکور بعد از نماز دولت پابوس حاصل شد سخن در نماز افتاد و حضور امام
و مقتدیان میفرمود که اول حضور آنست که مصلی آنچه میخواند معانی آن بدل بگذراند بعد از آن
فرمود که مردی بود از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه او را حسن افغان گفتندی
صاحب ولایت بود و بغایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین فرمود که اگر فردا مرا گویند که بدرگاه
ما چه آوردی گویم حسن افغان را آوردم وقتی این حسن در کوی میگذشت بمسجد رسید مؤذن تکبیر
گفت و امامی پیش رفت و خلقی بجماعت پیوست خواجه حسن نیز درآمد و اقتدا کرد و چون نماز
تمام کرد خلق بازگشت خواجه حسن آهسته نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز شروع کردی
من بعد پیوستم تو از اینجا بدهلی رفتی و بردگان خریدی و بازگشتی و آن بردگان بخراسان بردی
و از آنجا بملتان باز آمدی من بدنبال تو سرگشته شده میگشتم آخر اینچه نماز است بعده در شرح بزرگی
او میفرمود وقتی در موضعی مسجدی بنا میکردند خواجه حسن آنجا رسید اهل عمارت را گفت که محراب
همچنین راست کن که قبله اینطرف است این سخن گفت و جائی اشارت کرد دانشمندی آنجا حاضر بود
نزاع آورد و گفت فی سمت قبله طرف دیگر است الغرض میان ایشان سخن بسیار شد خواجه
حسن دانشمند را گفت روی جانب آن جهت کن که من میگویم و نیکو ببین آن دانشمند روی بدانجهت
کرد کعبه را معاینه کرد بدان سمتی که خواجه حسن میگفت بعد از آن از احوال او شرح داد که او امی بود هیچ
نخوانده بود خلقی می آمدند و کاغذی و لوحی پیش او میداشتند چند سطر بدانجا نبشته بعضی نظم و بعضی نثر

وبعضی عربی وبعضی پارسی از هر باب چند سطر بنوشتند و در میان آن سطرها یک سطر از آیهٔ کلام الله بنوشتند آنگاه ازو بپرسیدند که درمیان این سطرها قرآن کدام است او اشارت بآیهٔ قرآن میکردی که اینست او را گفتندی که تو قرآن نخوانده چه دانی که این آیهٔ قرآنست گفتی نوری درین سطر می بینم که در سطرهای دیگر نیست . هم بالایم حال آن بزرگ سخن در استغراق نماز افتاد فرمود که دروی بود او را خواجه کریم گفتندی مگر در دهلی اول حال نویسنده بود آخر بار روی از اشتغال دنیا بگردانید یکی از واصلان شد بارها گفتی تا که گور من در دهلی است هیچ کافری استیلا نیابد جمال حضور نماز او بیان میفرمود که وقتی نماز شامی پیش دروازه کمال بنماز مشغول بوده است مگر دران ایام تشویش میبوده بوده است کسی بیگاه حوالی آن دروازه نتوانستی رفت آنخواجه کریم بنماز مشغول شد یاران او بر دروازه ایستاده بودند او را آواز میدادند که زود بشهر در آی دربانان نیز غلبها کردند الغرض چون خواجه کریم نماز خود بگذارد آنگاه از آنجا باز گشت او را گفتند که تو هیچ آواز نشنیدی گفت نی گفتند عجب چندین غلبه ما کردیم تو نشنیدی او گفت عجب از کسی است که در نماز باشد و غلبه کسی بشنود بعد ازان میفرمود که آن کریم چون روی بخدای عزوجل آورده هرگز درم و دینار در عمر خویش بدست نگرفت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر در ترک دنیا و لذات آن بسخن پیوست میفرمود که همت بلند باید کرد و باز بآلایش دنیا مشغول نباید گشت و از سر شهوات باید گذشت آنگاه این دو مصرع فرمودند و بر زبان مبارک راندند ؎ یک لحظه ز شهوتی که داری برخیز ۞ تا بنشیند هزار شاهد در پیش ۞ پنجشنبه دهم ماه ذوالقعده سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد فرمود که چگونه است که امروز آمدی یعنی نوبت آدینه مقرر بود بنده عرض داشت کرد این سعادت امروز مساعدت نمود هر وقت که دولت روی نماید سعادت پایبوس حاصل شود فرمود که نیکو کردی هرچه از غیب آید نیکو آید بعد ازان سخن در اثر صحبت

افتاد فرمود که صحبت را اثر قویست بعد ازان در ترک دنیا غلو میفرمود در اثناء آن بلفظ مبارک راند
که بود که از سر شیشه بر نجاست که او را شریف چیزی اقدام نکرد سه شنبه یازدهم ماه ذوالقعده
سنة المذکور سعادت پایبوس حاصل شد جمعی از عزیزان چون مولانا وجیه الدین پائلی و مولانا
حسام الدین حاجی و مولانا تاج الدین یار او و مولانا جمال الدین و یاران دیگر حاضر بودند طعام
پیش آوردند فرمود هر که صایم نیست بخورد بیشتری ازان جمع چون ایام بیض بود صایم
بودند بعد ازان طعام نزدیک دو سه کس که روزه نداشته بودند فرستاد آنگاه بر لفظ مبارک راند
که چون عزیزان برسند طعام پیش باید آورد و کسی را نباید پرسید که تو صایمی زیرا که اگر صائم
نخواهد بود خود خواهند خورد حکمت دران چیست که نپرسند که تو صایمی زیرا که اگر بگوید که صایم
ریا را تدخلی باشد و اگر آن صایم مردی باشد راستگو و صادق که ریا را بر وگذر نباشد گوید آری صایم
حالی طاعت سر او را در دفتر علانیه نویسند اگر گوید صایم نیم دروغ گفته باشد و اگر ساکت شود
استحقار سائل کرده باشد دوشنبه بیست و یکم ماه مذکور سنه مذکور دولت پایبوس حاصل شد
سخن در برکت قدم نیکمردان افتاد فرمود که هر موضعی که هست همین اقدام ایشان مروجست
چنانچه مسجد جامع دهلی بعد ازان فرمود تا چند قدم اولیا و بزرگان دران جا رسیده باشد که
آن مقام چندان راحت دارد در اثناء آن فرمود که از محمود کبیر شنیده ام او گفت سحرگاهی بزرگی
را دیدم که بر بالای کنگرهای جامع مسجد آدینه که بر سر طاق محراب است می آمد و میرفت بمثل
مرغی در غایت سرعت بی تشویش ازین که سر تا آن سر می آمد و میرفت و من از دور نظاره میکردم
چون نزدیک صبح شد ازان کنگرها فرود آمد پیش رفتم و سلام کردم مرا گفت دیدی گفتم دیدم گفت
پیش کسی مگوی درین میان کاتب عرضداشت کرد که بیشتر از بزرگان احوال خود را پوشیده داشتند
حکمت چیست فرمود که اگر سر فاش کنند محرمیت سر دیگر را نشاید چون یکی با یکی رازی گفت

و آن شنونده آشکارا کند پیش آن گوینده راز دیگر نگوید بنده عرضداشت کرد که چه گونه است که
خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله تعالی بارها از غیب سخنان بر زبان آورده است فرمود آنزمان که
اولیاء در غلبات شوق میباشند از سر سکر چیزی میگویند اما آنکه او کامل است هیچ نوع اسرار بیرون ندهد
بعد ازان مصرع دو بار بر لفظ مبارک راند ؎ مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند
بعد ازان فرمود که حوصله وسیع می باید که اسرار را شاید و اهل آنیعنی تمامی اصحاب صحو اند بنده
پرسید که مرتبه اصحاب سکر بالاتر و یا مرتبه اصحاب صحو فرمود که مرتبه اصحاب صحو چهار شنبه
چهاردهم ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در قبول نفس افتاد بر لفظ مبارک
راند که طاعتی و وردی که از نفس صاحب نعمتی پذیرفته می شود در ادای آن راحتی دیگر است
بعد ازان فرمود که چند ورد است که من بر خود واجب کرده ام و چند ورد دیگر است که من از خواجه خود
یافته ام در وقت ادای هر دو ورد راحتها را چه تفاوتها است از آسمان تا زمین سخنی
سخن در ترک اختیار افتاد یعنی باختیار خود کاری نمیباید کرد بر لفظ مبارک راند مردم که محکوم
دیگری باشد به که خود حاکم باشد بعد ازان فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رح روز جمعه بجهة نماز از
خانقاه بیرون آمد مریدانرا پرسید که راه مسجد آدینه کدام جانب است و چگونه می باید رفت یکی از حاضران
گفت که راه اینست از وی پرسیدند که چندین بار نماز جمعه رفته راه نمیدانی گفت میدانم اما برای آن
پرسیدیم تا حالی محکوم دیگری باشم بعد ازان در ترک وطن و محبت و کاخ و مثل آن وعظ میفرمود و ابیات
می گفت ؎ دشت و کهسار گیر همچو وحوش ٭ خانمانرا بمان بگربه و موش ٭ قوت عیسی چو
ز آسمان سازند ٭ هم بدان جاش خانه بر دازند ٭ خانه را گر برای قوت کنند ٭ مور و زنبور و عنکبوت
کنند ٭ یکشنبه سوم ماه محرم سنة ثمان و سبعمائة دولت پابوس حاصل شد سخن
در طاعت افتاد فرمود طاعت لازمی و متعدیست طاعت لازمی آنست که منفعت آن همان

یک نفس طاعت کننده را باشد و آن نماز و روزه و حج و اوراد و تسبیح است و آنچه بدان ماند اما آنکه
متعدی آنست که از وی منفعتی و راحتی بدیگری رسد باتفاقی و اشفاقی و بدانچه دست باشد لطف
در حق غیری کند این را طاعت متعدی گویند و ثواب این بیحد و بی اندازه است و در طاعت
لازمی اخلاص می باید تا قبول افتد و طاعت که متعدیست هر گونه که بکنند مثاب باشد والله
الموفق پنجشنبه هفتم ماه مذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در ولایت و ولایت افتاد فرمودند
که شیخ را هم ولایت باشد و هم ولایت ولایت آنست که مریدانرا بخدا رساند و ادب طریقت
تعلیم فرماید و آنچه میان او و میان خلق است آنرا ولایت گویند اما آنچه میان او و میان حق است
آن ولایت است و آن خاص محبت است و چون شیخ از دنیا نقل کند ولایت با خود ببرد اما ولایت
بکسی تسلیم کند بدهد بدانکس را که او خواهد و اگر او ندهد روا باشد که خدای عز و جل آن ولایت او بکسی بدهد
اما ولایت همراه او باشد او را با خود ببرد در این باب حکایتی فرمود که بزرگی مریدی را بخدمت بزرگی فرستاد و
استطلاع کرد که شب را به بساط عالم چه گذشت او جواب فرستاد که شب را شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله
سره العزیز در مدینه نقل کرد باز آن بزرگ کس فرستاد و پرسید که ولایت او بکه دادند او جواب
گفت که این را خبر ندارم آنچه معلوم شده بود اعلام دادم بعد از آن ایشانرا معلوم شد که آن ولایت را
بشمس العارفین دادند علیه الرحمة و الغفران هم در شب بر در شمس العارفین آمدند شمس العارفین
ایشان را پیش از آنکه سخن گویند گفت خدای عز و جل را چند شمس العارفین اند بکدام شمس
العارفین دادند بعد از آن حکایت شیخ نجیب الدین متوکل رح که برادر شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز بود فرمود که او چون برای تعلم و تحصیل بدرس رفت مدرس پرسید که نجیب الدین
متوکل شمایید او جواب داد که من نجیب الدین متاکلم تا متوکل که توانند بود بعد از آن مدرس
فرمود که برادر شیخ الاسلام فرید الدین شمایید گفت صوری منم تا معنوی که باشد گفتی

سخن در بخشایش اصحاب نعمت افتاد که در حق اصحاب خدمت نظرها کنند در اثنا آن فرمود که
خواجه بود صاحب نعمت و فتوحها گاه گاه بخدمت قاضی عین القضاة خرچی فرستادی علیه الرحمة و غفرانه
همانا که وقتی قاضی عین القضاة علیه الرحمة از دیگری چیزی توقع کرد و غرض خود بوفا رسانید
آن خواجه بشنید و خاطر گرفته گردانید و بخدمت عین القضاة عتاب فرستاد که چرا بایست
از دیگری چیزی گرفت و این دولت بر دیگران ارزانی داشت عین القضاة علیه الرحمة بوی نوشته
که برای مصلحت مرنج رها کن تا دیگری نیز این دولت بیابد از آنها مباش که یکی میگفت اَللّٰهُمَّ
ارْحَمْنِيْ وَمُحَمَّدًا وَلَا تَرْحَمْ مَعَنَا اَحَدًا و از آنها مباش که یکی گفته است ع ای باغبان بسیاد
در باغ باز کن ٭ چون من در آیم و بستاخی در فراز کن ٭ همین روز امیر حسن برادرزاده کاتب ارادت آورد
و بیعت کرد و شمس الدین برادر او محلوق شد و همین روز بنیه شیخ جمال الدین هانسوی علیه الرحمة محلوق شد
مولانا برهان الدین غریب سلمه الله تعالی بتجدید محلوق شد و شیخ عثمان سیوستانی علیه الرحمة کلاه و خرقه
کرد و یافت و شمس الدین خرقه یافت روزی عجب با راحت بود درین محل حکایت شیخ بدر الدین
غزنوی رحمة الله علیه فرمود که چون او بخدمت شیخ آمدی سر فرود آوردی شیخ میفرمود ع بحقیقت چراغ کشته
شود ٭ چون برون رفت از سرش روغن ٭ چهارشنبه ششم ماه جمادی الاول سنه المذکور راز
لشکر خضر آباد آمده شد دولت پایبوس حاصل شد سخن در مردان غیب افتاد که ایشان آنرا که قابل
می بینند و عالی همت در طاعت و مجاهده در می یابند میر باشند در اثنا آن فرمود که نصیر لقب
جوانی بود در بداؤن از و شنیده ام که او گفت پدر من مردی واصل بود تا شبی او را از پیش
در آواز داد و ندا او بیرون آمد از درون همین سلام علیک شنیده ام و اینقدر هم شنیده ام که
پدر میگفت فرزندان را و اهل بیت را وداع کنیم گفتند فرصت بر نمیگیرد بعد از آن هیچ معلوم
نکردیم که ایشان و پدر ما کجا شدند درین محل حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی فرمود رحمة الله علیه او

کتابی نوشته است در انجا یاد کرده که هم در عهد ما جوانی بود او را قزوینی گفتندی علیه الرحمه در خانهٔ او
مردان غیب جمع شدندی چنانچه وقت نماز خلق در صف باستادندی یکی از مردان غیب امامت کردی
جماعت قرأت بلند می شنیدندی و تسبیحات وانچه در نماز است اما او را نمی دیدند همین قزوینی مرید
شیخ شهاب الدین بود فرمود که هم ازان مردان غیب یکی یک مهره بر دست قزوینی بر من فرستاده است
و آن مهره بر من است همدرین محل حکایت فرمود که مردی بود علی نام هر بار مردان غیب بر در حجرهٔ
او بیامدندی و گفتندی سلام علیک خواجه علی همین آواز شنیدی پس چند بار همچنین بود تا روزی
همه بیامدند و گفتند سلام علیک خواجه علی گفت ای مردان همین سلام خواهید گفت و آواز خواهید و هیچ خود را
نخواهید نمود بعد ازانکه این سخن بگفت بیش آن آواز هم نشنید درین میان بنده کمینه عرضداشت
کرد که مگر خواجه علی که این سخن گفت گستاخی کرد فرمود آری بدان انبساطی که کرد ازان دولت
هم باز ماند بعد ازان فرمود مردان غیب آواز رسیده اند و سخن می شنوانند بعد ازان ملاقات
میکنند بعد ازان سیر میشد در آخر انحکایت بر لفظ مبارک راند تا چه مقامی یار رحمت ازانجا
که آنکس را میبرند و دوشنبه نوزدهم ماه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در سلوک
افتاد فرمود که رونده روی بکمال دارد یعنی سالک تا در سلوک است امیدوار کمالیت است
بعد ازان فرمود که سالک است و واقف است و راجع است اما سالک آنست که او در راه
رود و واقف آنست که او را وقفه افتد بنده عرضداشت کرد که سالک را هم وقفه باشد فرمود که آری
هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتد چنانکه از ذوق طاعت باز ماند او را وقفه باشد اگر زود دریابد
و بانابت پیوندد باز سالک تواند بود و اگر عیاذاً بالله همدرین بماند بیم آن باشد که راجع شود بعد ازان
لغزش این راه را بر هفت قسمت بیان فرمود اعراض حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم
تسلی عداوت این قسم را تفصیل فرمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت

یکدیگر و میان اگر از عاشقی حرکتی یا سکنتی یا تقویتی در وجود آید که ناپسندیدهٔ دوست او بود آن دوست
از وی اعراض کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود
و بعذر بیچاره پوید هر آئینه دوست او از وی راضی شود و آنک ناید اعراضی که بوده باشد ناچیز گردد و اگر
آن محب همبران خطا اصرار کند و عذر آن نخواهد آن اعراض بحجاب کشد معشوق حجابی در میان آرد همین
که خواجه ذکره الله بالخیر در تشبیل حجاب بدین سخن رسید دست بالا کرد و آستین پیش روی مبارک
داشت و فرمود مثلاً همچنین حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید که در اعتذار
کوشد و پیوسته بتوبه گراید و اگر در آن باب آهستگی رود آن حجاب بتفاصل کشد چه شود یعنی آن دوست
از وی جدائی گیرد پس اول اعراضی پیش بود چون عذر نخواست حجاب شد و چون همبران
ناپسندیدگی مصر ماند تفاصل شد پس اگر از دوست مستغفر نشود سلب مزید شود مزید
که او را بود در ذوق طاعت و عبادت و اوراد و آن از وی باز ستانند پس اگر هم عذر آن نخواهد
و بران بطالت بماند سلب قدیم شود طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشته است آنرا هم
بستانند پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری رود بعد ازان تسلی باشد و تسلی آنست که دوست
او بجدائی او دل بیارامد پس با آن هم در انابت اهمال رود عداوت پیدا شود و آن محبت که
بوده باشد بعداوت مبدل شود نعوذ بالله منها آمین والراس و دوشنبه بیست و پنجم
ماه مذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در فضیلت اطعام افتاد بر لفظ مبارک راند که هیچ
چیز نیست چون اطعام خلق و امان و در آن مشابه آن فرمود که خواجه علی پسر خواجه بزرگ شیخ رکن الدین
حشرهم الله بالخیر اجمعین در خروج کفار تتار گرفتار شد او را پیش چنگیز خان بردند یکی از مریدان
آن خانواده آنجا حاضر بود و همانا که آنجا مکنتی داشت چون خواجه علی را اسیر دید حیران ماند
با خود اندیشید که طریق خلاص او چگونه باشد و او را چه نوع پیش چنگیز خان ذکر کنم اگر گویم از

دودمان کرامت و بزرگیست او چه داند اگر ذکر طاعت و عبادت کنم هم خوش نیاید بعد از تامل
بسیار پیش چنگیز خان رفت و گفت پدر تو مردی بزرگ بود طعام بخلق دادی او را اخلاص
باید داد چنگیز خان گفت طعام خلق خود را دادی و یا طعام خلق بیگانه را آخر و گفت خلق خانه را
همه کس طعام دهد اما پدر این خلق بیگانه را طعام دادی چنگیز خان ازین خوش شد که بزرگ
کسی بود که خلق خدا را طعام می داد پس در حال فرمود که او را مخلص کنند خلاصی هم یافت و خود رسید
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که طعام دادن در کل مذاهب پسندیده است
بعد ازان سخن در خطره و عزیمت و فعل افتاد فرمود که اول خطره است یعنی اول چیزی در دل
بگذرد و بعد ازان عزیمت است یعنی بران اندیشه دل می بندد و بعد ازان فعل است یعنی
آن عزیمت را بفعل رساند بعد ازان فرمود که عوام را تا فعل نکنند نگیرند اما خواص را هم بر خطره
مواخذه باشد باید که هر دم در حال بخدا می گریزد زیرا که خطره و عزیمت و فعل همه آفریده حق است
در همه احوال بحق پناه جوید بعد ازان فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رح گفتی که هیچ خطره در دل من
نگذشت که نه بفعل آن متهم شدم اگرچه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتی درویشی صادقی تمامی
در خانقاه او آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر کمال رفعت او بدید و دانست که او چه مرد است وقت
افطار دختر خود را فرمود تا کوزه آب پیش او برد دختر خرد بود با ادب تمام و نهایت حرمت آب
پیش آن درویش برد شیخ ابوسعید را ادب دختر بغایت پسندیده نمود در خاطر گذرانید
باز که ام نیکبخت خواهد بود که این دختر در حباله او خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت
حسن موذن را که خادم خانقاه بود علیه الرحمة در بازار فرستاد که برو خبر بیار که در شهر چه آوازه است
حسن موذن در بازار رفت و باز آمد پیش شیخ رفت و گفت در بازار امروز سخنی شنیده ام که
هیچ گوشی طاقت شنیدن آن ندارد شیخ فرمود بگو حسن گفت آن سخن در زبان من چگونه رود

شیخ فرمان داد که آنچه شنیده بباید گفت حسن گفت در بازار میگردیدم یا دیگری میگفت که شیخ ابوسعید
میخواهد تا دختر خود را در حبالهٔ خود در آرد شیخ نجم‌الدین گفت هم آن خطره مرا بر من مواخذه کردند
چون خواجه این حکایت تمام کرد بنده عرضداشت کرد که ازین حکایت معلوم میشود که شیخ ابوسعید
ابوالخیر در عهد خود نیکبخت ترین مردان بوده است گفت آری بنده را درین سخن استحسان کرد
سخنی سخن در استقامت توبه افتاد بر لفظ مبارک راند اگر یکی از شراب توبه کند هر آینه حریفان
و ذریات پیشین او را مزاحمت نمایند و هر باید شراب خوردن یعنی که ذوق گرفته باشند او را
بطلبند و جهد کنند تا او باز شراب خورد و یعنی آنگاه باشد که او را اندک میلی در دل مانده باشد
و اگر تائب از آن اندیشه کلی دل صاف کند هیچ قرینی و حریفی او را مزاحمت نتواند کرد و بعد از آن
میفرمود که هر کرا معصیتی و فسقی مردان بر زبان گیرند آنگاه باشد که اندک مایه دل آنکس بدان
فسق و معصیت مائل باشد اما چون تائب دل خود را تمام از آن ناشایسته باز آرد هیچ بدل جرم و جنا
یاد نکند این همه معانی دلیل استقامت توبه است یعنی تا تائب بر سر توبه مستقیم است نه او را معصیتی
تواند خواند و نه بفسق نام او بر زبان تواند راند اما اگر مائل باشد بگناه و بدان معصیت هر آینه هم
او را در طلب مزاحمت نمایند هم بزبان ذکر او بفسق و فجور برند لطفی سخن در ذکر حسید ربه افتاد
علیه الرحمه بر لفظ مبارک راند که او ترک بچه بوده درویشی صاحب حال بود در آنچه خروج چنگیزخان شد
کفار روی جانب هندوستان نهادند در آن ایام او روی سوی یاران کرد و گفت بگریزید که
ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند از کجا میگوئی گفت ایشان درویشی با ایشانست خود می آرند
و خود در پناه آن درویش می آیند من در سر آن درویش کشتی گرفتم او مرا بزمین بزد اکنون
حقیقت آنست که ایشان غالب خواهند آمد شما بگریزید بعد از آن خود در غاری رفت و ناپیدا شد
عاقبت همچنان شد که او گفته بود بعد از آن در تقریر این حکایت بنده عرضداشت کرد که اینجا الفطوق

دست کله آهنین در دست دکردل میکنند متابعت اوست فرمود که آری ولیکن اورا حالی پیدا
شده بود دران حال آهن گرم تافته بمیگرفت و بدست خود گاه طوق میساخت وگاه دستکله میکرد
آهن بردست او چون موم شده بود اینطائفه که هستند طوق در دست کله میکنند اما آنحال
کجاست لیکن سخن دران افتاد که حیات آنست که درویش بذکر حق مشغول باشد بعد ازان فرمود
بزرگی بود که اورا میرک گرامی میگفتند درویشی را آرزومند آن شد که بزیارت او آید و آن
درویش را کرامتی بود که هر خواب که دیدی راست بودی تعبیر آن خواب همین آن بودی که
دیده بودی تا وقتی اورا اشتیاق غالب گشت روان شد بجای که میرک گرامی بوده است
در اثناء آن راه منزلی بود نزول کرد در خواب شنید که میرک گرامی برد چون بامداد شد بسیار
گفت که دریغ چندین راه بهوای او قطع کردم واو بردا کنون چه باید کرد باری بروم بموضعی که
او بود گور او را زیارت کنم چون برسید بمقامی که میرک گرامی بود که هر کس پرسیدن گرفت که گور
میرک گرامی کجاست همه گفتند که او حی و قایم زنده است گور چه می پرسی آن درویش حیران ماند که خواب
من چرا دروغ شد الغرض بخدمت میرک گرامی درآمد و سلام کرد میرک گرامی علیک داد و گفت آنچه خواب
تو بمعنی راست بود زیرا چه من در یاد حق پیوسته میبودم امشب بغیر او مشغول شدم این
ندا بعالم داد ند که میرک گرامی مرد بالله العون پنجشنبه سیزدهم ماه جمادی الثانی سنة المذکور
دولت پایبوس حاصل شد سخن در صوم افتاد بر لفظ مبارک راند که روایتی آمده است که رسول
صلی الله علیه وسلم هر سه ماه روزه داشتی اما معلوم نیست که آن سه ماه کدام بوده است بعد ازان
فرمود که آداب درویشی آنست که ثلث سال روزه داشته شود یعنی در سالی چهار ماه بعد ازان
فرمود که آنرا قسمتی کردند آنها که سه ماه دارند ده ماه محرم و ده ذوالحجه نیز دارند و ده روز دیگر از روزهای
متبرک و نیز ایام بیض دارند هم ثلث سال شود بعد ازان فرمود که این نوع را دیگر هم تعیین کرده اند

اگر در هفته دو روزه دارند مثلاً دوشنبه و پنجشنبه همان ثلث سال شود تحقیق سخن در صائم الدهر
افتاده بود فرمود که رسول الله فرموده است صلی الله علیه وسلم من صام الدهر کله لا صام ولا افطر
در حدیث دیگر آمده است که من صام الدهر تضیق علیه جهنم وعقد التسعین اکنون توفیق این دو حدیث
چگونه بود درانکه فرمود که من صام الدهر لا صام ولا افطر معنی چنین باشد هر که پیوسته روزه دارد با آن
پنج روز یعنی عیدین و ایام تشریق پس همچنان باشد که نه او روزه داشته است و نه افطار کرده است
و هر که پیوسته روزه دارد و آن پنج روز افطار کند تنگ شود بر او دوزخ و عقد نود بگرفت یعنی
آنکس را گنجائی نباشد در دوزخ همچنین که در عقد نود هیچ چیزی را گنجائی نیست بعد از ان
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که آنکه پیوسته روزه میدارد او را عادت میشود و پنج روزه
بر و آسان میگردد پس ثواب دران بیشتر باشد که روزه دارد که بر نفس دشوار تر آید و آن روزه
داود است که یک روز روزه دارد و دیگر روز افطار کند چهارشنبه نوزدهم ماه مذکور دولت پابوس
حاصل شد همین که بنده سر بر زمین آورد فرمود که بعد ادای صلوة الظهر ده رکعت نماز کن به پنج
سلام دران ده رکعت ده سوره آخر قرآن بخوان بعد ازان فرمود این صلوة را صلوة
الخضر خوانند تحقیق انیست که این نماز خضر است تا هر که این نماز پیوسته بگذارد با خضر
علیه السلام ملاقی شود بعد ازان در نمازهای سنت سوره تعین فرمود در سنت بامداد بعد از
فاتحه الم نشرح و الم ترکیف و در سنت نماز پیشین سوره قل یا ایها الکافرون تا قل هو الله احد
در رکعت دیگر آیة الکرسی و آمن الرسول و در سنت نماز دیگر اذا زلزلت الارض تا سوره التکاثر
و در نماز شام سوره الکافرون و سوره الاخلاص و در سنت نماز خفتن آیة الکرسی و آمن الرسول
و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و در نماز وتر انا انزلناه و سوره الکافرون و سوره الاخلاص
پنجشنبه بیست هفتم ماه مذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در صبر جمیل افتاد

صلوة خضر

تعیین سوره در نماز سنت

در معنی آنکه خلق در وفات اعزه هر که صبر کند کاری شگرف تواند کرد و بر خلاف آن جزع میکنند و بنام آن رفته آواز میکنند این نوع چیزی نیست درین میان فرمود که می آرند بقصه را حکیم علیه الرحمه را بیست پسر بود روزی بیست پسر او بر وند بگر سقفی بر ایشان افتاد هر بیست هلاک شدند چون این خبر بر بقراط حکیم رسید از اندک و بسیار مزاج خود متغیر نکرد هم بالایم این حال حکایت فرمود که مجنون را خبر کردند که لیلی بمرد گفت ندامت بر نیست چرا کسی را دوست بگیریم که بمیرد بعد از ان چون شب در آمد شب آدینه بود عورتی بخدمت ایشان بیعت کرد در شمره صلاحیت عورت بسیار فائده بیان کرد درین میان فرمود که عورتی بود در اندپت در غایت عفت و صلاحیت چنانکه بارها بر لفظ مبارک شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز رفته بود که آن زن مردیست که او را در صورت زنان آفریده فرستاده اند بعد از ان فرمود که درویشان دعا میکنند باعتبار آنکه زنان غریبه باشند اول بچه نیک زنان بعده نیکوان از ان اول انگاه زنان را یاد میکنند و بچه نیک زنان و نیکوان میگویند بعد از ان فرمود شیری که از بیشه برون آید کسی نپرسد که این شیر نر است و یا ماده یعنی می باید که فرزند آدم بطاعت و تقوی معروف آید خواه مرد باشد خواه زن بعد از ان بر فضیلت پارسایان و حکایت ایشان این دو مصرع بر لفظ مبارک راندند ‌ه گر نیک ایم مرا از ایشان گیرند ‌ ور بد باشم مرا بدیشان بخشند ‌ سه شنبه سیزدهم ماه رجب سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد بنده را پرسید که مصاحبت بیشتر با که میکنی بنده بعضی از یاران بزرگ آنجناب را نام برد و گفت که بخدمت ایشان می باشم محبت فرمود و این بیت بر زبان مبارک راند بیت با عاشقان نشین و غم عاشقی گزین ‌ با هر که نیست عاشق کم کن از و قرین ‌ این سخن بگفت بعد از ان فرمود که این گفته شیخ ابوسعید ابوالخیر است رحمة الله که طریق مشایخ آنست که چون از حال کسی اطلاع کنند بپسند با کسان صحبت دارد

هم ازانجا معلوم شود که او از کدام قبیله است لختی سخن در فضیلت لیلة الرغایب افتاده بود فرمود که
رغایب جمع رغیبه است یعنی چیزها بسیار است درین شب بر لفظ مبارک راند که تا نمازے در
لیلة الرغایب آمده است هر که آنرا بگذارد او دران سال نمیرد بعد ازان فرمود که یکی بود پیوسته
این نماز بگذاردی آنسال که فوت او بود چون سال تمام شد آن شب نماز لیلة الرغایب او را میسر
نبود درآن وفات یافت یعنی آنسال تمام نزیست لختی سخن در نماز حضرت خواجه اویس قرنی
افتاد فرمود که این نماز در سوم و چهارم و پنجم ماه رجب است بعد ازان فرمود که در سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم هم آمده و بروایتی بست و سوم بست و چهارم بست و پنجم بعد ازان در فضیلت این
نماز مبالغت بسیار فرمود هم بدان محل حکایتی فرمود که در مدرسه معزی دانشمندی بود او را مولانا
زین الدین میگفتند مردی غریب بود هر مسئله که ازو پرسیدندی جواب شافی گفتی و در مباحثه
بعبارت دانشمندی درآمدی از حال تعلم او استکشاف کردند گفت من هیچ نخوانده ام و شاگردی
هیچکس نکرده ام چون بزرگ شدم وقتی نماز خواجه اویس قرنی علیه الرحمة بگذاردم و دعا کردم که
الهی من در کبر سن رسیدم و هیچ تعلیمی نکردم مرا علمی کرامت کن حق تعالی به برکت این نماز در علم
بر من بگشاد تا در هر مسئله که سخنی در وافتد من بخوبی شارح شوم و بدرستی تمام بیان کنم بعد ازان
فرمود که در آخر رجب نیز نمازی آمده است بجهت درازی عمر درین باب حکایت فرمود که شیخ بدرالدین
غزنوی علیه الرحمة والغفران این نماز بگذاردی بعد ازان فرمود که از نظام الدین پسر شیخ
ضیاءالدین پانی پتی شنیده ام که دران سال که فوت شیخ بدرالدین غزنوی علیه الرحمة والغفران
بود آن سال آن نماز نگذارد او را گفتند که امسال این نماز چرا نگذاردی گفت مرا از عمر چیزی
نمانده است همانسال نقل او بود سه شنبه بست و سوم ماه رجب سنه مذکور دولت
پایبوس حاصل شد سخن در کعبه و عمارت و خرابی آن افتاد بر لفظ مبارک راند که کعبه را دو بار خراب کردند

ورسول الله علیه الصلوة والسلام فرموده است که کعبه را دو بار خراب کنند بار سوم بر آسمان برند
و این در آخر الزمان باشد بعد ازان قیامت قایم شود و آنچنان باشد که چون قیامت نزدیک شود
حبشیان بیایند در کعبه جا دهند و از قبیله که نام او دوسی باشد زنان بیایند و در پیش آن بتان
پای کوبند آنگاه کعبه را بر آسمان برند چهارشنبه پانزدهم ماه شعبان سنة المذکور سعادت
پایبوس حاصل شد بنده را پیش طلبید فرمود که باید که مشغول پیوسته بطاعت و عبادت
باشی باوراد و ادعیه و اگرچه هم مطالعه کتاب مشایخ باشد مشغول باشی و بیکار نباشی آنگاه
بتشریف خاص مشرف گردانید کلاه و دراع خلعت فرمود الحمد لله چهارشنبه بیست نهم ماه مذکور
سعادت پایبوس حاصل شد سخن در قرآن خواندن و قیام شب افتاده بود و طائفه که در مسجد
قیام کنند بنده عرضداشت کرد که اگر در خانهٔ خود قیام کنند چگونه باشد فرمود که در خانهٔ خود یکسیپاره
بخوانند بهتر که در مسجد ختم کنند بعد ازان ذکر یکی افتاد که در ایام سابق در مسجد دمشق دایماً
شب بیدار بودی و همه شب قیام کردی بامید شغل شیخ الاسلامی درین میان خواجه
چشم پرآب کرد و بر لفظ مبارک راند که بسوز دل شیخ الاسلامی ما و بس خانقاه را و بعد ازان خود را
و درین میان حکایت کرد که بقالی بود علیه الرحمة و در مدت بیست و پنج سال صائم بود هیچکس را حال او
اطلاع نبود تا بغایتی که اهل بیت او را نیز معلوم نبود که او صائم می باشد اگر در خانه بودی چنان
نمودی که در دکان چیزی خورده است و اگر در دکان بودی چنان نمودی که در خانه چیزی خورده است
بعد ازان فرمود که اصل نیت صالح می باید زیرا که نظر خلق بر عمل است اما خدا تعالی را نظر
بر نیت است چون نیت برای خدا تعالی باشد آن عمل پسندیده است درین باب حکایت
فرمود که در مسجد آدینهٔ دمشق وقف بسیار است متولی آن موضع پس قوی حال می باشد گویی
دوم پادشاه است تا بغایتی اگر پادشاه را مالی حاجت باشد از متولی قرض کند

الغرض درویشی در طمع آن اوقات در مسجد جمعه دمشق طاعت و عبادت آغاز کرد مگر که شهرتی یابد
و تولیت باو دهند سالی بطاعت مشغول بود هیچکس نام او بر زبان نراند تا شبی ازان طاعت
ریائی پشیمان شد با خدا تعالی عهد کرد که ترا خاص برای تو خواهم پرستید نه بطمع شغل بر
عهد کرده همان طاعت میکرد ازان هیچ نقصانی نکرد به نیت صالح بدان مشغول شد همدران
نزدیکی او را بجهت شغل تولیت طلب کردند گفت نی من ازان تارک شده ام بسیار در طلب آن
بودم اکنون که تارک شده ام بمن می دهند الغرض همچنان بخدای تعالی مشغول شد و بدان
شغل آلوده نگشت آدینه نهم ماه رمضان سنه مذکور سعادت پابوس میسر شد یکی از حاضران
حکایت کرد که مردی بود در غایت صلاحیت و بخدمت درویشان تعظیم مشتاق او را گفتیم که
چرا بخدمت خواجه نمی پیوندی جواب داد که من وقتی به نیت بیعت آنجا رفتم جامه خوانها
گسترده دیدم و مشعلها افروخته اعتقاد من دیگر شد باز گشتم خواجه ذکره الله بالخیر
چون این سخن بشنید روی سوی حاضران کرد و فرمود اینجا جامه خوانها و مشعلها
کی بود بعد ازان تبسم کرد و گفت چون او را دولت بیعت روزی نبود بدو همچنان نمودند
درین میان بنده عرضداشت کرد با آنکه جامه خوانها و مشعلها باشد اعتقاد چرا دیگر باید کرد
بر لفظ مبارک راند که بعضی را باندک چیز اعتقاد میگردد و بعضی را اعتقاد محکم می باشد و
رسوخی تام در ارادت لختی سخن در نگاهداشت فرمان پیر افتاد فرمود که وقتی شیخ الاسلام
حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز دست بدعایی برداشت میفرمود کسی باشد که این
یادگیرد من معلوم کردم که ایشان را مقصود آنست که من یادگیرم من خدمت کردم گفتم اگر فرمان
باشد بنده یادگیرد آن دعا بمن داد گفتم که یکبار بخدمت شیخ بخوانم انگاه یادگیرم فرمود بخوان
چون بخواندم اعرابی را اصلاح فرمود که همچنین بخوان من همچنانکه شیخ فرمود بخواندم اگرچه من هم

چنانکه خوانده بودم هم معنی دانسته القصه همان زمان آن دعا در خاطر یاد ماند عرضداشت کردم
که دعا یاد گرفتم فرمان شود تا بخوانم فرمود که بخوان بخواندم و آن اعرابی که شیخ فرموده بود همچنان
بخواندم بعد از خدمت ایشان بیرون آمدم مولانا بدرالدین اسحاق علیه الرحمة والغفران
مرا گفت نیکو کردی که این اعراب همچنان خواندی که شیخ فرموده بود گفتم که اگر سیبویه که واضع
این علم است و آن دیگران که بانی این قواعد بوده‌اند بیایند و مرا گویند که این اعراب همچنان نیست
که خواندی من همچنان بخوانم که شیخ فرموده مولانا بدرالدین فرمود که این آداب که تو نگاه
میداری از ما هیچ کس را میسر نیست بحقیقی سخن در آداب خدمت پیر افتاد میفرمود که از خدمت
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز شنیده‌ام که در مدت عمر خود یک جرات کرده بودم
بخدمت پیر خود حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز و آن چنان
بود که وقتی من از شیخ اجازت طلبیدم تا یک چله بر آرم و عزلت گیرم قطب العالم حضرت
شیخ قطب الحق والشرع والدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز فرمود که حاجت نیست
ازین شهرت حاصل آید از خواجگان ما چنین نیامده است من جواب دادم که وقت
بر من حاضر است که مرا هیچ نیت شهرت نیست من برای شهرت نمیکنم حضرت قطب العالم
شیخ قطب الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز ساکت شد بعد ازین در همه عمر خود
پشیمانیها خوردم و استغفارها کردم که چرا جوابی دادم که نه موافق حکم ایشان بوده است چون
این حکایت تمام شد خواجه ذکره الله بالخیر حکایت کرد که مرا هم یکبار جراتی رفت بخدمت شیخ بی قصد
و آن چنان بود که روزی نسخهٔ عوارف بخدمت بوده از آن فوائد میفرمودها تا که نسخهٔ بود بخط باریک
نوشته یا سقیم گوشهٔ شیخ را در میان آن اندک مایه کشی می بود من نسخهٔ دیگر بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل
علیه الرحمة دیده بودم مرا از آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخهٔ صحیح دارد دگر این سخن

بگوید

برخاطر گرامی ایشان گران آمد ساعتی شد بر لفظ مبارک راند که درویش را قوت تصحیح نسخه مستقیم نیست
یکدو بار این لفظ بر زبان مبارک راند و مرا هیچ بر دل نه که در معنی که میفرماید اگر من انیمعنی برهان
نیست قاصد دعا رگفته باشم آنگاه در حق خود گمان برم که این سخن در باب من است چون دو سه بار
این سخن بگفت مولانا بدرالدین اسحاق علیه الرحمة والغفران مرا گفت که شیخ این سخن در باب
تو میفرماید من برخاستم و سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم و گفتم نعوذ بالله منها که مرا مقصود
ازین سخن کنایتی بر مخدوم بوده باشد من نسخه دیدم از ان حکایت کردم مرا اصلا چیزی دیگر
در خاطر نبود هر چند که من معذرت میکردم اثر بی رضائی همچنان در شیخ میدیدم چون از انجا
برخاستم ندانستم که چه کنم مبادا هیچ کس را آنچنان روز و آنچنان غم که مرا آنروز بود گریه در من افتاد
مضطرب و حیران بیرون آمدم تا رسیدم بر سر چاهی خواستم که خود را دران چاه اندازم باز تامل کردم
باخود گفتم که گدائی مرده گیر اما این بدنامی مبادا بکه باز گردد درین محنت و حیرت سراسیمه وار جانب
صحرا بیرون رفتم باخود گریه و زاری میکردم خدا تعالی میداند که تا آنساعت آنکس را چه حال
بود الغرض خدمت شیخ را پسری بود شهاب الدین لقب رح میان من و میان او طریق مودت
مسلوک بود او را ازین حال خبر شد بخدمت شیخ رفت و از حال من بطریق بهتر باز گفت خدمت
شیخ محمد خود را علیه الرحمة بطلب من فرستاد بیامدم سر در قدم مبارک آوردم آنگاه خشنود شد
دوم روز مرا پیش طلبید و شفقت و مرحمت بسیار فرمود و گفت که اینهمه برای کمال حال تو می کردم
این لفظ آنروز از خدمت ایشان شنیدم که پیر مشاطه مرید باشد آنگاه مرا خلعت فرمود و کسوت
خاص مرا مشرف گردانید الحمد لله رب العالمین چهارشنبه بیست و سوم ماه مذکور
سنه مذکور بدولت پایبوس رسیده شد سخن در جماعت افتاد بر لفظ مبارک راند اول
که مردم جماعتی آغاز کنند هر آئینه بر نفس گران می آید و دشوار مینماید اما چون آنکس

بصدق عوض میکند تبارک و تعالی توفیق ارزانی میدارد و آن کار بروی آسان میگرداند همچنین
هر کار که هست اول دشوار می نماید چون مردم آغاز میکنند بآسانی تمام میشود بعد ازان حکایت
فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل علیه الرحمة بارها میخواست که جامع الحکایات را بنویساند
وجه معاش تنگ بود و اسباب کتابت و اجرت نساخ عظیم متعذر تا اگر کاتب حاصل کردی
وجه کتابت نبودی و اگر وجه کتابت بدست آمدی کاغذ و اسباب دیگر نبودی الغرض یک
روز نساخی حمید لقب علیه الرحمة بخدمت او آمد شیخ نجیب الدین گفت دیرباز است تا میخواهم
جامع الحکایات را بنویسانم هیچگونه میسر نمی آید حمید گفت حالی چه موجود داری شیخ گفت
یک درم حمید آن درم بستد ازان کاغذ خریده آورد و در کتابت شد سهل باشد که یکدرم را چند
کاغذ موجود شده باشد فی الجمله هنوز ازان کاغذ تمام نوشته بود که فتوحی دیگر رسید اسباب
کاغذ دیگر و جز آن موجود شد و اجرت کتابت هم پیدا شد بعد ازان متواتر فتوح رسیدن گرفت
و آن کتاب بزودی و خوبی تمام شد مقصود آنکه چون دران کار شروع رفت باتمام رسید لختی
سخن در حقائق مناقب شیخ نجیب الدین متوکل علیه الرحمة والرضوان خوب اعتقاد او را
پیوسته بود فرمود روزی بخدمت او نشسته بودم و آن روز جمعه بود دم روی سوی او کردم و گفتم
یکبار سورۀ فاتحه بخوان بنیت آنکه من قاضی شوم شیخ نجیب الدین علیه الرحمة ساکت شد مرا چنین
گمان شد که مگر نشنوده باشد بار دوم گفتم یکبار سوره فاتحه بخوان به نیت آنکه من قاضی شوم هم
هیچ جواب نداد تا سوم کرت چون باز گفتم بخندید و گفت تو قاضی مشو چیزی دیگر شو الغرض
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود تا چه حد او را ازین کار نفرت بود تا فاتحه نخواند لختی سخن در آمرزش افتاد
فرمود که در حدیث آمده است اگر درویش را یکدرم باشد در کیسه تا بوقت حاجت خواهد آن درم را از کیسه بیرون
کشد آن درم در گوشه کیسه خزیده بود چنانچه بدست آمد دنیا بدگمان است که گم شد هر آنچه مفهوم گردد

حق تعالی او را بیامرزد و بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که گوئی اینحدیث در باب کسی معهودست
که او را همان یکدرم بوده باشد زیرا که اگر مردی را بسیار درم باشد و یکی گم شود او مغموم نگردد اما آنکس
را که همان یک درم باشد و آن گم شود مغموم گردد حق تعالی او را بیامرزد کشف اینمعانی درین
روز بود و خلعت و کفش خاص همین روز بود که بخشید الحمد لله رب العالمین چهار شنبه دهم
ماه مذکور سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد بسعادت بر بام دهلیز نشسته بودند نزدیک
در نردبانی بود چون بنده روی بر زمین آورد اشارت فرمود که همین جا بر سر نردبان بنشین
بنشستم هر باری که تعلیق در را بمیخ و بسته میشد بنده آنرا محکم بیک دست گرفت تا بایسته باقی شد
در بنده نظر کرد و دید که در گرفته مانده ام فرمود که چرا نمیگذاری بنده سر بر زمین نهاد و گفت که من این
در گرفته ایم تبسم فرمود و گفت این در گرفته و محکم گرفته بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ بهاء الدین
زکریا بارها گفتی که هر دری و هر سری نباشد یکدر گیر و محکم گیر بعد ازان حکایت کرد که دیوانه
وقت صباح بر در دروازه استاده بود چون دروازه بگشادند خلق بیرون آمد هر کسی بجائی روان شدند
یکی براستا و یکی بچپا و یکی مقابل هر کس بطرفی میرفت دیوانه چون این بدید گفت که اینها پریشان
و مختلف و مخالف میروند ازان بجائی نمیرسند اگر همه یکره روند بمقصود رسند بحثی سخن در قلت
طعام افتاد و منفعت آن و مضرت آن انچه بر سیری چیزے خورند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که
بر سیری خوردن روا نیست مگر دو کس را یکی آنکس را که بر وی مهمانی رسیده باشد اگرچه آنکس سیر باشد
اما برای آنکه تا مهمان او چیزی بخورد او را روا باشد که قدری بر سر سیری بخورد دوم صایمی را که وجه
سحور نباشد چون بداند که وقت سحر چیزی نخواهد بود اگر بر سیری بخورد روا بود بحثی سخن در دعاء
ماثوره افتاد فرمود که اگر کسی برنجی و بلائی گرفتار شده باشد چنانکه بهیچ علاجی دفع نگردد
روز آدینه بعد ادای نماز دیگر تا وقت نماز شام بهیچ چیزی مشغول نشود مگر بذکر این سه نام

این را یکبار گوید آن سه نام اینست یا الله یا رحمن یا رحیم بالقطع ازان رنج خلاص یابد شنبه
بست و هشتم ماه شوال سنة المذکور بسعادت پابوس رسیده شد آن روز بنده کمینه
از حال جمع کردن این معانی عرض کرد وقتی صالح بود و خلوتی با راحت بود بنده روی بر زمین
آورد که عرض داشتی دارم اگر فرمان باشد عرضه دارم فرمود که بباید گفت بنده گفت از سالی
زیاده باشد که در بندگی پیوسته ام و هر بار که سعادت پای بوس حاصل شده است از لفظ
درربار فوائد شنیده ام چه وعظ و نصیحت و ترغیب در طاعت و چه حکایات مشائخ و احوال ایشان
از هر بابت کلمات روح افزا بسمع کاتب رسیده است و خواسته ام که آن دستور حال این بیچاره
باشد بلکه دلیل راه این شکسته بقدر فهم خود در قلم آورده ام هم بنا بر آن که بارها بر لفظ مبارک
رفته است که کتاب مشائخ و اشارات ایشان که در سلوک رانده اند در نظر می باید داشت پس
هیچ مجموعه ورای انفاس جان بخش مخدومی نتواند بود بر حکم آن مقدمه بنده آنچه از الفاظ مبارک شنیده است
جمع کرده است و تا این زمان اظهار نکرده است منتظر فرمان است تا چه فرمان صادر گردد چون خواجه
ذکره الله بالخیر این التماس استماع فرمود حکایت کرد که من چون بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز پیوستم همین معنی در خاطر کردم که آنچه از لفظ مبارک ایشان خواهم شنید بخواهم نوشت اول روز که
دولت پابوس دریافتم نخست سخن که از شیخ شنیدم این بود که بر زبان مبارک راند ای
آتش فراقت دلها کباب کرده و سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده بعد ازان خواستم که شرح اشتیاق
پابوس بخدمت ایشان اندکی باز رانم دهشت حضور حضرت شیخ غالب کرده بود همین قدر گفتم که اشتیاق
پایبوس عظیم غالب بوده است شیخ چون اثر دهشت در من بدید بر لفظ مبارک راند لکل داخل
دهشة الغرض آن روز خواجه فرمود هر چه از شیخ شنوده شد نوشتم چون بمقام خود باز آمدم بر جائی نسخه
کردم بعد ازان هر بار آنچه سماع می افتاد در قلم می آوردم تا انمعنی بخدمت شیخ باز نمودیم بعد ازان

هرگاه که حکایتی و بشارتی بیان کردی پیغمبر مردی که حاضر هستی تا این غایت که اگر من غایب بودمی
چون بخدمت باز پیوستمی فائده که در غیبت فرموده بودی آنرا عادت کردے بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کرامتی معائنه کردم همدران ایام مروسے مرا کاغذها سپید داد
یکجا جلد کرده من آنرا بستدم فوائد شیخ هم درانجا ثبت کردم بالا نبشتم که سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان کلماتی که از شیخ استماع داشتم
نبشتم و تا این غایت آن مجموع بر من هست بعد تقریر آن احوال بنده را گفت که آن کاغذها
آورده گفتم آری فرمود بیار بنده پیشش تا کاغذ که در قلم آورده بود بیاورد و بدست مبارک ایشان
داد شرف مطالعه ارزانی داشت و استحسان کرد فرمود که نیکو نوشته و هرجا که هر بیاض میگفت نیکو کرده جا
بیاض گذاشته بودم فرمود که این بیاض چرا گذاشته عرضداشت کردم که بقیهٔ آن حروف نیکو معلوم
نکرده بودم شفقت فرموده بقیه هر کلماتی بیان کرد تا آن کلمات تمام شد این بود شفقت و رحمت
و شکسته پرورے ایشان الحمد لله رب العالمین لختی سخن در فضل رحمت باری تعالی افتاد که هر کس
اندیشه خلق کارسازی میفرماید بعد ازان حکایت فرمود که خلیفه بود و از خلفا بغداد جوانی را حبس کرده
مادر آن جوان آمد پیش خلیفه زاری کرد تا پسر او را خلاص دهد خلیفه گفت من حکم کرده ام که او پیوسته در حبس
باشد و تا آنگاه که یکتن از آل خلیفه باشد پسر تو در حبس باشد زال چون این بشنید آب در دیده گردانید
روی بآسمان گرفت و گفت که خلیفه خود این حکم کرد تا تو چه حکم خواهی کرد خلیفه این سخن بشنید دلش گشت
فرمان داد تا پسر او را مخلص کنند بعد ازان یک اسپ قیمتی بدان پسر بخشید فرمود تا آن پسر را
بران اسپ سوار کرده در بغداد بگردانند و پیش او ندا کنند هذا عطاء الله علی رغم الخلیفة
لختی سخن در بخشش پیر افتاد و قابلیت مرید درین میان حکایت کرد که مردی بود یوسف نام از مریدان
شیخ الاسلام فریدالدین رح وقتی بخدمت شیخ عتاب گونه میکرد که من چندین سال در بندگی مے باشم

هر کسی از خدمت شیخ بخشش یافت مرا بایستی که بیش از همه بودی این و مانند این گفت
شیخ الاسلام فرمود که از جانب من تقصیری نیست از جانب تو استعدادی و قابلیتی می باید و نیز من
از آن خود میکنم اگر خدای تعالی ندهد آنرا چه توان کرد مرید همچنان بر سر حکایت بود که درین میان
نظر شیخ بر پسرکی خرد سال افتاد او را گفت بیا بهمانجا که شیخ نشسته بود در مقابل نشستها تو ده کرده
بود شیخ آن کودک خرد را گفت یک خشت برای من بیار کودک برفت و یک خشت در دست آورده
پیش شیخ نهاد یاری بخدمت شیخ نشسته بود شیخ باز آن کودک را گفت که برو یک خشت دیگر
برای آن یار بیار آن کودک برفت و یک خشت در دست آورده پیش آن یار نهاد و شیخ باز آن
کودک را گفت که برو یک خشت بیار برای این یار داین اشارت بیوسف کرد آن کودک رفت
و نیم خشت بیاورده پیش وی نهاد شیخ گفت من این را چه کنم من از آن خود کردم اما چون ترا روزی
همین قدر باشد بر من چه آید پنجشنبه هشتم ماه شوال سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد
حکایت شیخ شهاب الدین خیرآبادی رحمة الله علیه در افتاد بر لفظ مبارک راند که بس بزرگ کسی بود
او را تفسیری هست بعد ازان فرمود که او ساکن غزنین بود سبزی می پختی از شلغم و چقندر و مانند
آن و دیگها پختی و آنرا میفروختی بعد ازان در بیان عنایت غیبی این بیت بر زبان مبارک راند

حق بشبان تاج نبوت دهد ورنه نبوت چه شناسد شبان

بعد ازان از احوال او بیان کرد که اگر کسی بیامدی و درم قلب بدو دادی و انچه او پخته بودی بخریدی او آن درم
بستدی اگرچه بدانستی که قلب است بر روی آن خرنده نگفتی و آنکه درم سره آوردی او را نیز بدادی
تا خلق را چنان معلوم شد که او قلب و سره را فرق نمیکند و بیشتر می آمدند و درم قلب را میدادند
او بجای سره میگرفت و بایشان میداد میکرد و طعام ایشان را میداد تا وقت نقل او شد روی سوی
آسمان کرد و گفت خداوندا تو دانا تری که خلق مرا درم قلب دادند و من بجای سره قبول کردم

بر روی ایشان رو نکردم اگر از من طاعتی قلب در وجود آمده است بکرم خود بر روی من رو کن بعد از آن
فرمود که وقتی درویشی صاحب حالی برو آمد و طعامی از دیگ او طلب نمود شیخ عثمان علیه الرحمة
کفچه گیر در دیگ کرد چون برآورد همه دُر و مروارید بود آن درویش گفت من این را چه کنم باز شیخ عثمان
علیه الرحمة کفگیر در دیگ کرد همه زر سرخ برآمد آن درویش گفت این سنگ است و آن سنگریزه است
چیزی بکش که بخورم بار سوم کفگیر برآورد همان سبزی بیرون آورد که پخته بود درویش چون آن حال
بدید گفت اکنون ترا اینجا نباید بود همدران چند روز شیخ عثمان علیه الرحمة از دنیا نقل کرد بعد از آن
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون درویش را ازین بابت چیزی کشف شود او را روی بودن نباشد
حکیم سنائی گوید علیه الرحمة ؎ پیش ما جمال شهرافروز ٭ چون نمودی بر و سپند بسوز ٭ آن جمال تو چیست
مستی تو ٭ وان سپند تو چیست هستی تو ٭ بعد از ان بر لفظ مبارک راند که آنچه اولیا بیرون میدهند
از مستی ایشان است که اصحاب سکرند بر خلاف انبیا که اصحاب صحواند سنائی آنرا مستی میگوید
یعنی چون سر کشف کردی پیش در رنگ نباید کرد آنرا بدین عبارت گفت ؎ آن جمال تو چیست
مستی تو ٭ وان سپند تو چیست هستی تو ٭ بعد از ان بر لفظ مبارک راند که مرد را کشف و کرامات
حجاب راه است کار استقامت محبت دارد دوشنبه بست سوم ماه ذوالقعده سنة
المذکور سعادت پایبوس حاصل شد جوانی در آمد خواجه ذکره الله بالخیر ازو پرسید که جد تو مرید
کدام پیر بوده است او جواب داد که مرید شیخ جلال الدین تبریزی رح خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
شیخ جلال الدین کم کسی را دست داده است همچنین قاضی حمید الدین ناگوری رح و مولانا برهان الدین
غریب رح حاضر بود پرسید که بزرگی شیخی ایشان مقرر باشد من الله و من الشیخ چرا باید که
ایشان دست بکسی نهند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در بزرگی و شیخی ایشان نقصانی نباشد اگر
مرید گیرند یا نگیرند و این آنرا ماند که دو مرد باشند هر دو را صفت رجولیت مقرر یا یکی را فرزندان بشوند و

دیگر پیرانشوند او راکه فرزند نشوند نه آنست که در محل او هیچ تفاوتی باشد اما اینچنین بسیار معاینه افتاده است انبیا را نیز در امت مثل این بوده است تا آورده اند که فردا در قیامت انبیاء صلوات الله علیهم بیایند که امت او بیاید برابر بسیار و با یکی اندک و پیغامبری بیاید که برابر او یک کس باشد اکنون در موت ایشان نقصان و فتور صورت نه بندد مثل شیخ و مریدان نیز قیاس باید کرد یکشنبه بیست و نهم ذوالقعده سنه المذکور که دولت پایبوس حاصل گشت سخن در سماع افتاده و وجدی که پیدا میشود بر لفظ مبارک راند که در نود و نه نام آنجا میخوانند الواجد الماجد معنی الواجد یعنی المغنی بعد از آن فرمود که معنی الواجد از وجد هم آمده است یعنی بخشنده وجد چنین که شکور اسم اوست شکور آنرا گویند که شکر گوید اما اینجا شکر معنی آنست پذیرنده شکر شکر کنان همچنین الواجد ظاهر آنرا اند که صاحب وجد باشد و این در حق باری تعالی و تقدس درست نیاید پس اینجا واجد معطی الوجد است بعد از آن ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد که او سماع نشنیدی بر لفظ مبارک راند که شیخ نجم الدین کبری علیه الرحمة و الرضوان گفتی که هر نعمتی که بشیر ممکن است در شیخ شیخ شهاب الدین ریخ را داده اند الا ذوق سماع بعد از آن سخن در استغراق و شغل شیخ شهاب الدین افتاد فرمود که وقتی شیخ اوحد کرمانی پیش شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلا خود بهیچ پیش زیر زانو نهاد و این معنی نزدیک مشایخ عظیم التعظیم است القصه چون شب در آمد شیخ اوحد سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلبید و مقام سماع مرتب کرد و خود بگوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول گشت شیخ اوحد و آنها که اهل سماع بودند بسماع مشغول شدند چون بامداد شد خادم خانقاه پیش شیخ شهاب الدین آمد گفت شب سماع بوده است آنجا خدمت را انکاری بباید شیخ گفت شب را سماع بود خادم گفت بلی شیخ گفت من خبر ندارم بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که غایت استغراق و شغل شیخ شهاب الدین بنگرید که چنان در ذکر مشغول بوده است که از نمایه سماع او خبر نداشته

در وجد و سماع

و هر بار که سماع فرو داشت میکردند و اهل سماع قرآن خواندند شیخ میشنیدند و شیخ سماع ایشان
با چندین غلبه نمیشنید بباید دانست که تا چه حد مشغول بوده است لختی سخن در شهر لهاور افتاد
بر لفظ مبارک راند که بسیار بزرگان آنجا خفته‌اند بعد ازان بنده را پرسید که تو لهاور دیده بنده
گفت آری دیده ام و زیارت بعضی بزرگان کرده ام چون شیخ حسین زنجانی رح و اولیاء دیگر بعد ازان
بر لفظ مبارک راند که شیخ حسین زنجانی و شیخ علی هجویری هر دو مرید یک پیر بودند و آن پیر قطب
عهد بوده است حسین زنجانی دیر باز ساکن لهاور بود بعد از چندگاه پیر ایشان خواجه علی هجویری
را گفت که در لهاور ساکن شو علی هجویری عرضداشت کرد که شیخ حسین زنجانی آنجا هست فرمود
که تو برو چون علی هجویری بحکم اشارت در لهاور آمد شب بود بامداد آن جنازهٔ شیخ حسین را بیرون
آوردند لختی سخن در نظم افتاد بر لفظ مبارک راند که بعضی مشایخ را نظم خوب و بسیار است چون
شیخ اوحد کرمانی را و شیخ ابوسعید ابوالخیر و دیگر بزرگان را رح علیهم اجمعین علی الخصوص
شیخ سیف الدین باخرزی که او را علوم تمام بوده است و خوب بوده است تا بغایتی که مریدان تجدید بیعت
او باز نمودند که از هر شیخی کتابی و تالیفی مانده است تو چرا چیزی نمی‌نویسی جواب داد که هر بیتی که
از آن ماست برابر کتابیست همان روز بنده امیدوار را نماز اشراق فرمود دو رکعت در رکعت اول
بعد از فاتحه آیة الکرسی تا خالدون و در رکعت دوم آمن الرسول تا آخر سوره و آیة الله نور السموات
والارض تا علیم بعد ازان دو رکعت دیگر استعاذه در رکعت اول بعد از فاتحه سورة الفلق و در رکعت
دوم والناس بعد ازان دو رکعت استخاره فرمود در رکعت اول بعد از فاتحه سورة الکافرون
و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص متعاقب این دوگانها ادعیه که آمده است بعد ازان فرمود
دو دو رکعت دیگر است خواهم گفت این سخن بر زبان مبارک راند چشم پر آب کرد و گفت که آن روز که شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز مرا نماز اشراق فرمود اول همین شش رکعت فرمود گفت

آن دیگر هم خواهم گفت پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در آداب مجلس و درآمدن بخدمت پیر و آداب نشستن و مقام گرفتن افتاد فرمود که ادب آنست که در مجلسی درآیند هر جا که مقام خالی بینند بنشینند یعنی چون بخدمت پیر درآیند در بند آن نباشند که بالا یا فرود نشینند هر جا که فرجه بینند نشینند که جای آینده همان باشد بعد ازان فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بمقامی نشسته بود و یاران حلقه کرده گرد او نشسته سه کس بیامدند یکی دران دایره فرجه یافت بر فور بیامد و آنجا بنشست دوم دران حلقه جائی نیافت و پس دائره بنشست سوم روی ازانجا بتافت و باز رفت ساعتی شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیامد و مرا خبر کرد که خدا تعالی میفرماید که آنکس که بیامد در دائره جای یافت و بنشست او را در پناه خویش جای دادیم و آنکس که در دائره جای نیافت و از شرم پس دائره بنشست ما از وی شرم داشتیم فردا قیامت او را فضیحت نکنیم فرمود و آنکس که روی بتافت و باز رفت رحمت ما نیز از وی روی بتافت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که ادب آنست آنکه بیاید هر جا که در مجلس جای خالی بیابد بنشیند و اگر جائی نیابد پس دائره مجلس بنشیند باید که در میان نه نشیند که هر که در میان نشیند ملعون است یکشنبه بیست و یکم ماه ذی الحجه سنه المذکور شرف پایبوس حاصل شد سخن در تلاوت قرآن افتاد در حق خواندن آن و ترتیلی که آمده است بر لفظ مبارک راند که چون خواننده را در آیتی ذوقی و راحتی پیدا میشود باید که آنرا تکرار بکند و راحت بگیرد بعد ازان فرمود که در حالت تلاوت و سماع سعادتی که حاصل میشود آن بر سه قسم است انوار است و احوال است و آثار است و آن از سه عالم نازل میشود و آن سه عالم کدام است ملک است و ملکوت است و منتها جبروت است و آن سه سعادت که نازل میشود بر سه جای فرود می آید بر ارواح و قلوب و جوارح نخست انوار از ملکوت بر ارواح بعد ازان احوال از جبروت بر قلوب بعد ازان آثار از ملک بر جوارح یعنی اعل

آداب مجلس و درآمدن بخدمت پیر و نشستن و مقام گرفتن

در تلاوت قرآن

در انوار و احوال و آثار سماع و تلاوت قرآن

در حالت سماع انوار نازل میشود از عالم ملکوت بارواح بعد ازان انچه در دل پیدا میشود آنرا احوال
گویند و آن از عالم جبروتست بر قلوب بعد ازان بکائی و حرکتی و جنبشی که ظاهر میشود آنرا آثار گویند
و آن از عالم ملک است بر جوارح الحمد لله رب العالمین لختی سخن در صدقه افتاد فرمود که چون در
صدقه پنج شرط موجود باشد بیشک آن صدقه قبول افتد و ازان پنج شرط دو پیش از عطا است
و دو در حالت عطا است و یکی بعد از عطا اما آنچه دو پیش از عطا است یکی آنست که انچه خواهد داد
از وجه حلال حاصل کند دوم شرط آنکه نیت کند که بمردی صالح دهد که در وجه فساد خرچ نکند یعنی
باهل صلاح دهد و دو شرط که در حالت عطا است یکی آنست که بتواضع و بشاشت دهد و بانشراح
دل دوم شرط آنست که در خفیه دهد و آن یکشرط که بعد از عطا است آنست که انچه دهد بر زبان
نیارد و ذکر آن نکند بعد ازان فرمود که صدقه است و صدقه است و صدقه خود معلوم است اما صدقه
کاوین است و این هر دو معنی از صدق محبت اقتضا می کند یعنی آنکه زنی میخواهد گوئی او را صدق محبتی
پیدا باید کرد پس او کاوین در میان آرد آن صدقه است و آنکه چیزی در راه حق میدهد هر آئینه بمحبت
آنحضرت میدهد بسبب صدق محبت نام نیز صدقه شد بعد ازان حکایت امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه
فرمود که او چهل هزار دینار داشت بحضرت رسالت آورده شکر از چهل هزار دینار دهد تا شیخ و گلیم
را بجو بار دهد و آنچنان بود که آنروز ابو بکر صدیق را رضی الله عنه چهل هزار دینار موجود بود آنهمه بخدمت
رسول الله صلی الله علیه وسلم بیاورد و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که بفرزندان و اهل بیت چه گذاشته
گفت خدای و رسول او و بس است بعد ازان عمر خطاب رضی الله عنه بیامد و انچه ابو بکر صدیق
آورده بود نیمه آن آورد پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که بفرزندان و اهل بیت چه گذاشته گفت نصف
آورده ام و نصف باهل بیت گذاشته بعد ازان پیغامبر صلی الله علیه وسلم در ایشان بنسبت آورده
ایشان حکم کرد بعد ازان از کرامت ابو بکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که آنروز او چهل هزار دینار بیاورد

گلیمی پوشیده و میخی بران زده بخدمت رسول علیه السلام بیاید همان زمان جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت آمد گلیمی پوشیده و میخی بران زده رسول علیه السلام پرسید که این چه لباس است جبرئیل گفت یا رسول الله امروز جمله ملائکه را فرمان شده است تا به موافقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه گلیمی پوشیده اند و میخی بران زده بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر این دو مصراع بر زبان مبارک راندند ع شکرانه جمله را دینار دهند ✦ تا میخ و گلیم عشق را بار دهند ✦ ازینجا سخن در صدق افتاد

در صدق

فرمود که مردی بود بیست و پنج دینار زر داشت با خود اندیشید که بزیارت کعبه روم و این را آنجا در آن کعبه و سکان آن موضع دهم این نیت کرد و روان شد و در اثنای راه عیاری بی باک با او دوچار شد و زد تیغ بر او زد تا او را بکشد آخر همیانی که داشت بیرون کشید و پیش او انداخت و گفت مرا چه میکشی بر من همین بیست و پنج دینار زر است که درین همیان است بستان عیار همیانی برداشت و دینار زر بیرون آورد همان بیست و پنج دینار بود همه دینار پیش آن مرد نهاد و گفت ازان خود بستان و سلامت برو که راستی تو قهر را نشاند بعد ازان در معنی تصدق حکایت فرمود که وقتی امیر المومنین عمر رضی الله عنه

در تصدیق و بازخریدن آن

بیکی اسپی بخشیده بود آن اسپ بروی لاغر شد چنانکه خیالی مانده امیر المومنین عمر رضی الله عنه خواست که آن اسپ از وی بخرد به بهای آنروز که بخشیده بود چون این معنی بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم باز نمود رسول علیه السلام منع کرد و فرمود که داده خود را باز نباید خرید اگرچه بهم بدانگی بیابی بعد ازان سخن در فضیلت اطعام افتاد فرمود که بزرگی گفته است که یک درم طعام بستانند

در فضیلت اطعام طعام و ...

و پیش یاران بیارند به ازانکه بیست درم صدقه کنند هم در فضیلت اطعام حکایت فرمود که مردی درویش حالی بر صدر جهان بخارا آمد و گفت مرا با پادشاه شهر کاری است بیا شفاعت من بکن او فرمود ترا چه استحقاق است که شفاعت تو بکنم او گفت مرا بر تو حقی است صدر جهان گفت چه حقست گفت وقتی طعام کشیده بودی من آمده بودم بر مایده تو نشسته و چیزی ازان طعام تو خورده مرا بر تو این حق است صدر جهان

چون این بشنید برفور برخاست و بر پادشاه رفت و کار او تمام کرد بعد ازان سخن در معاملت فقرا افتاد بیع و شرای ایشان فرمود که شیخ بدرالدین اسحق علیه الرحمة والغفران یکی را شترنجی داد و گفت این را به بازار ببر و بفروش بعد ازان گفت که درویشانه فروشی ازو پرسیدند که درویشانه فروختن چه گونه باشد یعنی نخواهند بها ازند هر بهای که آید بفروشند دوشنبه بیست و نهم ماه ذی الحجه سنه ثمان وسبعمائة دولت پابوس حاصل گشت سخن در مناقب و مراتب ابراهیم ادهم افتاد در ج مبین فرمود که او نه سال در غاری ساکن بوده است و دران غار چشمه جاری بود او هم بدان چشمه مقیم بودی و همه ایام عزوجل طاعت کردی تا شبی عظیم سرد بود هما نا سرما یافت بغایتی که بیم هلاک شد دران تاریکی دستش به پوستینی رسید آنرا برخود کشید گرم شد چون روز بلند برآمد آن پوستین از خود دور کرد چون نیکو نگاه کرد آن اژدهای بود چشمها کشاده و سری افراشته در تحرک آمد ابراهیم ادهم دران متحیر بود که آوازی شنید یخمیاک من التلف بالتلف یعنی ترا از چیزی تلف کننده که آن سرما بود نجات دادیم باژدهای که آن هم تلف کننده است بعد ازان فرمود که درویشی دیگر را مثل این کرامت بود آنچنان بود که درویشی در چاهی افتاده بود و رسنی موجود نه که بیرون آید متعرض هلاکت افتاد ناگاه رشته شکلی دید که از بالای چاه فرو هشته اند تصور کرد که سبب خلاص است آنرا بگرفت و از چاه بالا آمد چون نیکو نگاه کرد شیری آمده بود دم فرو هشته او نیز همین آواز شنید که یخمیاک من التلف بالتلف هم ازینجا سخن در کرامت اولیا افتاد فرمود که ولی بود محجوب مدعی بیامد و پیش او بنشست خواست که آن ولی را امتحان کند خاطر گذرانید که آنرا [illegible] بینا باشد واجب باشد که در عالم باطن نیز او را اتصالی باشد پس روی سوی آن محجوب کرد و پرسید که نشان ولایت چیست درمیان که این سخن میپرسید مگس بیامد بر بینی آن مدعی نشست مدعی آنرا براند باز بیامد و بر بینی آن نشست مدعی براند بار سوم براند درین میان سوال کرد که نشان اولیاء چیست محجوب گفت که یک نشان آنست که باری مگس بر روی اولیا ننشیند لختی سخن [illegible] دیگر نگاه کرد [illegible]

واثر آن فرمود که جوانی بخدمت ابراهیم ادهم رح مرید شد آن کثیر الطاعة بود چنانکه ابراهیم ادهم را
از طاعت و عبادت او عجب آمد بانفس خود عتاب کرد که این جوان نو در آمد چندین طاعت میکند
ترا چندان نیست بعد ازان بنور ضمیر روشن گشت کا آن همه شیطانیست آن جوان لقمهٔ بی وجه میخورد
شیطان بران طاعت میداشت اما ابراهیم را آن حال او روشن گشت آنجوان را گفت ازین طعامی
که من میخورم قوت هم ازین بساز جوان همچنان کرد همان طعام درویشانه که ابراهیم ادهم میخورد از وجه
هیزم فروشی جوان هم ازان وجه طعام خوردن گرفت آن غلبهٔ طاعت بی اصل او فرونشست باندک
عبادت باز آمد چنانکه نماز فریضه بحیله گذاردن گرفت تا کار آن جوان ساخته شد و باصل او باز آمد
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود این سرکه سر همه سعادتها است بیرون داد گفت شیخ برین کار
می باید بعد ازان هم در معنی این فائده فرمود که طاعت اندک باش گو صدق بسیار می باید بخنتی سخن در
ثمرهٔ مجاهده افتاد فرمود که شجاع کرمانی رح چهل سال شب نخفت بعد از چهل سال یکشب در خواب شد
حضرت عزت را در خواب دید بعد ازان تاریخ هر جاکه برفتی جامهٔ خواب برابر خود بردی تا بخسپید
و آن دولت در خواب به بیند تا آنگاه که او را آواز رسانیدند که دولت آنخواب ثمرهٔ آن بیداری بود بخنتی
سخن در جمع و خرج دنیا افتاد فرمود که انحدیث بر دو نوع روایت کردند یکی همچنین حلالها حساب و حرامها عذاب
یعنی انچه از حلال جمع شود آنرا حساب خواهد بود و انچه از حرام است آنرا عذاب خواهد بود و هم هست که حلالها
عذاب و حرامها عذاب حرامها عذاب خود معلوم است اما حلالها عذاب چگونه باشد فرمود که یکی را در آفتاب
قیامت بایستانند و حساب طلبند و گویند از کجا حاصل کردی و کجا خرج کردی این عذاب نباشد
بعد ازان فرمود که بعضی گویند که این قول امیر المومنین علی است کرم الله وجهه که حلالها حساب
و حرامها عذاب و شبهتها عتاب بخنتی سخن در آن افتاد که بعضی مشایخ سیم قبول نمیکنند فرمود که
در ستدن و خرج کردن آن شرایط است آن ستاننده را می باید که هر چه بستاند بحق ستاند یعنی فرمود که آنکه

ثمرهٔ مجاهده

در جمع و خرج دنیا

در ستدن و خرج [illegible]

سیم پیش یکی می آرد مثلاً آن ستاننده را علوی می بینند و دو گیسو کرده بر آن اعتقاد می آرد که این فرزند رسول است صلی الله علیه وسلم و آن ستاننده علوی نباشد پس هرچه بستاند محض حرام باشد لختی سخن در آن افتاد که مرد باید که از کسی چیزی نخواهد نه بزبان و نه بدل اندیشد که اگر فلان کس چیزی بدهد نیکو باشد اما اگر نخواسته و نا اندیشیده بدو چیزی برسد آن جائز بود بعد ازین حکایت فرمود بزرگی گفتی که من از کسی چیزی نخواهم و بدل طمع ندارم اما هر که مرا چیزی بدهد بستانم اگر آن دهنده مثلاً شیطان باشد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم کرد و میگفت که آن بزرگ همچنین گفته است مقصود آنست که هر که مرا چیزی بدهد من چه دانم که او کیست یا از کجا آورده است باید که من نخواهم لختی سخن در احوال انبیا افتاد فرمود که هر پیغمبرے را وقت نقل مخیر میکردند فرمان شدی که تو مخیری اگر ترا مے باید چندگاه دیگر در دنیا بباش و اگر نمی باید نقل کن تا وقت نقل مصطفے صلی الله علیه وسلم عائشه رضی الله عنها این معنی در خاطر گذرانید که رسول علیه الصلوٰة والسلام کرده اند که بدان خوشوقت است که چندگاه دیگر در میانه صحابه باشد یا بعالم بقا رود این معنی در دل کرد بسوی رسول علیه السلام والتحیة بگریستن گرفت رسول علیه السلام والتحیة بر لفظ مبارک راند که مع النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین این بود جزوی از فوائد الفواد که در قلم آمد از استقبال اوائل شعبان عمت میامنه سنه سبع و سبعمایه تا اواخر ذی الحجه سنه ثمان و سبعمایه که مدت یک سال و پنج ماه باشد دیگر اگر خدای عز وجل خواسته باشد آنچه از انفاس نفیسه ایشان سماع افتد همین لفظ تحریر پیوندد ان شاء الله تعالی ۵ جلد اول تمام شد

جلد دوم	بسم الله الرحمن الرحیم	از فوائد الفواد

این صفحات عالیه و نفحات غالیه از الفاظ مبارک و انفاس متبرکه خواجه راستین قطب الاقطاب فی الارضین ختم المشائخ فی العالمین شیخ نظام الحق والهدی والدین متع الله المسلمین

بطول بقایه آمین جمع کرده آمد همبرین منوال چند جزو دیگر که پیش ازین تحریر یافته است و جلد شده
و نام این فوائد الفواد مقرر گشته امید که خواننده و نویسنده را جمعیت دو جهانی حاصل آید انشاء الله وحده
صفحی که جمع کردم تحفه است پیش یاران چون حسن علاء سنجری یکی از امیدواران ۵ یکشنبه دوم
ماه شوال سنه تسع و سبعمایه دولت پابوس بدست آمد سخن در ترک مخالطت خلق افتاد بر لفظ
مبارک راند که در ایام جوانی که مرا با خلق نشست و برخاست بوده است پیوسته در دل گران می آمد
که کی باشد که از میان اینها بیرون آیم اگرچه مردمان متعلم بودندی و مشغول بودمی در بحث هم بارها
نفرت در خاطر من بودی چنانکه بارها با یاران میگفتمی که در میان شما نخواهم بود من چند روزی پیش شما
مهمان گونه ام بنده عرض داشت کرد که پیش ازانکه بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره
پیوند شود این میفرمود یا گفت آری دوشنبه دهم ماه ذی الحجه سنه المذکور سعادت پابوس
میسر شد سخن دران افتاد که مریدان که زیارت پیر خواهند کرد هر یکی بعد از چند گاه برود بر لفظ مبارک
راند که شکرت بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والشرع والدین قدس سره العزیز رفته ام هر سال یکبار بعد ازان
که نقل فرمود هفت بار دیگر رفته شده است یا شش بار اما اغلب گمان آنست که هفت بار رفته
شده است چنانکه در خاطر همین مقرر است که در حیات و ممات ده بار رفته شده است بعد ازان فرمود
که شیخ جمال الدین هفت بار رفته بود از هانسی بعد ازان فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رح اول بار که
برفت وقت وداع از خدمت شیخ فاتحه درخواست کرد که همچنین که این بار آمدم بار دیگر هم بیایم و دست
بوس هم دریابم شیخ فرمود که فاتحه خواندن حاجت نیست بارها خواهی آمد بعد ازان هژده بار دیگر بیامد
هیژدهم بار که باز گشت فاتحه التماس کرد برین نیت که اول بار که آمدم بر لفظ مبارک رفت که بارها خواهی آمد
ازانگاه تا امروز نوزده بار شد فاتحه التماس میکنم که یکبار دیگر هم بیایم تا راست بیست بار باشد
شیخ ساکت شد شیخ نجیب الدین همچنین گمان برد که مگر نشنید این سخن را اعادت کرد شیخ هم جواب نفرمود

او بازگشت بعده در میان ایشان ملاقات نشد نختی سخن شیخ بهاء الدین زکریا افتاد ریح کراو بخدمت
شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی پیوست قدس الله سره العزیز در خدمت او هفده روز بیش نبود
و هفدهم روز شیخ شهاب الدین نعمتها بر و انثار کرد چون شیخ بهاء الدین بهندوستان آمد
باز عزیمت کرد که بخدمت شیخ رود چون روان شد شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه پیش آمد
شیخ بهاء الدین را باز گردانید گفت فرمان شیخ الشیوخ همچنین است که باز گردی بعد ازان بزرگی
او سخن پیوست فرمود در هفده روز نعمتها یافت که یاران دیگر بسالها نیافته بودند تا چنانکه بعضی
یاران قدیم مزاج متغیر کردند که ما چندین سالها خدمت کردیم ما را چندان نعمت نرسید هندوستانی بیامد
و در مدت اندک شیخی یافت و نعمت فراوان این سخن بسمع شیخ رسید ایشان را جواب گفت شما هیزم
تر آورده بودید در هیزم تر کی باید که آتش در گیرد اما زکریا هیزم خشک آورده بود بیک نفخ در گرفت
پنجشنبه سیزدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در طاعت و مشغولی حق
افتاد فرمود که هر که را وجودیست بین العدمین است وجودیکه میان دو عدم باشد او را هم عدم باید گرفت
چنانچه در ایام معروف عورات اگر یک روز خون ـــ بینند دوم روز طهر باز سوم روز خون می بینند
آن طهر را هم حکم خونست بعد ازان بر لفظ مبارک راند الوجود بین العدمین کالطهر المتخلل بین الدمین
حاصل الامر در چنین عمری که وجود او را حکم عدمست چه اعتماد باید کرد و آنقدر را بعطلت و غفلت
چه باید گذرانید بعد ازان حکایت بزرگی فرمود که پیوسته مشغول حق بودی و با خلق مخالطت نکردی
گفتند چه حالتست که هیچ بمجاورة کسی مشغول نشوی و از صحبت خلق احتراز کنی آن پیر جواب داد
که پیش ازین چند هزار سال معدوم بودم بعد ازین هم روزگارها معدوم خواهم بود اینقدر عمری که درین میان
یافته ام آنرا چه ضائع گذارم و بمجاورة خلق و اشتغال مالایعنی چه خرج کنم باری این مایه حیات چنان
گذارم که رضای حق است مولانا محمود اودهی هم در مجمع حاضر بود او را پرسید که کجا می باشی او گفت در خانه

مولانا برهان الدین غریب دامت فضائله بر لفظ دُرربار راند که مرد سره باش هر کجا خواهی باش
بعد ازان فرمود که هر روز زمین بعضی بقعه از بعضی بزبان حال احوال باز پرسید که امروز بر تو هیچ
ذاکری گذشت یا هیچ دردناک یا عالمی غمناکی گذر کرد اگر گوید نگذشت آن بقعه که برو گذشته باشد بر آن
بقعه شرف کند سه شنبه بستم ماه ذی الحجه سنة المذکور دولت پابوس بدست آمد خدمت
شیخ آنروز از نماز جنازه عزیزی باز آمده بود از احوال او حکایت میفرمود که مردے نیک بود
اخلاق نیکو داشت و اتفاقی نیز با نیک و بد کسے کاری نداشت بر جادهٔ صلاح بود همین که
دست کسی نگرفته بود بعد ازان بر لفظ مبارک راند که مرد چون علم بیاموزد و از شرفے حاصل آید
و چون طاعت کند کار او بهتر رود درین محل بیم باید تا هر دو را بشکند یعنی علم و عمل را از نظر فرو آرد
تا بعجب مبتلا نشود و زبان زده نگردد آنگاه هم درباب آن متوفی فرمود که شنیده شد وقت نقل
تنها بود هیچکس از خویش و بیگانه پسر او نبود همین او بود و حق این بزرگ سعادت است آنجا حکایت
شیخ شهاب الدین خطیب هانسوی افتاد فرمود که او مناجات کردی و گفتی که خداوندا من بسیار عهد تو بوفا
رسانیده ام امید میدارم که تو هم عهد را بوفا رسانی که وقت نقل من هیچکس با من نباشد نه ملک الموت
و نه فرشته دیگر همین من باشم و تو بعد ازان فرمود که این شهاب الدین بس عزیز کسی بود هر شب
سورة البقره بخواندی آنگاه در خواب شدی تا حکایت کرد که شبی این سوره میخواندم از گوشه
خانه آواز شنیدم بیت داری سر ما و گرنه دور از بر ما ٭ ما دوست گشتیم و تو نداری سر ما ٭ اهل خانه
همه خفته بودند حیران بماندم که این که میگوید و نیز کسی در خانه چنان نبود که اینمعنی از و صادر
شود تا بار دیگر همین شنیده ام بیت داری سر ما و گرنه دور از بر ما ٭ ما دوست گشتیم و تو نداری سر ما ٭
خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین سخن رسید گریه چنان غالب شد که تمامی حکایت تقریر نتوانست کرد
میگریست و میگفت این مولانا شهاب الدین را خطاب رفت و بلا با رسید و محنتها کشید و

همچنان رفت که می خواست لختی حکایت در سماع و اهل سماع افتاد بر لفظ مبارک راند که سماع محکی است
قومی مردانند لختی سخن دران افتاد که ایمان چه گونه است فرمود که کافران وقت مرگ عذاب را معاینه
کنند آن زمان ایمان آرند آن ایمان محسوب نیست زیرا که ایمان بغیب نیست اگر مومنی وقت
مرگ توبه کند آن توبهٔ او قبول است ایمان کافر وقت مرگ قبول نیست چهارشنبه پانزدهم
ماه محرم سنه عشر و سبعمائه دولت پایبوس میسر شد سخن در کتب مشایخ افتاد و فوایدی که
ایشان نویسند عزیزی حاضر بود عرضداشت کرد که مرا درا ده مردی کتابی نمود گفت که
این نبشته خدمت مخدوم است خواجه ذکره الله بالخیر گفت که تفاوت گفته است من هیچ کتابی
نه نوشته ام بعد ازان فرمود که شیخ علی هجویری رح چون کشف محجوب نوشت اول کتاب نام خود
یاد کرد بعد ازان دو سه جای هم انگاه سبب یاد کردن نام خود گفت آن بود که پیش ازین اشعار عربی
گفتی دران جای نام خود نیاوردی تا جای اخر دی آن اشعار هم بنام خود کرده در وقت نقل بی ایمان
رفت چون حکایت تمام شد سخن دران افتاد که وقت نقل دقتی و دشوار است و دانستن آنکه با ایمان
رفت و که بی ایمان رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که علامت سلامتی ایمان آنست که رونده را
وقت رحلت روی زرد شود و جبین عرق کند و در انثا ر آن ابتسمه فرمود که والده من نقل کرد همین
علامات سعادت بود بعد ازان روی سوی حاضران کرد و فرمود که دو رکعت نماز است که بجهت نگاهداشت
ایمان بباید گذارد بعد صلوة مغرب در رکعت اول بعد از فاتحه هفت بار اخلاص و یکبار
سورة الفلق و در رکعت دوم هفت بار اخلاص و یکبار سورة الناس بعد ازان سر بسجده نهد و سه بار
بگوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان انگاه برکت این نماز را حکایت فرمود که شنوده ام از خواجه احمد ابن
شیخ معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز و این خواجه احمد عظیم صالح بود او گفت مرا رفیقی بود کرها
او همیشه این دو رکعت نماز بگذاردی تا وقتی بیگاه تری در حدود اجمیر بود دیم نماز شام در رسید

آنجا بیم وزد بود و دزدان هم شود اگر دیده نه حالی ما تعجیل شده رکعت نماز فریضه و دو رکعت سنت
گذاردیم و جانب شهر آمدیم آن یار با آنکه تشویش دزدان بود و خوفی آنچنان البته آن دو رکعت نماز
بگذاشت ایمان بگذارد الغرض چون وقت نقل آن جوان آمد مرا خبر شد من برای تفحص احوال
او بسر وقت او حاضر شدم آنچنان رفت که بیاید خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که خواجه احمد حکایت
نقل آن جوان برین لفظ تقریر کرد که اگر مرا پیش کرسی قضا برند من گواهی دهم که او با ایمان رفت
والحمد لله بعد ازان دو رکعت دیگر یاد کردیم بعد صلوٰة مغرب بدین نهج که مرا یاری بود همدرس او را
مولانا تقی الدین گفتندی مردی صالح بود دانشمند او پیوسته بعد صلوٰة مغرب دو رکعت نماز
گذاردی در رکعت اول بعد فاتحه سورهٔ والسماء ذات البروج و در رکعت دوم بعد فاتحه سورهٔ والسماء
والطارق بخواندی چون او نقل کرد خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که من او را در خواب دیدم گفتم
خدا تعالے با تو چه کرد گفت چون کار من تمام شد فرمان آمد که ما او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم
یکی از حاضران سوال کرد که این را صلوٰة النور گویند فرمود خیر این را صلوٰة البروج گویند آن
دو رکعت که هر دو آیتها مبدا سورهٔ انعام میخوانند در رکعت اولی بر پیشهٔ ذُن و در رکعت دوم هم ختم
بر پیشهٔ ذُن آنرا صلوٰة النور گویند بعد ازان در ترغیب اینوقت غروب و وقت طلوع حکایت فرمود
که چون روز آید فرشته بر بام کعبه برآید و ندا کند که اے بندگان خدای و ای امتان محمد خدا تعالی
شما را روزی بخشید و شما را روزی در پیش است و آن روز قیامت است برای ذخیرهٔ آنروز امروز
کاری بکنید و آن آنست که دو رکعت نماز بگذارید و در هر رکعت بعد از فاتحه پنجبار سورة الاخلاص
بخوانید بعد ازان چون شب شود همان فرشته بر بام کعبه برآید و بگوید ای بندگان خدا تعالی
و ای امتان محمد خدا تعالے شما را شبی بخشید و شما را شبی در پیش است و آن شب گور است برای
ذخیرهٔ آن شب امشب کاری کنید و آن آنست که چون شب شود بعد از نماز شام دو رکعت نماز گذارید

ذکر صلوٰة النور

در ترغیب دو رکعت بعد طلوع آفتاب و غروب آن

در هر رکعتی بعد الفاتحه سورة الکافرون پنجگان بار بخوانید بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ
جمال الدین هانسوی علیه الرحمة این را حدیثی روایت کرد لفظ حدیث یاد نمانده است معنی این بود
که تقریر افتاده لختی سخن در ذکر موت افتاد و حالی که بعد ازان می باشد درین میان فرمود که اولیا را
تا وقت نقل همچنانند که گوئی کسی در خواب باشد و معشوق او هم در بستر او حاضر شده است وقت
رحلت آن خفته را ماند که چون ناگاه از خواب بیدار شود معشوق خود را که همه عمر طلبیده بوده باشد
هم در بستر خود بیابد بدانی او را چه شادی و فرحت آید یکی از حاضران سوال کرد که بعضی اولیا
می باشند که ایشان را همین جای نعمت مشاهده حاصل است فرمود که آری اما این نعمتی که این
ساعت می بیند چون آن نعمت بکمال دریابد بدراست بدان خفته ماند که چون بیدار شود معشوق
خود را در بستر خود یابد بحکم حدیث که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا همه خلق خفته اند چون بمیرند بیدار شوند
یعنی تا هر کسی اینجا بچه مستغرق است چون بمیرند هر آنچه مطلوب اوست بدو دهند بعد ازان در ذکر
موت اولیا حکایت فرمود که مرا دوستی بوده است در بداؤن احمد نام عظیم صالح و معتقد و بدان
صفت اگرچه امی بود همه روز در تحقیق مسائل شرعی و احکام آن مشغول می بودی و از هر کسی
همان پرسیدی تا چون مرا بدهلی آمده شد او هم بدهلی آمد روزی در راهی ملاقی شد مرا بدید و گرم پرسید
بعد ازان از احوال والده من پرسید او را از رحمت والده معلوم بود اما از ثقل نگفتم والده برحمت
حق پیوست و بقاء تو باد لختی اضطراب نمود متغیر شد و گریه کرد چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حکایت
رسید چنان گریه بر ایشان مستولی شد که آنچه میگفت تمام معلوم نشد و در اثنای گریه این بیت بر زبان
مبارک راند معلوم نیست که ازان احمد روایت فرمود یا خود یاد کرد الغرض بیت اینست ~ افسوس
و الم که هیچ تدبیر نکرد ؛ شبهای وصال را بزنجیر نکرد ؛ گر وصل تو یاری کند یا نکند ؛ باری که فراق هیچ
تقصیر نکرد ؛ بعد ازان فرمود که بعد از چندگاه این احمد از دنیا رحلت کرد من شبی بعد از موت او

اورا در خواب دیدم گویی همچنان بر حکم معهود از من مسائل و احکام می‌پرسد من او را گفتم آنچه که تو می‌پرسی
در حالت حیات کار آید آخر نه تو مرده‌ای چون این سخن بشنید گفت تو اولیاء خدا را مرده می‌گویی در اثنای
این حکایت جوالقی درآمد لختی سخن در کلمات نافرجام گفت چنانکه نه لایق ایشان باشد خواجه
ذکره الله بالخیر هیچ نگفت توقعی که او کرد آنرا بوفا رسانید بعد ازان روی سوی حاضران کرد و گفت
که اینمعنی هم میباید بسیار کسان می‌آیند و سر در قدم ایشان می‌نهند و چیزی آرند پس اینچنین کسان
نیز می‌باید تا بیایند و بی‌محابا هرچه باید بگویند ازین چیزها آن چیزها کفر میشود آنگاه حکایت فرمود
که وقتی ازین پریشان گویان یکی بیامد و مرا گفتنیها بسیار گفت من هیچ جواب ندادم گفت
تا جهان باد جرم ما باد و احتمال شما بعد ازان فرمود که وقتی یکی ازین بیباکان بخدمت شیخ الاسلام
فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز درآمد و گفتن گرفت که چه خود را بتی بر ساخته شیخ فرمود
که من نساخته‌ام خدای تعالی ساخته است باز گفت نه تو ساختی و شیخ فرمودی هرچه ساخته است
خدا ساخته است آن مدعی چون این بشنید خجل شد باز گشت بعد ازان حکایتی فرمود که وقتی
جوالقی چند بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا آمدند او را باین قوم بد عظیم بود چون جوالقیان درآمدند
چیزی توقع کردند شیخ چیزی نداد بیرون رفتند بخصومت و عربده برآمدند تا بجایی که دست بخشت بردند
شیخ فرمود در خانقاه بر بندید در خانقاه بربستند ایشان خشت بر در خانقاه زدن گرفتند ساعتی شد
شیخ بهاء الدین فرمود که من نشانده شیخ شهاب الدین ام من از خود نه نشسته‌ام مرا مرد کسی
اینجا نشانده است بعد ازان فرمود که در خانقاه باز کنید چون در باز کردند ایشان سر بر زمین
نهادند و باز گشتند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند اول در خانقاه بستن فرمود
البته بشریت است و تیزی تا آن وقت چگونه وقتی بود بعد ازان چون ساعتی بگذشت در باز کرد
آنگاه این احوال حکایت فرمود که در حرب احد که اصحاب بسیار کشته شدند جبرئیل بیامد و گفت ای محمد

تو هم یک لحظه در میان این کشتگان افتاده باش تا ساعت غضب بگذرد چهارشنبه بیست و پنجم
ماه محرم سنه عشر و سبعمائه سعادت پایبوس حاصل شد سخن در طائفه افتاد که خزائن جمع کنند
هر چند که بیشتر میشود بیشتر می طلبند بر لفظ مبارک راند که حق تعالی و تبارک طبایع مختلف
آفریده است اگر مثلاً یکی را ده درم کفاف باشد و برین چیزی زیادت شود قرار ش نباشد تا آنرا
بمصرف نمیرساند و یکی را چنان آفریده است که هر چه بیشتر می یابد بیشتر می طلبد و این معنی ازین گونه نیست
قسمت ازلی است بعد ازان فرمود که راحت از زر و سیم در خرچ کردن است لهذا مردم از هیچ
چیز راحت نیابد تا سیم خرچ نکند مثلاً اگر خواهد تا جامه خوب بپوشد یا طعامی بهتر آرزو کنند
و همچنین هر چه تمنا کنند تا سیم خرچ نکنند نیابند پس معلوم شد که راحت از زر و سیم اگر هست
در رفتن اوست بعد ازان فرمود که از جمع زر و سیم کار آنست که از و بدیگری منفعتی برسد و هم درین
میان فرمود که مرا خود در ابتدای حال دل بجمع کردن چیزی نبوده و هرگز در طلب دنیا نبوده ام
بعد ازان خود پیوند بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین شد و پیوند جای شد که ایشان را او کردن در نظر
نیامدی و ترک یکبارگی داشتند بعد ازان فرمود که پیش ازین وجه معاش بر من تنگی داشت
و خوش نمیگذشت تا یکروز بیگاه ترین یکی بر من نیم تنکه آورده من گفتم که امروز بیگاه شده است
و آنچه حاجت بود بمصرف رسیده است این را بامداد خرچ کنم چون شب درآمد مشغول شدم آن
نیم تنکه دامن من میگرفت و فرو میکشید چون حال چنان دیدم گفتم که خداوندی بامداد شود تا آنرا
تفرقه کنم شنبه پنجم ماه صفر ختمه الله بالخیر و الظفر سنه المذکور دولت پایبوس میسر شد
سخن در قدم اصحاب ولایت افتاد که بعضی را طیران هم می باشد درین باب حکایت فرمود که
در بداؤن مذکری بود منبر او متصل دیواری بوده است که دران دیوار طاقها بود از منبر بگیرد بالا که چنین
بالاتر و آن طاقها معروف بود چنانچه کسی برآنجا نتوانستی نشست آن مذکر را در اثنای تذکیر حالی پیدا شد یا

او دران حال از منبر بجستی و دران طاق بنشستی و هم بلائیم اینجا حکایتی فرمود که وقتی جوگی
دراجه رسید و بر طریق دعوی بخدمت شیخ صفی الدین گازرونی درآمد و در بحث شد تا شیخ را گفت
بیا قدم بنما شیخ گفت دعوی تو میکنی تو قدم بنما جوگی از زمین بهوا برآمد چنانکه سر او بسقف رسید
و باز همچنان مستقیم فرود آمد شیخ را گفت تو هم قدم بنما شیخ صفی الدین گازرونی روی سوی
آسمان کرد و گفت خداوندا بیگانه را این قدم داده مرا هم اینچنین کرامت کن بعد ازان شیخ از جای
برآمد جانب قبله طیران نمود ازانجا طرف شمال شد باز طرف جنوب شد باز بمقام خود بیامد بنشست جوگی
حیران ماند سر در قدم شیخ آورد و گفت از ما هیچ چیز دیگر نیست همین قدر بیش نیست کز زمین قدری
مستقیم جانب بالا رویم و همچنان فرود آییم باقی راست و چپ نتوانیم شد اما شما اینک هر جانب که خواستید
میل کردید این حق است و آنچه ماست باطل است ازین نسبت اثیرکتا ازادی حکایت فرمود که وقتی
فیلسوفی بخدمت خلیفه درآمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را از راه حق بگرداند خلیفه هم بعلم او
رغبت نمود این خبر بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند قدس الله سره العزیز شیخ ملتفت شد
گفت هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جای ظلمت گیرد این بگفت و برخاست و بدر سرای خلیفه آمد آن
زمان خلیفه با آن حکیم بدین بحث خلوت کرده بود و همین علم در بحث مشغول شده خبر رسانیدند که شیخ
شهاب الدین آمده است شیخ را درون طلبیدند چون شیخ درآمد خلیفه و آن حکیم را دید پرسید که این
ساعت شما در چه بحث بوده اید خلیفه گفت در سخن دیگر بوده ایم بحث فلاسفه را پنهان داشتند شیخ غلو نمود
که بباید گفت که در چه سخن بوده اید چنانچه الحاح شیخ بسیار دیده شد آن حکیم گفت که ما این ساعت درین
بحث بوده ایم که حرکت فلک طبعی است حرکات سه نوع است طبعی و ارادی و قسری حرکت طبعی آنست
که بالطبع خود بگردد چنانکه سنگی را از دست بگذاری البته بزمین افتد حرکت ارادی آنست که بمراد خود حرکت کند
بهر طرف که خواهد حرکت قسری آنست که او را دیگری در حرکت آرد چنانکه مثلاً یکی سنگی در هوا اندازد

آنرا حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شد بهر آئینه بخاصیت خود بزمین افتد آنرا حرکت طبیعی
گویند اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک طبیعی است شیخ فرمود که حرکت فلک قسریست گفتند چگونه
شیخ فرمود که فرشته ایست بر صورت و برین هیأت فلک را او میگرداند بفرمان خدا تعالی عز وجل چنانکه
در حدیث آمده ست حکیم در خنده شد بعد ازان شیخ خلیفه را و آن حکیم را از زیر سقفی که نشسته بودند بیرون
آورد انگاه روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا آنچه بندگان خویش را مینمائی اینها را هم بنمای
بعد ازان روی سوی خلیفه و آن حکیم کرد و گفت نظر جانب آسمان کنید هر دو نظر جانب آسمان کردند آن
فرشته را معاینه بدیدند که فلک را میگرداند انگاه خلیفه ازان مذهب برگشت و بدین اسلام راسخ شد
الحمد لله رب العالمین دو شنبه بیست هفتم ماه ربیع الاول سنه المذکور سعادت پای بوس میسر شد
سخن در احوال شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که افطار ایشان بشیر بشربت
بودی یکقدحی بود که در انجا شربت بیاوردندی قدری مویز کردندی دران ازان قدح مقدار نصفی یا ثلثی جمله
حاضران قسمت میکردند قدری ازان شربت در آوندی می انداختند و دیگری جز آن مجلس دادندی باقی ثلثی
کماندی خود بکار بردی و از بقیه آنهم کسانی را که خواستی نصیب کردی تا کرا آن دولت بودی بعد ازان
پیش از نماز دو نان چرب کرده بیاوردندی آن دو نان کم از یک سیر بودی ازان دو نان یک نان
پاره کردندی بهمه حاضران رسانیدندی و آن یک نان دیگر خود خوردی و ازان نان خاص هم کسی را که
خواستی نصیب کردی بعد ازادای نماز شام مشغول بودی مشغول بودی تمام بعد ازان مائده پیش
می آوردند طعام از هر گون چون آن طعام خرج شدی بیش طعام دیگر نخوردی مگر باز بوقت افطار روز
دیگر بعد ازان فرمود که ایشان را زحمت خلط شد همیدان زحمت نقل فرمودند خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود
که یکشب بوقت استراحت من بخدمت حاضر شدم و دیدم که کهنی گلیمی راست کردندی همان گلیمی را که بروز
نشستی همان بالای کمت انداختند چنانکه آن گلیم تا پایان نمیرسید آنجا که موضع پای مبارک او بود

ذکر افطار شیخ

شقه آوردندی و نهادندی که اگر از ان شقه شب بالا کشیدی آن موضع از بستر خالی ماندی یکی
عصای بود که از شیخ قطب الدین یافته بود قدس الله سره العزیز آنرا می آوردند و جانب سر آن کت
میداشتند شیخ بران عصا تکیه کردی و استراحت فرمودی و آن عصا را هر بار دستها فرو می آوردی و
تقبیل میکردی بعد از ان فرمود که یکروز مهتران زحمت مرا چند یاران را گفت که بروید در فلان
خطیره بشب بیدار باشید برای صحت من دعا کنید همچنان کردیم من و چند یار دیگر در ان خطیره رفتیم
آن خطیره پاس هم داشت بران بام رفتیم و طعام برابر خود بردیم شب همانجا بودیم دعا کردیم چون روز
شد بخدمت شیخ آمدیم و بایستادیم و عرضداشت کردیم که شب آنجا که فرمان بود بیدار بودیم و دعا کردیم شیخ
ساعتی تامل فرمود بعد از ان گفت که از این دعا شما هیچ اثر صحت پیدا نشد خواجه ذکره الله بالخیر
فرمودند که من در جواب متامل شدم یاری بود که او را علی بهاری گفتندی او از میان ایستاده بود
او از آنجا گفت که ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل دعا ناقصان در حق کاملان کجا مستجاب شود
که این سخن بسمع شیخ رسید من این سخن بسمع شیخ رسانیدم بعد از ان روی سوی من کرد و گفت من
از خدای خواسته ام که هرچه تو از خدای بخواهی بیابی بعد از ان عصای خود بمن داد و در میان بنده
عرضداشت کرد که شما در وقت نقل شیخ حاضر بودید چشم پر آب کرد و فرمود که خیر مرا در ماه شوال بهانسی
فرستاده بود و نقل ایشان در شب پنجم ماه محرم بوده است وقت رحلت از من یاد کرد و فرمود که فلان در
دهلی است و این سخن هم گفت که وقت رحلت شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز من نیز حاضر
نبودم در هانسی بودم خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت میفرمود و گریه میکرد چنانکه در همه حاضران
اثر میکرد بعد از ان حکایت فرمود که چون زحمت شیخ غالب شد ماه رمضان در آمد افطار می کرد تا روز
خربزه آورده بودند و پاره میکردند من پیش شیخ ایستاده بودم شیخ تناول میفرمود در اثنای آن یک قاش
خربزه بمن داد من خواستم تا بخورم در دل کردم که دو ماه متصل کفارت این روزه دارم این دولت

که بدست خود چیزی بمن میدهد کجا باشم نزدیک بود که بخورم فرمود که نی مکن مرا رخصت شریعت است
ترا نباید که بخوری مدتی شیخ پرسیدند فرمود که نود و سه سال بود در روز مذکور این معانی تقریر فرمودند سماع
این چندان ذوق حاصل شد که در بیان نگنجد چون شب درآمد بعد ادای نماز خفتن مصلی خاص بنده را
بخشید الحمد لله رب العالمین شنبه دهم ماه ربیع الآخر سنه المذکور دولت پابوس حاصل شد
سخن در دعا افتاد فرمود که دعا قبل نزول بلا باید کرد لفظی بعربی ادا فرمود که بلا چون نازل میشود دعا
از بخورد بالا می رود هر دو در هوا یکجا متعارض میشوند اگر دعا را قوتی باشد بلا را بگرداند و اگر نه بلا فرود آید
بلا زایم این سخن حکایت فرمود که در انچه خروج کفار تتار شد چون بلا مغل به نیشاپور رسید پادشاهی
که آنجا بود بشیخ فرید عطار کس فرستاد قدس الله سره العزیز که دعا بکن او جواب داد و گفت که وقت
دعا گذشت وقت رضا است یعنی بلا از خدا نازل شدن برضا باید داد بعد ازان فرمود که
بعد از نزول بلا هم دعا باید کرد و اگر چه بلا دفع نشود اما صعوبت بلا کم شود و ازینجا سخن در صبر
و رضا افتاد فرمود که صبر آنست که چون مکروهی به بنده رسد نبود در آن صبر کند و شکایتی نکند اما
رضا آنست که ازان بلا هیچ کراهتی بدو نرسد گوئی که آن بلا بدو نرسیده است بعد ازان فرمود که
متکلمان این معنی را منکرند ایشان میگویند که هرگز تصور ندارد که بکسی مکروهی برسد و او را ازان
کراهتی نباشد فرمود که آثار این معنی بسیار است یکی آنکه بسیار باشد که مردی در راهی میرود
خاری در پای او بخلد و خون میرود و او چنان تعجیل میرود که دل او مشغول بچیزیست که
او را ازان خبر نباشد بعد از ساعتی او را معلوم میشود و بسیار باشد که یکی در کاری مشغول است او را
زخمی میرسد او چنان مستغرق حربست که او را اصلا ازان آگاهی نیست بعد ازان که بمقام خود باز می آید
معلوم میشود اکنون چون استغراق این عالم که گفته آمد ازان درد بیخبر میدارد آنکه مشغول حق است بطریق اولی
بعد ازان فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه جائی نوشته است که مردی را باتمامی گرفته

اورا هزار چوب بزدند هیچ جزع و فزع نکرد واثر الم در وندیدند بعد از اقامت سیاست از وی پرسیدند که
چگونه بود ترا ازین ضرب هیچ المی نرسید گفت در آنحال که مرا میزدند معشوق من در من نظر میکرد و در نظر
او هیچ دردی مرا نرسید بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند که آنرا که در نظر معشوق
مجازی می باشد اورا از درد خبر نمی باشد اینچنین در حقیقت لائق تر بعد سخن در توکل افتاد فرمود
که توکل سه مرتبه دارد مرتبه اولی آنست که مردی یکی را بجهت دعوی خود وکیل گیرد آن وکیل هم
عالم باشد و هم دوست این موکل پس این موکل ایمن باشد که وکیلی دارم که هم در کارها و دعوے
دانا است و هم دوست من است درین صورت هم توکل باشد و هم سوال چنانکه گاه گاه آن وکیل
را میگوید که آن دعوی را چنان جواب میگوی و آن کار همچنان آخر رسانی مرتبه اولی توکل اینست
که هم توکل باشد و هم سوال و مرتبه ثانیه توکل آنست که طفلی باشد شیرخواره که مادر اورا شیر میدهد هم
اورا همین توکل باشد و سوال نباشد این طفل نگوید که مادر فلان وقت شیر بده همین گریه کند
و ما اورا تقاضا نکند و نگوید که مرا شیر بده اورا شفقه در دل باشد بر شفقت مادر اما مرتبه ثالث توکل آنست که
مرده باشد پیش غسال آن مرده هیچ سوالی نکند و هیچ حرکتی و سکنتی نباشد هر گونه که غسال میداند اورا میگرداند
و میشوید مرتبه سوم توکل اینست و این مرتبه اعلی است و مقام بلند در مجلس مذکور طعامی آوردند یکی از
حاضران مطایبه کرد که در فلان جای بودم اگرچه سیر بودم اما تتماج پیش آوردند نتوانستم که بگذارم
این و مانند این کلمات طیبت آمیز میگفت خواجه ذکره الله بالخیر تبسم میفرمود لائم آن وقت
حکایت فرمود که من وقتی بر شیخ جمال الدین خطیب هانسوی رفتم رح وقت اشراق بود فصل
زمستان شیخ جمال الدین روی سوے من کرد و این دو مصراع گفت بیت باروغن گاو اندرین
روز خنک چه نیکو باشد هریسه و نان تنک چون گفتم که ذکر الغائب غیبة شیخ جمال الدین گفت من
آنرا حاضر کردم آنگاه میگویم پس همان زمان آنچه گفته بود در میان آورد و از نسبت طعامی که موجود بود

وکندوری گسترده بودند حکایت فرمود که وقتی مردی بود که او را احمد گفتندی بخدمت شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز نشسته بود طعامی پیش آوردند همانا کندوری و سفره موجود نبود
شیخ فرمود که نان بر زمین بکشید آنکه حاضر شده بود او را در خاطر گذشت که اگر سفره بودی نیکو بودی
شیخ بدو انگشت مسبحه خطی مدور بر زمین بکشید و بدان مرد گفت که محمد همین دان که این سفره است
بعد ازان فرمود که این در مبدا حال بود آدینه بیست سوم ماه ربیع الآخر دولت دست پابوس
دست آمد درین هفته کاتب را بسبب توقف مواجب دلتنگی بود چون بخدمت پیوسته شد فرمود
که پیش ازین مدت مردی بود بس بزرگ چندبار مرا ملاقی شده است و سخنها گفته که از فرط شکوه او نام
ولقب او پرسیده نشد وقت وقت مرا در راه پیش آمدی و یک حکایت بگفتی اول که مرا پیش آمد گفت
انشاءالله تعالی تو همچنان شوی که اعتقاد خلق در حق تست خواجه ذکره الله بالخیر بعد ازین تقریر
این حکایت برین سخن بسیار استحسان میفرمود و میگفت که تمام سخن است این بعد ازان فرمود که
آنمرد مرا بار دیگر ملاقی شد حکایت کرد که در لهاور مردی بود که او را شیخ وندول مکه گفتندی عظیم بزرگ بود
روزی عید شد خلق از نماز بازگشته بود و آن شیخ روی سوی آسمان کرد و گفت امروز عید است
هر بنده از خواجه خود عیدی بیابد مرا هم عیدی بده چون این سخن بگفت حریر پاره از آسمان
فرود آمد بران نبشته بود که ما نفس ترا از آتش دوزخ آزاد کردیم چون خلق این معاینه کرد همه متبرک دست
پای او بوسیدن گرفتند و اعزاز و اکرام بسیار نمودند درین میان درویشی از دوستان این شیخ بیامد
و او را گفت که تو خود از حضرت عزت عیدی یافتی مرا تو عیدی بده آن شیخ چون این سخن بشنید آن
حریر پاره بدو داد و گفت برو این عیدی ترا باشد فردا من دانم و دوزخ بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که یکبار دیگر آنمرد با من ملاقی شد مرا گفت که این حکایت از من بشنو حکایت این بود که
مردی بود در شهری مال بسیار داشت که والی آن شهر او را مصادره کرد و جمله اموال و اسباب او بستد و او را مستاصل گردانید

بعد ازان برهمن مفلس و مضطرب شد روزی در راهی می‌رفت دوستی او را پیش آمد پرسید حال
تو چیست برهمن گفت نیکو و خوش اندوست گفت که همه چیز از تو بستدند خوشی ترا از کجاست گفت
زنار من با منست بعد از تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرد و گفت که تقریر
معلوم میشود بنده گفت آری بنده را از استماع اینحکایت استظهار باطنی حاصل آمد معلوم کردم
که این حکایت برای تسکین دل این بیچاره فرمود یعنی از برای توقف مواجب و نایافت اسباب
دنیا هیچ غم نمی‌باید خورد و اگر همه جهان برود باکی نیست محبت حق می باید که برقرار باشد الحمد لله
بنده تقریب آن تقریر همین تصور کرد آدینه چهاردهم ماه جمادی الاول سنة المذکور دولت
پابوس دریافته شد بنده در شب این آدینه خوابی دیده بود عرضداشت کرد خواب این بود که گوئی
امیر عالم لواسچی علیه الرحمة والغفران کاتب را چیزی شیرینی میدهد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی
با ایشان پیوند داشتی گفتم خیر فرمود که چیزی از غیب برسد آدینه دوم چیزی از غیب برسید که
هم در وی بنده نبود دوشنبه بست و چهارم ماه که یازدهم روز بود از دیدن آن خواب چیزی بهتر رسید
با برکت الغرض آنروز در بزرگی امیر عالم لواسچی بسیار سخن فرمود و از ثنا رها داد و بر لفظ مبارک راند
که بزرگی بود صاحب نعمت که او بخشش از خواجه اجل شیرازی یافته بود هیچ وقتی آن بزرگ بر
منبر آمده خلق انبوه حاضر بوده است و امیر عالم لواسچی نیز بعد ازان آن بزرگ بر بالای منبر آغاز کرد
که ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواجه اجل شیرازی یافته بودم امشب میخواستم که
این نعمت به پسر خود بخشم فرمان آمد امیر عالم لواسچی را ده بعد ازان امیر عالم را به بالای منبر طلبید
و آب دهان مبارک خود در دهان او کرد یکشنبه نهم ماه جمادی الآخر سنة عشر و سبعمائة
دولت دستبوس بدست آمد سخن در فضیلت ماه رجب افتاد فرمود که درین ماه دعا بسیار
مستجاب شود و چهار شب درین ماه بس بزرگ است یکی شب اول دوم شب آدینه اول سوم شب پانزدهم

چهارم بیست و هفتم که شب معراج است بعد ازان سخن در نماز نفل افتاد که هرچه نفل بگذارند بجای
نمازهای فریضه که قضا شده است محسوب می افتد بعد ازان حکایت امام اعظم ابوحنیفه کوفی
فرمود که او نمازهای قضا خود را هر نمازی پنج بار بگزاردی یکشنبه سیزدهم ماه رجب سنه المذکور
دولت پایبوس حاصل شد سخن در استقرار توبه افتاد بلفظ مبارک راند که سالک چون در بیعت پیر
مستقیم شد آنچه پیش ازان کرده باشد بدان ماخوذ نیست اما درین میان حکایت فرمود که سراج الدین
لقب مردی بود ساکن قصبه اوده چون من آنجا رسیدم و در خانه او نزول کردم او و قوم او سر در خدمت
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز را دست آورده بودند مگر آخر روز بعضی از ساکنان
آن قصبه با قوم آن سراج الدین خصومتی میکردند و در جنگ کلمات ناسزا می گفتند سخنانی که بدان
اتهامی باشد بعد ازان زن او جواب داد و گفت آنچه شما میگویید در باب من بیشتر آنچه پیش از بیعت بود
یا بعد از بیعت خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید فرمود چه نیکو سخن گفت آن عورت
سه شنبه بیست نهم ماه مذکور سنة الیه دولت دست بوس میسر شد یکی بیامد و برای انتظام احوال
خویش استمدادی کرد فرمود که برای دفع تنگی معیشت هر شبی سوره جمعه بباید خواند بعد ازان فرمود
که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز هر شب آدینه فرمودی که من هر شبی میگویم که بباید خواند
من گویم ولی هرگز برای خود نخوانم برای خود نخوانم برای آنکه هرگونه که او را می باید بدارد درین میان حکایت
فرمود که وقتی بر جمعی گذشتم که ایشان در لباس صوفیان بودند همانا یکی ازایشان با دیگری میگفت
که چنین خوابی دیده ام او تعبیر کرد که نیکو خوابی است این روزگار تو بخواهد ساخت و اسباب تو مهیا خواهد شد
و معیشت تو فراخ خواهد بود من خواستم که با او بگویم که ای خواجه درین لباس که توئی اهل این لباس چنین
تعبیر نکنند باز در خاطر کردم که من کیستم که جواب گویم هیچ نگفتم و از ایشان بگذشتم چون خواجه ذکره الله
بالخیر این حکایت تمام فرمود آنکه استمداد دعا میکرد گفت ای مخدوم مردم را از فراخی اسباب

ورنه زنگار آسوده چاره نیست خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت من این حکایت از طرف
شما نمیگویم از حال خود میگویم پنجشنبه ششم ماه مبارک محرم سنه سنة المذکور
سعادت پایبوس حاصل شد آنروز بنده با چند یار بزرگ بیعتی تجدید کرد ملائم آن حال حکایت
فرمود که چون رسول علیه السلام والتحیة عزیمت مکه مبارک کرد پیش از فتح عثمان را رضی الله عنه برسالت
بر مکیان فرستاد درین میان ارجاف رسول علیه السلام را خبر برسانیدند که عثمان را کشتند
رسول علیه السلام چون این خبر بشنید صحابه را طلب فرمود گفت بیائید و بیعتی بکنید تا با مکیان
حرب کنیم یاران بیعت کردند آن زمان مصطفی علیه الصلوة والسلام پشت بدرختی تکیه کرده بود
این بیعت را بیعت رضوان گویند درین میان صحابی که او را ابن الاکوع گفتندی او بیامد و بیعت کرد
پیغمبر علیه السلام فرمود که تو پیش ازین بیعت کرده گفت یا رسول الله کرده ام این ساعت باز تجدید بیعت کنم
پیغمبر علیه السلام او را دست بیعت داد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر گفت این تجدید بیعت از انجا است
بعد ازان فرمود که اگر مریدی خواهد تا تجدید بیعتی کند و شیخ حاضر نباشد جامه شیخ پیش نهد با آن جامه
بیعت کند درین میان فرمود که عجب ندارم که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بارها همچنین
کرده باشد و من همچنین میکنم لختی سخن در حسن اعتقاد افتاد فرمود که من شنوده ام از شیخ رفیع الدین
که شیخ الاسلام اوده بود او گفت مرا قرابتی بود که او مرید خواجه اجل شیرازی بوده است هیچ وقتی آن مرید را
با تهامی بگرفتند و در معرض قتال آوردند سیافی که او را گردن خواست زد او را همچنان بایستانید که
روی او جانب قبله باشد مرید خواست که اگر روی بجانب قبله کند گردن آن نمیتوان گور پیر او سبز (؟) بوده است
از پیشتر به فور روی سوی گور پیر خود کرد سیاف گفت که درین محل روی بجانب قبله باید کرد تو چرا روی
میگردانی مرید گفت من روی بجانب قبله خود کرده ام تو در کار خود باش ازین نسبت این حکایت حکایتی
فرمود که من وقتی در سفر بودم روزی در منزلی دراز رنج دیده اگرچه سوار بودم تشنگی اثر کرد

برلب آب گیری رسیدم از اسپ فرود آمدم خواستم تا قدری آب برگیرم و بخورم دلم تشنگی آورد و صفرا
غالب شد در انحال که بیخود میشدم همین بر زبان من آمد که شیخ شیخ بعد ازان ساعتی بهوش آمدم
الغرض بعد ازان مراد توفیق تمام شد بر عاقبت کار خود که در خاتمت هم امید آن باشد که این
کس بر یاد ایشان برود انشاء الله تعالے یکشنبه بست و سوم ماه مذکور سعادت مذکور
سعادت پابوس حاصل شد سخن در زیارت قبور افتاد فرمود که والده مرا علیه الرحمة والغفران
زحمتی شد دران زحمت هر بار مرا گفتی که در زیارت فلان شهید برو و در مزار فلان بزرگ برو من
بحکم اشارت برفتمی چون بیامدمی گفتی زحمت را تخفیفی شد و رنج را خفتی پدید آمد ازانجا حکایت فرمود
که ورانچه شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز زحمت داشت مرا با چند یار بزیارت
شهیدان که آنجا اند فرستاده بود چون ما بعد از زیارت بخدمت پیوستیم فرمود که دعا رشما هیچ اثر نکرد
مرا هیچ جوابی فراهم نیامد یاری بود که او را علی بهاری گفتندے او در اثر ایستاده بود گفت که ما
ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل دعا ناقصان در حق کاملان چگونه اثر کند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
این سخن بسمع شیخ نرسید من عین آن بسمع مبارک رسانیدم مرا فرمود که من از خدائے خواسته ام که هرچه
تو از خدا تعالی بخواهی بیابی بعد ازان آنروز عصا بمن داد مرا گفت که تو و بدرالدین اسحاق علیه الرحمة
بروید و بهر دوران حظیره مشغول شوید من و او هر دو برفتیم و شب مشغول بودیم چون بخدمت پیوستیم فرمود
که مشغول بود در اثنائے این حکایت فرمود که وقتی مرا گفت که باید که تو و جمله یاران صد هزار بار سوره فاتحه
بخوانید و انمعنی بیاران برسان و موزع کن بیاران رسانیدم و بهر کسی توزیع کردم هر یکے
بمقداری قبول کرده یکی پنجهزار و یکی چهار هزار و یکی کمتر و یکی بیشتر من ده هزار بار خواندم و در چند روز
شمرده بقیاس یک هفته یا کم بیش ازین ختم تمام شد بعد ازان بنده بخدمت شیخ عرضداشت کرد که
این همه در حالت مرض بود فرمود که خیر پیش ازان بود تا ایشان را با خدا تعالی چه درخواست بود

روز شنبه هفتم ماه ذی القعده سنة المذکور دولت پایبوس میسر شد تفسیر امام ناصری
پیش بود از آنجا حکایت صاحب تفسیر فرمود که امام را وقتی زحمتی شد و دران زحمت او را سکته
افتاد و اقربا و اولیا را او وا نستند که مرد او را در گور کردند چون شب در آمد بهوش باز آمد معلوم کرد
که مرا در گور کرده اند دران حیرت و بیچارگی او را یاد آمد که هر گاه در حالت اضطرار چهل بار
سوره یس بخوانند حق تعالی او را ازان تنگی فرجی و مخرجی بخشد همان زمان سوره یس خواندن
گرفت چون سی و نه بار بخوانده اثر گشادی پدید آمد و آنچنان بود که نباشی بطمع کفن آمده بود و گور
باز می کرد این امام یس معلوم کرد که این نباش است بار چهلم که یس بخواند آهسته خواندن گرفت
تا او نشنود و گور را بر او باز کند القصه چون چهل بار تمام شد امام ناصر آهسته از گور بیرون آمد
نباش چون بدید در زمان زهره او درشکست آورد و هم آنجا هلاک شد امام در هلاک او تاسف بسیار کرد
و با خود گفت که مرا ساکت می بایست بود تا او کفن بردی مرا بسا کی بیرون آمدی الغرض ازان بیرون
آمدن بر روی پیشانی بها خورد چون از گور بیرون آمد اندیشید که مرا تا گاه مردمان نخواهند دید پیوسته
خواهند کرد و هر یکی را عجبی و حیرتی خواهد آمد پس همدرین شب آهسته آهسته در شهر آمد و آواز میداد
که من فلانکسم و مرا بسبب سکته بغلط در گور کرده بودند این میگفت و می آمد تا خلق را یکبار
استیحاشی نباشد خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند که تفسیر بعد ازین واقعه نوشته است سخن در ذکر
مردانی افتاد که مدام مستغرق یاد حق باشند و از خورد و خواب شان یاد نباشد هرچه بکنند برای او کنند
فرمود که شیخی بود بس بزرگ بر کناره آبی مقام داشت زنی را گفت قدری طعام بر سر گیر و ازان
آب بگذر بر کنار آب درویشی نشسته است این طعام را پیش او بنه تا بخورد آن عورت گفت آب بزرگ است
عبره کردن دشوار گیرد شیخ فرمود که برو بر کرانه آب روی بجانب آن کن و بگوی ای آب بحرمت آنکه شوهر من
با من هیچ وقت صحبت نکرده است که مرا راهی ده زن در تعجب ماند با خود گفت که چندین فرزندان

حکایت امام ناصری

از این مرد آوردم این سخن چگونه گویم هم فرمان شوهر بجا آورد و بر لب آب آن کلمه بگفت و زبان آب
بشکافت و منشقه شد راهی خشک در میان پدید آمد زن بسلامت بگذشت چون بدان درویش
رسید طعام پیش او نهاد درویش طعام را بخورد و این زن در اندیشه شد و گفت که آب با غلبه است
چگونه بروم درویش گفت چه طور آمده بودی عورت گفت شوهر من گفته بود چون بر آب برسی
بگو که بحرمت شوهر من که هیچ وقت نزدیک من نرفته است مرا راه ده چون برسیدم بر آب گفتم آب راه
داد درویش گفت حالا چون بر لب آب برسی بگوئی که بحرمت آن درویش که در مدت سی سال
هیچ وقت طعام نخورده است مارا راه بده عورت در تعجب و حیرت ماند بر لب آب آمد و گفت که بحرمت
آن درویش که در مدت سی سال هیچ وقت طعام نخورده است مرا راه ده فی الحال آب دو شقه شد
راه داد عورت بسلامت باز آمد چون پیش شوهر رسید در پای او افتاد گفت باید که مرا این معنی بگوئی که
چه بود هیچ تو هیچ وقت با من صحبت کرده و هم آن درویش پیش من طعام خورد این هر دو دروغ با آب گفتم آب
مرا راه داد چه حکمت بوده است شیخ گفت بدان و آگاه باش که من هیچ وقت با تو بهوای نفس خود صحبت نکرده ام
صحبتی که با تو کردم برای ادای حق تو کرده ام نه برای ذوق نفس و هوای خود همین معنی گوئی من هیچ وقت
با تو صحبت نکرده ام و آن مرد درین سی سال هیچ طعامی برای ذوق نفس خود نخورده است و نه برای
استیفا و لذت طعامی که خورده است برای قوت طاعت خورده است این بود معنی هر دو سخن یعنی
مردان خدا هرچه کنند برای خدا کنند نیت شان همه حق باشد ازینجا حکایت قدوة الاولیا شیخ قطب الدین
بختیار افتاد قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که او را دو پسر بود توامان یکی هم در خردگی وفات
یافت دیگری بزرگ شد اما آنکه بزرگ شد شیخ نمی دانست احوال او با احوال شیخ هیچ نسبتی
نداشت و بعد ازین حکایت خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک در بار راند که فرزند شیخ قطب الدین
شیخ الاسلام فرید الدین بود نور الله مرقدهما القصه فرمود که در انجه پسر خرد شیخ وفات یافت

چون از دفن او باز گشت و بخانه آمد گریه هم جزع بسیار میکرد بر فوت فرزند چون نالا او بسمع مبارک شیخ قطب الدین رسید قدس الله سره المبارک دست بر دست المیدن گرفت شیخ بدر الدین غزنوی علیه الرحمة والرضوان حاضر بود خدمت کرد پرسید که این تاسف چیست شیخ فرمود که مرا این ساعت یاد مے آمد که من چرا از خدا تعالے بقاء پسر نخواستم و اگر بخواستمی بیافتمی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بنگر استغراق ایشان از یاد دوست بحدی غالب بود که از حیات و ممات پسر یاد نمی آمد

ذکر آداب دعا کردن

بعد ازین سخن در دعا افتاد فرمود که بنده وقت دعا میباید که هر معصیتی که کرده باشد پیش دل نیارد و نه هیچ طاعتی زیرا که اگر طاعتے پیش دل دارد آن عجب باشد و دعا بعجب مستجاب نشود و اگر معصیت پیش دل آرد در ایقان دعا سستی آرد پس وقت دعا نظر خاص بر رحمت حق می باید داشت و موقن باید بود که البته این دعا مستجاب است انشاء الله تعالی دیگر فرمود وقت دعا باید که هر دو دست کشاده باشد و برابر سینه و همچنین هم آمده است که هر دو دست متصل یکدیگر باید داشت و نیک بلند باید داشت و همچنین صورت باید بست که گوئی همین زمان چیزی در دست او خواهند انداخت در اثناء آن همعنی هم فرمود که دعا تسکین دست خدا تعالی میداند که چه باید کرد

ذکر عقیدهٔ مریدان

بعد ازین حکایت در عقیدهٔ مریدان افتاده فرمود که پیش ازین در شهر مرا همسایه بود محمد نام او را اسهال رفتی نا روبسیار شدی دران زحمت فراوان دیدی تا مرا عزیمت زیارت شیخ الاسلام فرید الدین افتاد

ذکر تعویذ دادن

قدس الله سره العزیز آن همسایه مرا گفت که چون بخدمت شیخ برسی باید که تعویذی برای من بخواهی و بیارے القصه چون بخدمت شیخ پیوستم حکایت آن مرد باز گفتم تعویذے بخواستم شیخ مرا فرمود که هم تو بنویس خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من تعویذ نوشتم و بدست مبارک شیخ دادم مطالعه فرمود باز بمن داد و گفت او را بدهی چون بشهر آمدم آن امانت او را دادم باقی عمر او را هیچ نا رو نشد یکی از حاضران پرسید که شما وران تعویذ چه نوشتید خواجه ذکره الله فرمود که الله الشافی

الله الکافی الله المعافی یکدو کلمه دیگر متعاقب این فرمود بر خاطر یاد نماند و هم در حسن اعتقاد مریدان
فرمود که من روزی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین نشسته بودم قدس الله سره العزیز تارے
از محاسن شیخ جدا شده بود در کنار شیخ افتاد من عرضداشت کردم که درخواستی هست اگر خدمت
شیخ بخشش فرماید فرمود که چیست گفتم از محاسن مبارک تاری جدا شده است اگر فرمان باشد من آنرا
بجای تعویذ نگاه دارم فرمود که همچنان کن آن تار را باعزاز تمام بگرفتم و در جامه پیچیدم و برابر خود
در شهر آوردم خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت چشم پر آب کرد فرمود که تا چه اثرها دیدیم از آن یکتار موی
بعد از آن هر رنجوری و دردمندی که بیامدی و از من تعویذ خواستی من آن موی میدادم ایشان میبردند
و چندگاهی بر خود میداشتند آن زحمت از ایشان زائل شدی تا مرا دوستی بود کلاور تاج الدین مینائی
گفتندی او پسرکی خرد داشت و رنجور شد او پیش آمد و از من تعویذ بخواست و من آنرا در طاقی نهاده بودم
هر چند طلبیدم نیافتم بسبب آن طاق و طاقها دیگر هم طلبیدم شاید که بغلط نهاده باشم در نظر نیامد
آن دوست نامراد بازگشت پسرک او بهمدران زحمت وفات یافت بعد از آن چندگاهی بگذشت دیگری بیامد
و برای حاجتی آن تعویذ طلب نمود چون نگاه کردم همدران طاق که پیوسته می نهادم همانجا در نظر آمد
بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که چون پسرک آن دوست رفتنی بود از آن سبب آن تعویذ
غائب شده بود چهارشنبه شانزدهم ماه مذکور سعادت دست بوس بدست آمد سخن در نظم و نثر
افتاد بر لفظ مبارک راند که هر سخن خوب که شنیده شود هر آئینه ذوقی حاصل آید و هر معنی که نثر شنیده
شود همان معنی اگر نظم کرده سامع افتد ذوقی بیشتر است و الحال خوب همین حکم دارد و هر سخن
خوب که شنیده شود هر آئینه در شنیدن آن ذوق پیدا شد اما اگر همان سخن در لحن بشنوند ذوق
بیشتر است درین میان کاتب عرضداشت کرد که بنده را در هیچ چیز چنان رقت حاصل نمی شود
که در سماع فرمود که اصحاب طریقت و مشتاقان را همان ذوق است که آتش در هیزم زنند و

گر نه این بودی بقا کجا بودی و در بقا چه ذوق بودی در اثنای این معانی چشم پر آب کرد و نفسی
از سینه مبارک بر آورد و فرمود که مرا وقتی در خواب چیزی نمودند من این مصرع بگفتم مصرع ای دوست
بدست انتظارم کشتی ؛ و باز این مصرع را هم در خواب اعادت کردم همچنین گفتم مصرع ای دوست
بزخم انتظارم کشتی ؛ چون بیدار شدم یاد آمد که این مصرع چنین است مصرع ای دوست بتیغ انتظارم
کشتی ؛ سه شنبه سیزدهم ماه ذی الحجه دولت پابوس بدست آمد سخن در صدق ارادت افتاد
فرمود لشکری بود از مریدان شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز او را احمد شه گفتندی
او هر عزیمت که کردی در آن اندیشه خدمت شیخ را بخواب دیدی بهر حیات که شیخ را در خواب دیدی
تعبیر آن خواب چنان کردی تا وقتی او را عزیمت هندوستان شد شبی در آن اندیشه شیخ را
در خواب دید گوئی جانب اجودهن می رود چون بیدار شد با خود گفت که مرا نیز بآنجانب
می باید رفت نه از شیخ سخن شنیده نه اشارتی دیده همین قدر دید که از خواب اجودهن می رود او عزیمت
هندوستان فسخ کرد طرف اجودهن روان شد الغرض در آن سفر راحت و آسایش بسیار دید
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این محمد شه را غوری می گفتندی مردی عزیز بوده است در آخر عمر
بسفر کعبه رفت پیش ازین خبر او نمی یابد روز شنبه یازدهم ماه محرم سنه احدی عشر و سبعمائة
دولت پابوس حاصل شد بر لفظ مبارک راند که شیخی بود بزرگ یکی بخدمت او بیامد و ارادت
آورد و بیعت کرد و خرقه یافت چنانچه رسم ایشان آمده است بعد از چند گاه خبر بشیخ رسانیده اند
که آن مرید بفساد مشغول گشت و بر سر معصیت که بود باز رفت شیخ این معنی بشنید در خانه
آن مرید رفت و او را گفت بیا در خانه من ساکن شو هر چه کنی در خانه من کنی من پرده
پوش تو کنم مرید چون این سخن بشنید سر در قدم شیخ آورد و تجدید بیعت کرد تائب
مطلق گشت والحمد لله رب العالمین بعد از آن این حکایت بنده عرضداشت کرد که مقربا ست

که بیشتر در احوال مرید نظر میکنند اگر در اعمال مریدان نظر نکنند تا عمل ایشان چگونه بینند اما اگر در عالم اعتقاد ایشان سفر کنند اگر اعتقاد مریدی درست یابد مرید را امیدی باشد فرمود که آری اصل درین باب اعتقاد است چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان است مرد را باید که در وحدانیت باری عز و جل و رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد و مرید را نیز می باید که در وحدانیت باری عز و جل و رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد و مرید را نیز می باید که در حق پیر اعتقاد درست باشد چنانکه مومن چون ایمان درست باشد بگناه کافر نگردد و مرید نیز چون اعتقاد او درست باشد لغزشی افتد بر ارتداد او حکم نتوان کرد امید باشد که ببرکت اعتقاد باز باصلاح آید لختی سخن در تلاوت قرآن

فصل در برکات تلاوت قرآن

افتاد و برکات حفظ آن بنده عرضداشت کرد که اگر یاد گرفتن میسر نشود تا نظره خواندن چگونه باشد فرمود که نیکو باشد در ان دیده را نیز حظے باشد بعد ازان فرمود که شیخ هر کرا قرآن یاد گرفتن فرمودی گفتی اول سوره یوسف یاد گیرد هر که سوره یوسف یاد گیرد به برکت آن خدای تعالے اورا

فصل در حفظ قرآن اول سوره یوسف یاد گیرد

تمام قرآن روزی گرداند هم ملاهم الهمینی فرمود که پیغمبر خدا علیه السلام فرموده است که هر کرا نیت یاد گرفتن قرآن باشد و بدان نرسد و همدران نیت از جهان برود چون اورا بگور نهند فرشته بیاید و ترنجی از بهشت بیارد و بدست او دهد آنکس آنرا ابتلاع کند تمام قرآن اورا محفوظ شود

فصل در فضیلت دانشمندان

فردا چون حشر شود او حافظ مبعوث گردد لختی سخن دانشمندانی افتاد که در ویشی صفت باشند و اخلاق نیک مردان در ایشان باشد فرمود که من دانشمند همچنان دیده ام یکی مولانا شهاب الدین که از میرٹه بوده است دوم مولانا احمد سوم مولانا کیتهلی حکایت مولانا احمد فرمود که او حافظ بود و مرد خدا وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ کبیر بود قدس الله سره العزیز از بعد فوت او در حد و سرستی بآن مولانا احمد ملاقی شدم مرا گفت چون بسر روضه شیخ کبیر برسی سلام من برسانی و بگوئی که من دنیا نمی طلبم طالبان او بسیارند و عقبی نیز نمی خواهم من همین میخواهم

که توفنی مسلما والحقنی بالصالحین پس حکایت بزرگی مولانا کیتلی فرمود که پیری بس بابرکت
بود اگرچه باکسی پیوندی نداشت اما لقا صحبت بسیار مردان حق دریافته بود در بقیه اولی که او را
بدیدم در تقریر ابیات او معلوم شد که از واصلانست چیزی در خاطر بود آنرا ازو پرسیدم جواب داد
که آنرا این آید و آن انچنین باشد خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت میفرمود و چشم پر آب کرده
میگفت که اگر آن مشکل از صد دانشمند مجتهد بپرسیدمی حل نشدی هم از اخلاق او حکایت
میفرمود که وقتی بمن آمده بود پسر خدمتگار منست هنوز طفل بود که او بی ادبی کرده بود
یک چوب او را زده شد مولانا کیتلی را چنان درد نمود که گوئی آن چوب او را زدم در گریه
شد گفت که این از شومت من بود که او را این الم رسید خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که مرا
از رقت و شفقت او شکستگی تمام در دل آمد و یک حکایت دیگر از بزرگی او فرمود که از وشنیدم
که سالی قحط بود در دهلی در ان ایام که واقعه ملک قطب الدین حسن بوده است من جانب بازار
کرباسی میگذشتم گرسنه می بودم طعام خریدم با خود گفتم که این را تنها نتوان خورد کسی را بطلبیم
تا با او بهم لقمه شوم درویشی دلق پوشی را دیدم با جامه ژنده از پیش من میگذشت من او را گفتم
ای خواجه من درویشم و تو هم درویشی من غریبم و تو هم غریب میانی قدری طعام موجود است
بیا تا بهم لقمه شویم درویش اجابت کرد بالای دکان طباخ رفتیم آنرا تناول کردیم درا ثنای آن من رو
سوی او کردم گفتم ای خواجه مرا بیست تنگه دام بر آمده است می باید که آن دام دوخته شود آن
درویش گفت تو بدل فارغ طعام بخور من بیست تنگه را ترا میبیم مولانا کیتلی گفت که من در دل
خود کردم که اینمرد با این جامه خلقان او را بیست تنگه از کجا باشد که مرا بدهد الغرض چون طعام
خورده شد برخواست و مرا برابر خود روان کرد جانب نمازگاه رفت پس نمازگاه گوری بود بر سر آن
گور بایستاد چیزی بخواند و چوبی خرد بدست داشت یکدو بار آهسته بر آن گور بزد و گفت که این درویش

بست تنگه داشتم دادنی دارد او را بده این بگفت و روی سوی آسمان کرد و مرا گفت مولانا باز گرد بست
تنگه بتو رسید مولانا کهیتلی گفت که این سخن بشنیدم دست آن درویش ببوسیدم و از و جدا شدم چاشت
شهر آمدم درین حیرت که آن بست تنگه مرا از که خواهد رسید با من مکتوبی بود که آن بخانه کسی می بایست
رسانید همان روز آن مکتوب را می بردم نزدیک دروازه کمال رسیدم ترکی در خانه خود بر سر چبوتره
نشسته بود مرا بدید آواز داد و غلامان را دوانید مرا بجهد تمام بالا بردند آن ترک مرا بسیار بشاشت نمود
من هر چند جهد کردم او را نشناختم آن ترک همین میگفت که تو آن دانشمند نیستی که در فلان موضع در حق من
چندان نیکی کردی من گفتم که شما را اینجا نمی آرم آن ترک گفت ترا می شناسم خود را چرا پنهان میداری
الغرض این و مانند این بسیار میگفت بعد از آن بست تنگه بیاورد و با معذرت فراوان
بدست من داد خواجه ذکره الله بالخیر در بزرگی این مولانا کهیتلی میفرمود که آنکه او طعام تنها نخوردی همان
عادت مستحسنه راه او تمام بود فکیف اخلاق دیگر بعد از آن از واقعه او حکایت فرمود که وقتی من از سفر
در حد دسرستی رسیدم شنیدم که دی روز درین حوالی راه قطع شد و بسیار مسلمانان بدست هندوان
کشته شدند و یکی دانشمندی در میان ایشان بود او را کهیتلی می گفتند او قرآن می خواند در اثنای قرآن خواندن
او را شهید کردند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا در دل گذشت شاید که این مولانا کهیتلی باشد
دوم روز بر سر آن کشتگان رسیدم فاتحه خواندم و تفحص کردم همان مولانا کهیتلی شهید شده رحمة الله
علیه رحمة واسعة چهارشنبه سوم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت پابوس میسر شد
این بار بعد از یکماه رفته بود و هیچ وقت مدت غیبت تا این زمان نبوده چون پای مبارک
بوسیده شد دو سه از یاران عزیز حاضر بودند خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرد
و فرمود که این زمان ذکر فضلا داشتم که تو در آمدی بنده دوباره روی بر زمین آورد بعد از آن
فرمود که خواجه شمس الملک علیه الرحمة را رسمی بود اگر شاگردی ناغه کردی یا دوستی بعد از دیر آمدی

بگفتی که چه کرده‌ام که نمی‌آیی بعد از آن تبسم فرمود و گفت اگر با کسی مطایبه کردی همچنین سخن گفتی که
چه کرده‌ام که نمی‌آیی تا همان گفتم بعد از آن فرمود که مرا اگر ناغه شدی یا بعد از دیری رفتی در خاطر
گذشتی که با من هم چیزی خواهد گفت با من این گفتی ع آخر کم از آنکه گاه گاهی آیی و با کنی نگاهی
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود در ادای این بیت چشم پر آب کرد چنانچه رقتی در حاضران پیدا شد یکی از
حاضران گفت که من اینچنین شنیده‌ام که در آن ایام که شما بخدمت شمس الملک میرفتید او بخدمت شما
تعظیم کردی و در حجره که مقام خاص او بودی شما را آنجا جای کردی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری
در آن حجره که او نشستی هیچ کس نه نشستی مگر قاضی فخر الدین ناقله یا مولانا برهان الدین باقی
مرا هم آنجا گفتی که بنشین من گفتمی که آنجا جای شما است معذور نداشتی البته مرا هم جائی کردی
یکی از حاضران پرسید که او وقتی شغلی داشت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری او وقتی مستوفی
شده بود خواجه تاج ریزه در باب او این بیت گفته است بیت صدرا کنون به کام دل دوستان شدی
مستوفی ممالک هندوستان شدی بنده عرضداشت کرد که بزرگی خواجه شمس الملک و وفور علم
ایشان معلوم هست اما که دانند که با درویشان پیوندی داشتی یا محبتی با ایشان خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که عقیده خوب داشت اینکه مرا تعظیم داشتی دلیل خوب اعتقاد او بود چهارشنبه بیست
و چهارم ماه مذکور دولت پایبوس بدست آمد آن روز چند یار یکجا پایبوس کردیم فرمود که شما همه
یکجا آمده اید عرضداشته شد که هر یک از خانه جدا آمده ایم اینجا جمع شدیم و آمدیم فرمود که منفرد
آمدن بهتر که شیخ فرید الدین قدس سره العزیز همچنین فرمودی که جدا جدا بیائید بهتر که العین حق
لختی سخن در آن افتاد که العین حق والسحر حق فرمود که این آن حق است که غیر باطل است یعنی
اثره کائن معتزله این معانی را منکرند میگویند که اثر سحر و اثر عین چون فی الحال پیدا نمیشود پس آنچنان
باشد و آنچنان نیست که ایشان میگویند از نسبت سحر سخن در کرامت و معونت و استدراج افتاد

فرمود که معجزه ازان انبیا است که ایشانرا علم کامل و عمل کامل باشد و ایشان صاحب وحی اند
انچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد اما کرامت آنست که اولیارا باشد ایشانرا نیز علم و عمل کامل
باشد فرق همین است که ایشان مغلوب باشند انچه از ایشان در ظهور آید آن کرامت باشد
اما معونت آنست که بعضی مجانین باشند که ایشان را نه علمی باشد و نه عملی گاه گاه از ایشان چیزی
بر خلاف عادت معاینه افتد آنرا معونت گویند اما استدراج آنرا گویند که طائفه باشند ایشان را
اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن چیزے از ایشان دیده شود آنرا استدراج گویند
فائده [illegible] لختی سخن در انوار افتاد فرمود که سه طور است یکی طور حس است دویم طور عقل است سیوم طور قدس است
طور حس انچه مطعومات و مشمومات و مثل آنست که بحس معلوم میشود باز طور عقل است آن بدو علم
متعلق است کسبی و بدیهی و اما آنکه در عالم قدس رسیده باشد کسبهای عقلی را بدیهی میداند
بعد ازان فرمود بدیهیا علم قدس نیست تا کسبی چگونه باشد آن کار انبیا و اولیا است و بعد ازان
فرمود که علامت آنکس که بر دوری از عالم قدس بگشاید چه باشد باری آنکس که در عالم عقل باشد و
چیزی بر وی بدیهی و کسبی حل گردد او را ازان فرحتی آید در عالم قدس راه نیابد درین میان از
بزرگی روایت فرمود که او گفتی که چیزی از غیب به دل میگذرد ان شاء الله تعالی بقلم تو انم آورد بود از ان
بسیار بنوشتی و در آخر این حرف یاد کردی که سخن بسیار نوشته شد انچه مقصود بود در قلم نیامد
فائده [illegible] لختی سخن در قول معتزله افتاد در انچه مقصود بود حکم میکنند که اهل کفر و اهل کبائر دائم در عذاب
باشند فرمود که این خطا است مذهب انیست که کافران بدائم در عذاب باشند بسبب آنکه در
اعتقاد ایشان آنست که انچه ایشانرا میپرستند آن معبود ایشانست و این عقیدهٔ ایشان
دائمست چون اعتقاد ایشان بر کفر دائم است پس عذاب ایشان هم دائم باشد اما اهل کبائر دائم
در کبائر نه اند وقتی که از ارتکاب معاصی فارغ میشوند میدانند که انچه کردیم خطا بود حق نبود لیس

چون اعتقاد ایشان در دوام کبائر راسخ نباشد عذاب ایشان هم دائم نباشد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که عاصی در حال عصیان سه صفت مطیع است اول آنکه میداند که این چه میکنم حق نیست دوم آنکه میداند که حق تعالی میداند و می بیند سوم آنکه امید آمرزش هم دارد این هر سه عقیده کار مطیعانست بعد ازان فرمود که در مذهب اشعریه چنین است که کافری که خاتمت او بر ایمان خواهد بود او حالی مومنست و مومنی که عیاذاً بالله خاتمت او بر کفر خواهد بود او حالی کافرست بر مصداق همین حکایت فرمود که خواجه حمید سوالی رحمة الله علیه در ناگور هندوی را بکرات گفت که این ولیست درمیان حکایت ابو حنیفه افتاد رضی الله عنه فرمود که ازو پرسیدند که فردا قیامت کافران در دوزخ خواهند بود گفت نه گفتند چگونه گفت فردا قیامت چون کافران عذاب و عقاب معاینه کنند ایمان خواهند آورد ولی آن ایمان ایشان را منفعت نخواهد کرد زیرا که ایمان آنست که بغیب آرند ایشان فردا قیامت همه ایمان خواهند آورد و منفعت شان نخواهد بود همه در دوزخ خواهند رفت اما مومن خواهند بود بر مصداق این سخن فرمود که درین آیه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بر قول پسر عباس اینست که الا لیوحدون یعنی جن و انس همه موحد خواهند بود هر که اینجا موحد است بایمان غیب است و فرمود چون کافران عذاب قیامت بینند خدا را به یگانگی مقر آیند پس لیوحدون درست می آید بعد ازان گفت هر که را دیده شود به از خود تصور باید کرد اگرچه آنکس مطیع باشد و آن دیگری عاصی زیرا که شاید بود که طاعت آنکس آخرین طاعتها باشد و معصیت او آخرین معصیتها بعد ازان حکایت فرمود که خواجه حسن بصری نور الله مرقده میگفتی که من هر کرا میدیدم به از خود تصور میکردم مگر یکروز ازان سزا می خود دیدم و آنچنان بود که روزی حبشی را دیدم بر لب آبی نشسته و قرابه پهلوی خود نهاده هر زمان ازان قرابه چیزی تجرع میکرد و عورتی نزدیک او نشسته بود در خاطر من گذشت که من باری به ازویم حدرین بودم که کشتی در

آب غرق شدن گرفت هفت کس دران کشتی بودند هفت کسان غرق شدن گرفتند حبشی بر فور خود را
در آب زد و شش تن را بیرون کشید روی سوی من کرد و گفت ای حسن آن یکی را تو بیرون کش
خواجه حسن گفت من متحیر بماندم بعد ازان مرا گفت که درین قرابه آبست و این عورت که پهلوے من
نشسته است والده منست من برای امتحان تو اینجا نشسته بودم ر دکه تو مرد ظاهر بینی لختی سخن در
تلاوت قرآن افتاد فرمود که قرآن با ترتیل و ترديد باید خواند یکی از حاضران سوال کرد که ترديد چه باشد
فرمود که از آیتی که خوانده است خواننده را ذوقی حاصل آید مکرر باید خواند انگاه فرمود که وقتے
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میخواست که چیزی بخواند گفت بسم الله الرحمن الرحیم هم در
تسمیه دل مبارک او را حالی پیدا شد بیست بار مکرر فرمود بعد ازان فرمود که مراتب قرآن هشت
نوع است پنج نوع بیان فرمود اول آنست که وقت خواندن قرآن باید که دل خواننده را تعلق
بحق باشد و اگر آن میسر نشود باید که در حالت قرآن خواندن جلال و عظمت حق بر دل بگذراند
یکی از حاضران سوال کرد که این معنی همان تعلق بحق است که در مرتبه اولی فرموده اند که خبر آن بذات حق
بود و این بصفاتست و اگر این هم میسر نشود باید که آنچه میخواند معانی آن بر دل گذراند مرتبه چهارم فرمود
که در وقت خواندن باید که حیای در دل غالب باشد که این دولت چه لائق منست و مرا چه محل این
سعادت باشد و اگر این هم نباشد باید که بداند که مجازی این قرآن خواندن خداست هر آئینه
مرا جزای بدهد بنده درین میان عرضداشت کرد که هر بار که بنده قرآن بخواند بیشتر وضح آن آنچه
معلوم باشد بر دل بگذراند اگر در اثنای تلاوت دل بنده بسودائے یا باندیشه مشغول شود باز خود گویم که
آنچه اندیشه و چه سوداست دل خود بواضح مشغول کنم همان زبان بر سر آیتی رسم که این آیه مانع آن شود او
آن اندیشه باشد و یا آیتی در نظر آید که در وحل آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که این معنی نیکو است این را نیکو نگاهداری والحمد لله رب العالمین چهارشنبه دوم

ماه ربیع الآخر سنة المذکور بسعادت پابوس رسیده شد سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که اصل
دانائی آنست که از دنیا پرهیز کند بر نسبت این معنی فرمود که اگر مردی وصیت کند که ثلث مال من بعد از
من بمردی دهید که او از اعقل الناس باشد حکم آن چگونه باشد فرمود که این آن باشد که این مال کسی را دهند
که تارک دنیا باشد یکی از حاضران گفت که چون آنکس تارک دنیا باشد این را چگونه قبول کند فرمود که سخن
در مصرف میرود و حکم مصرف آنست مناسب این معنی فرمود که دنیا نه همین زر و سیم و اسباب و غیر آنست
از بزرگی روایت فرمود که او گفته است اینکه دنیای شکم تو دنیای تست هر چه کمتر خوری از تارکان
دنیا باشی و هر چه سیر خوری نباشی ملائم این معنی فرمود که شیطان همچنین گوید که سیری که در نماز
باشد من او را معانقه کنم پس هرگاه که این سیر از نماز بیرون آید توان دانست که استیلاء من
بر وجه نهایت باشد و باز گرسنه که خفته باشد من از و گریزان باشم پس هرگاه که این گرسنه در نماز باشد
توان دانست که نفرت من از و تا چه نهایت باشد ازینجا سخن در شیطان و وسواس او افتاد غلبه او که
بر فرزند آدم باشد فرمود که خناس دیویست که دائم بر دل فرزند آدم باشد هرگاه که مردم بذکر حق مشغول شود
او دفع شود بعد از آن فرمود که مولانا علاء الدین ترمذی در نوادر الاصول می آرد که چون حضرت آدم
علیه السلام از بهشت بدنیا آمد روزی حوا نشسته بود ابلیس بیامد و خناس را بیاورد و حوا را گفت
که این فرزند منست این را پیش خود داری این بگفت و رفت چون حضرت آدم علیه السلام رسید
خناس را دید از حوا پرسید که این کیست حوا گفت این را ابلیس بیاورد و گفت که فرزند منست
این را پیش خود داری آدم گفت چرا قبول کردی او مارا دشمنست پس آدم علیه السلام
خناس را چهار پاره کرد و بر سر چهار کوه نهاد چون آدم علیه السلام غائب شد ابلیس بیامد حوا
را پرسید که خناس کجاست حوا گفت که آدم علیه السلام او را چهار پاره کرد و بر چهار کوه نهاد ابلیس چون
این بشنید آواز داد که یا خناس یا خناس در زمان حاضر شد بر هیئت اولی چون ابلیس باز گشت آدم

فی ترک دنیا

فی بیان خناس

علیه السلام بیامد باز خناس را ایستاده دید پرسید که چه حالت است جواب صورت حال باز گفت باز آدم
علیه السلام این بار خناس را بکشت و بسوخت و ذره ذره کرد و آن ذرات را در آب روان کرد چون
آدم غائب شد باز ابلیس بیامد و از حال خناس پرسید جواب صورت باز نمود ابلیس خناس را حاضر کرد
باز چون حضرت آدم بیامد خناس را حاضر دید ماجرا حال معلوم کرد این بار خناس را بکشت و بخورد درمیانه
میان ابلیس بیامد و آواز داد که یا خناس خناس از دل آدم علیه السلام آواز داد ابلیس گفت
همانجا باش مقصود من همین بوده است چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الاول سنة المذکور
بسعادت پایبوس رسیده شد سخن در فال مصحف افتاد بنده عرضداشت کرد که فال مصحف
که می بینند جایی آمده است فرمود آری و درین باب حدیثی هم آمده است بعد از آن فرمود
که چون مصحف را برای فال بگشایند باید که بدست راست کشایند و دست چپ را بر آن باز گنند بعد از آن
درین معنی حکایت فرمود که شنوده ام از شیخ بدرالدین غزنوی رح که او گفت که من چون از غزنین
بلاهور آمدم در آن عهد لاهور آبادان و معمور بود چندگهی آنجا بودم بعد از چند گاه مرا از آنجا عزیمت
سفر شد یکدل آن شد که جانب دهلی آیم و یکدل آن شد که بغزنین باز روم درین اندیشه دو دله
ماندم و کشش خاطر من جانب غزنین بیشتر بود چه مادر و پدر و اقربا و دوستان آنجا داشتم و در دهلی
یک دادی بیش نبود القصه نیت کردم که فال مصحف ببینم بخدمت بزرگی رفتم اول بر نیت غزنین
دیدم آیت عذاب آمد باز بر نیت دهلی دیدم آیت بهشت و جویها و صفت بهشت آمد اگرچه دلم بجانب
غزنین بود اما بحکم فال جانب دهلی آمدم چون بشهر رسیدم شنیدم که دادا من در بند است
بیامدم پیش در سرای سلطان تا از حال او استطلاعی کنم او را دیدم که از در سرای بیرون آمد میزر
در دست کرده و در آن میزر مبلغ سیم چون مرا دید بکناره گرفت و خوش شد مرا در خانه خود برد آن سیم
پیش من نهاد مبلغ بود و دل من جمع شد بعد از آن چند گاه شنیدم که از غزنی خبر آمد که مغل در آن دیار رسید

با در و پدر و کل اقربای مرا شهید کردند بعد ازان بنده عرضه داشت کرد که بدر الدین غزنوی چون
اینجا آمد آنگاه بارادت شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز مشرف گشت فرمود که آری از اینجا
ذکر شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که کار او دیگر بود او ترک خلق
گرفت و دشت و بیابان اختیار کرد یعنی در اجودهن ساکن شد بنان درویشانه و بچیزها که دران
دیار خیزد چون پیلو و مانند آن قانع شد با آن هم از آمد و شد خلائق حد نبود در خانه بقیاس
هم شبی یا کم و بیش نشستندی یعنی پیوسته در باز بودی و سیم و طعام و نعمت موجود از کرم
باری تعالی و آینده و رونده را ازان نصیب کردی هیچکس بخدمت ایشان نیامد که او را نصیب
نکرد عجب قوتی و عجب زندگانی که هیچکس را از بنی آدم این میسر نشود اگر کسی بخدمت بیامدی
که هرگز نیامده بودی و دیگری نیز حاضر بودی که او آشنای چندین سال بودی در محاوره با هر دو
برابر بودی و در تلطف و توجه با هر دو متساوی بعد ازان فرمود که از بدر الدین بن اسحاق شنیدم
رح که او گفت که من خادم محرم بودم و هرچه بودی با من بگفتی و هر کاری مرا برابر راه کردی در خلا
و ملا یک سخن بودی هیچ وقت مرا در خلا سخن نگفت و کاری نفرمود که در ملا عین آن گفت یعنی ظاهر و
باطن یکدیش داشت و این از عجائب روزگار است سه شنبه دوازدهم ماه جمادی الاخری
سنة المذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در فاتحه افتاد که آن را برای برآمدن حاجات
بسیار خوانند فرمود که هر که را مهمی و کاری مشکل شود فاتحه همچنین خواند اول بسم الله الرحمن الرحیم
بخواند میم الرحیم را در لام الحمد ضم کرده بخواند و چون اینجا رسد که الرحمن الرحیم سه بار گوید
الرحمن الرحیم و چون سوره تمام کند آمین سه بار بگوید حق تعالی آن مهم را بکفایت رساند هم در ذکر
فاتحه فرمود که آنچه در تمام قرآن موجود است ده چیز است و ازان چیز هشت چیز در فاتحه موجود است
آن ده چیز که در قرآن است کدام ذات و صفات و افعال و ذکر معاد و تزکیه و تحلیه و ذکر اولیا و ذکر اعدا و محاجه کفار

فاتحه خواندن برای حاجات

احکام شرع بعد ازان فرمود که ازین ده چیز هشت در فاتحه هست الحمد لله ذات رب العالمین افعال الرحمن الرحیم صفات مالک یوم الدین ذکر معاد ایاک نعبد تزکیه و ایاک نستعین تحلیه اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم ذکر اولیا غیر المغضوب علیهم ولا الضالین ذکر اعدا الیس از ده چیز که در جمله قرآن هشت ازین در فاتحه یافتیم همین محاجه که اثر نیست و احکام شرع بعد ازان ذکر امام حجة الاسلام امام غزالی افتاد وی فرمود که بیانی با تحقیق است از انگاه فرمود که در احیاء علوم می آرد که الصوم نصف الصبر والصبر نصف الایمان بعد ازان فرمود که الصوم نصف الصبر چه باشد اول در حقیقت صبر فرمود که صبر چیست صبر غلبه باعث حق است بر غلبه باعث هوا صبر این است بعد ازان فرمود که اصل باعث هوا دو چیز است خشم و شهوت و صوم شهوت را مقهور میگرداند پس اینجا الصوم نصف الصبر یافتم دیگر آنچه فرمود که الصبر نصف الایمان اینجا فرمود صفت ایمان دو چیز است عقاید و اعمال بعد ازان سخن در عوارف شیخ شهاب الدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که من پنج باب از عوارف پیش شیخ کبیر فرید الدین قدس الله سره العزیز گذرانیدم بعد ازان فرمود که این چه بیان بود که ایشان میکردند آنچنان خود از کسی دیگر هرگز شنیده نشود بارها در ذوق بیان ایشان مردم چنان فرو میشد که تمنا میبرد و میشدی اگر همین زمان مردم بمیرد نیکو باشد بعد ازان فرمود که چون این کتاب [illegible] شیخ آوردند همانروز پسری متولد شد او را شهاب الدین لقب فرمود بعد ازان سخن دران افتاد که سخنی که از بزرگی و صاحب نعمتی شنیده میشود آن را لذات دیگر است اگر همان سخن از دیگری شنیده آید چندان ذوق نمیدهد پس گویی از مقامی که آن سخن میآید آن بنور معرفت آراسته است ازین باب حکایت فرمود که مردی صالح و صاحب نعمت در مسجد امامت کردی بعد از نماز سخنی چند از کلمات مشایخ و احوال ایشان گفتی مستمعان را رقتی پیدا آمدی از انجماعت مردی بود محجوب العین او نیز بدان کلمات لذت گرفتی تا روزی آن امام غایب بود مؤذن

فوائد عوارف تصنیف شیخ شهاب الدین

فوائد [illegible] تصنیف شیخ [illegible]

برجای او نشسته است و همچنان حکایت مشایخ و حالات ایشان چنانکه از ان امام شنیده بود گفتن
گرفت چون سخن این مؤذن در گوش آن محجوب افتاد پرسید که این سخن مشایخ و حکایات ایشان که
میگوید گفتند امروز امام غائب شد مؤذن برجای او نشسته است حکایتها او میگوید محجوب گفت مانه
این کلمات از هر تر دامنی خواهم شنید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که سخن کسی
که معامله نیک ندارد ذوق نده بعد ازان این بیت شیخ سعدی بر زبان مبارک راند ؎ بزبان
هر که خبر من برود حدیث عشقت * چو معامله ندارد سخن آشنا نباشد ٭ سه شنبه هیژدهم ماه رجب
سنة المذکور سعادت پابوس بدست آمد شب این روز بنده خوابی دیده بود آنرا بخدمت
ایشان عرضداشت کرد خواب این بود که گویی وقت فرض بامداد شده است و من بجهت نماز
وضو میسازم وقت نماز تنگ رسیده است گویی بتعجیل وضو ساختم و سنت گذاردم و همچنین
میدانم که درین نزدیکی جماعت میشود بتعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریابم درین توجه بشتاب
میرفتم همچنین دانستم که آفتاب طلوع میکند بترسیدم که نباید که وقت نماز بگذرد گویی دست برآوردم
جانب آفتاب اشارت کردم و این سخن بگفتم که بوقت پاک شیخ برنیائی این بگفتم و هم در خواب
وقت من خوش شد درین میان بیدار شدم هنوز از شب مبلغی باقی بود خواجه ذکره الله بالخیر
چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد آنگاه حکایت فرمود که فقیهی بود محمد نام نیشاپوری مرد عزیز
و نیکو اعتقاد از وی شنیدم که من وقتی در سفر گجرات بودم دران ایام آن بلاد هندوان داشتند
در راهی می آمدم یک دو تن برابر من می آمدند و با ما هیچ سلاحی نبود ناگاه هندوی را دیدم که پیدا شد
تیغی برهنه در دست ما ترسیدن گرفتیم درین میان آن هندو همچنان تیغ برهنه در دست
گرفته مقابل ما آمد چون نزدیک رسید من گفتم شیخ حاضر باش هندو بفور تیغ از دست بینداخت
و ما را گفت که مرا امان دهید ما گفتیم که ترا امانست بعد ازان تیغ او او را دادیم او راه خود رفت

و او را خود رفتیم خواجه ذکره الله بالخیر بعد اتمام این حکایت بر لفظ مبارک راند که بنگر آن هند و چه دید
و او را چه نمود نه سه شنبه دوم ماه شعبان بحمت سامنه سنة المذکور سعادت پایبوس
میسر شد سخن در طعام افتاد فرمود که در دلیشی نیست که هر آینده که بیاید بعد از سلام طعام
پیش باید آورد انگاه بحکایت و حدیث مشغول شود بعد از ان این لفظ بر زبان مبارک راند که
ابدأوا بالسلام ثم بالطعام ثم بالکلام دو شنبه هشتم ماه مذکور سنة المذکور دولت پایبوس
بدست آمد طعام پیش آوردند خوردن گرفتند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بزرگی گفته است که
خلق پیش من طعام که بخورند من آن طعام در حلق خود یابم یعنی گویی آن طعام من میخورم یکی از
حاضران گفت که همچنین گویند که وقتی در نظر شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه یکی دو دوالی محکم
بر ستوری زد شیخ ابو سعید گفت آه چنان نمود که آن درد او را بود سید مدعی حاضر بود انحالت را امتحان
نمود شیخ ابو سعید پشت خود را برهنه کرده بود نمود آثار آن دوال بر پشت مبارک شیخ
بر آمده بود بعد از ان گوینده این حکایت روی سوی خواجه ذکره الله بالخیر کرد و گفت این حکایت بدان
ماند که حالت دیگری در دیگری اثر کند اما نمیدانم که حقیقت حال چگونه است بعد از ان خواجه ذکره الله
بالخیر بر لفظ مبارک راند که روح چون قوی میشود و بکمال میرسد قلب را جذب میکند و قلب نیز
چون قوی میشود قالب را نیز جذب میکند پس بحکم این اتحاد هر چه بر قلب رسد روا باشد که
اثر آن بر قالب ظاهر گردد بدین حرف بنده عرضداشت کرد که این حال چیزی با وصاف
معراج ماند فرمود که آری بعد از ان فرمود که بزرگی گفته است که ندانم که در شب معراج رسول
علیه السلام را آنجا بردند که عرش و کرسی و بهشت و دوزخ است و آنچه دید یا همه آنجا آوردند که
او بود بعد از ان فرمود که اگر همه آنجا آورده باشند که رسول علیه الصلوة و السلام بود
درین صورت مرتبه رسول علیه السلام بالاتر باشد بحکم حکایت کسانی افتاد که طریقت بیعت نشد

بعضی باکی بیعت کرده باز بدیگری می‌پیوندند و بعضی بغیر از مشایخ ارادت در میان آورده بنده عرضداشت
کرد که بعضی که در پایان گور مشایخ میروند و سر میتراشند و مرید میشوند این بیعت درست باشد فرمود
که خیر انگاه حکایت فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز را پسری بود از
همه پسران مهتر او برفت در پایان گور شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس الله روحه العزیز
المبارک محلوق شد این خبر بشیخ فرید الدین نور الله مرقده رسانیدند فرمود که شیخ قطب الدین
طیب الله ثراه خواجه و مخدوم ماست اما این بیعت درست نباشد ارادت و بیعت آنست که
دست شیخی گیرند والله اعلم بالصواب چهارشنبه بیست ونهم ماه شوال سنة المذکور بدولت
پایبوس رسیده شد سخن در رویا افتاد فرمود که در عهد قدیم ترکی بود او را تکلش گفتندی
مردی خدای بود شبی حضرت عزت را بخواب دید بامداد آن بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل
رحمة الله علیه آن خواب گفت اول او را سوگند غلیظ و شدید داده و گفت که آنچه من ترا خواهم
گفت باید که آن حکایت تا من زنده باشم با کس نگوئی شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه قبول کرد
بعد از آن تکلش با او گفت که من امشب حضرت عزت را بخواب دیدم شرح آن احوال و انوار بازراند
بعد از آن شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه حکایت کرد که آن تکلش بعد از دیدن آن خواب چهل سال
بزیست و من در مدت آن خواب بحکم عهد با هیچکس نگفتم چون وقت نقل تکلش آمد وقت رفتن
او بسر او حاضر شدم چون مرا دید گفت یاد داری آن خوابی که دیده بودم و با تو گفتم
جواب دادم آری یاد است اما این ساعت چه حالست گفت این ساعت غرق آن حالت میروم
از اینجا سخن در احوال شیخ نجیب الدین افتاد و مناقب شیخ فرید الدین رحمة الله علیهما فرمود که ترکی بود
در دهلی او مسجدی عمارت کرده بود و امامت آن مسجد بشیخ نجیب الدین متوکل داده و خانه هم برای او
مهیا کرده تا آن ترک دختری عروس کرد یکی لکه جتیل بلکه زیادت در حق او خرج کرد شیخ نجیب الدین

متوکل رحمة الله علیه وقتی در محاوره با او گفت که مومن تمام آنکس باشد که او را دوستی حق بر دوستی اولاد غالب باشد اکنون تو یک لک جیتل بلکه زیادت در حق فرزند خود خرج کردی اگرچه دو جیتل این در راه حق خرج کنی آنگاه تو آنچنان باشی ترک ازین سخن برنجید است از شیخ نجیب الدین شنید و خانه هم خدمت شیخ نجیب الدین از اینجا در اجودهن رفت و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز صورت حال باز نمود شیخ فرمود که خدا عزوجل پیغمبر را بدید که ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها یعنی هر آیتی که منسوخ کردیم آیتی دیگر فرستادیم بهتر از آن همچنان برین کار ملتفت نباید بود مگر آن ترک را اتیمر نام بوده است شیخ بر لفظ مبارک راند که اتیمر رفت خدای تعالی ایتکری پیدا آرد همدرین روزگار ملک ایتکر نام دران دیار برسید که خدمت شیخ الاسلام فرید الدین را وآن خانواده کریم را خدمتها کرد و بخدمتگاری آن خاندان منسوب شد لحیتی حکایت شیخ بدرالدین غزنوی افتاد رحمة الله علیه که نظام الدین خریطه دار برای او خانقاه عمارت کرد چون شیخ بدرالدین را دران خانقاه اجلاس شد چندان برخورداری نیافت بزودی از قاعده بگشت شیخ بدرالدین دران خانقاه بنشست بعد ازان نزدیکی نظام الدین خریطه دار را و خزانها کشیدند و در کار او فتوری پیدا شد شیخ بدرالدین بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز المبارک عرضداشت کرد و آن معنی باز نمود که مردی برای ما خانقاه مرتب کرد این ساعت در کار او پریشانی پیدا شده است من هم از سبب او پریشان میباشم شیخ جواب فرستاد هر که بر سیرت و سنت پیران خود نرود همچنین باشد یعنی چون پیران ما رسم خانقاه نبود او علحده خانقاهی کند نشست از ینها ببیند لحیتی حکایت بزرگی شیخ قطب الدین بختیار افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که در آخر عمر قرآن یاد گرفت چون تمام محفوظ شد آنگاه نقل فرمود رحمة الله علیه لحیتی سخن در نقل اولیا افتاد یکی از حاضران از نقل بزرگی حکایت کرده

گفت که فلان می میرد آهسته نام خدا تعالی عزوجل بر زبان میراند خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد
و این رباعی بر زبان مبارک راند رباعی آیم بسر کوی تو پویان پویان * رخساره بآب دیده
شویان شویان * بیچاره ره وصل تو جویان جویان * جان میدهم و نام تو گویان گویان آدینه
بست و ششم ماه ذی القعده سنة المذکور دولت پابوس بدست آمد در خانه
که پیش در مسجد آدینه کیلوکهری است پیش از نماز سخن در عالم طریقت افتاد و ذکر مردمانی که
مستغرق یاد حق باشند و سخن طائفه که در بحث و تکرار مشغول باشند و خواهند که خود را به مشغل
آن مردمان نمایند در میان حکایتی فرمود که متعلمی بود شرف الدین لقب انهتی داشت روزی بخدمت
شیخ کبیر شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز نشسته بود شیخ ازو پرسید که حال آن خواندگیها
چیست گفت اکنون همه فراموش کردم شیخ را ازین سخن گران آمد چون او بیرون آمد روی سوی
حاضران کرد و گفت انهیر دقوی بلند بیری کرد الغرض خواجه ذکره الله بالخیر اینحکایت گفت و چشم پر آب کرد
و فرمود که پیری بود از پیران راه او را پسری بود محمد نام در علم غلو کرده و در داهل شد بعد ازان خواست
که در عالم طریقت در آید با پدر گفت که من میخواهم که تا درویش شوم پدرش گفت اولا یک چله بدار
این پسر چله نشست چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از چند مسائل که خوانده بود باز پرسید
پسر همه را جواب باز گفت بعد ازان پدر گفت محمد ترا این چله هیچ نافع نیامد برو یک چله دیگر بگذار
پسر چله دیگر برداشت چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از مسئله چند پرسید آن بار هم بجا در
جواب لغزیدن گرفت پدر گفت برو یک چله دیگر بدار پسر سوم چله برداشت چون تمام شد بخدمت
پدر آمد پدر ازان مسائل چیزی ازو باز پرسید پسر چنان بحق مشغول شده بود که هیچ جواب
نتوانست داد لختی سخن در رویا و تعبیرها افتاد فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود که
دوش یاران خود را بخواب دیدم که هر یکی پیرهنی پوشیده اند و لیکن یکی را پیرهن تا سینه بیش نبود

در بیان مستغرق یاد حق و سخن طائفه که در بحث مشغول باشند

در بیان رویا و تعبیر آن

دیگی را تا تافت و یکی را تا زانو اما عمر را دیدم که پیراهن او تا زمین کشان بود یاران عرضداشت کردند یا رسول الله این خواب را تعبیر کرده اید گفت آری پیراهن هر یکی بر دین هر یکی تعبیر کرده ام بعد ازین حکایت ابن سیرین افتاد رحمة الله علیه که تعبیرهای او چه درست بود فرمود که وقتی مردی بر وی آمد که من شب را سفرجل در خواب دیده ام گفت تو سفر خواهی کردن گفتند از کجا گفتی گفت اول سفرجل سفر است مردی دیگر بیامد و گفت که من شب را سوسن در خواب دیده ام گفت ترا بدی برسد گفتند از کجا گفتی گفت اول سوسن سوء است و اینهمه حکمها او درست بود درین میان بنده عرضداشت کرد که ابن سیرین چگونه کسی بود فرمود که مردی بزرگ بود و عالم در عهد حضرت خواجه حسن بصری رحمة الله علیه بود بعد ازان فرمود که امام محمد غزالی طیب الله ثراه در احیاء علوم آورده است که این دو خواب را که ابن سیرین تعبیر کرده است عجائب روزگار است و آن آنست که وقتی مردی در ماه رمضان بخدمت او آمد و گفت که من شب را در خواب دیده ام که انگشتری بدست منست افواه رجال و فروج نسا را مهر میکنم ابن سیرین فرمود که مگر تو موذنی گفت آری فرمود بانگ نماز نیک پگاه چرا میگوئی مردی دیگر بیامد و گفت من در خواب دیده ام که روغن از کنجد بیرون می آرند و من باز آنرا در کنجد میکنم ابن سیرین فرمود زنی که در خانه تست نیکو تفحص کن باید که مادر تو باشد آنمرد در خانه آمد و از حقیقت خود نیکو پرسید چون نیکو تفحص کرد مادر او بود بعد ازین حکایت زحمت دنبل و ناز در افتاد فرمود که هر که در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند حق تعالے او را از دنبل نگاهدارد و چون تاروهم ازان قبیل است امید باشد که ازان هم نگاهدارد بعد ازان فرمود که هر که بعد از نماز دیگر سورهٔ والنازعات بخواند خدای تعالے او را در گور نگذارد و در گور نباشد مگر مقدار یک وقت نماز بعد ازان چشم پر آب کرد و فرمود کسی که در گور نا

چگونه باشد گفت آنچنان باشد که روح بکمال میرسد چون روح کامل شد قالب را جذب
میکند آورده پنجم ماه مبارک ذی الحجه سنه احدی عشر و سبعمائه بسعادت پای بوس
رسیده شد پیش از نماز آورده درخانه که پیش از مسجد کیلوکهری است حکایت در ترک
دنیا افتاد فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه وسلم با یاران خود می گفت که
درویشی را مخیر کردند که تو دنیا و آنچه در وی هست اختیار میکنی یا آنچه در عقبی برای تو مهیا کرده
آن درویش گفت آنچه در عقبی برای من مهیا کرده اند همان اختیار کردم چون این حکایت تمام شد
امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گریستن گرفت صحابه پرسیدند که حال چیست گفت آنچه
مصطفی فرمود علیه الصلوٰة والسلام که درویشی را میان دنیا و عقبی مخیر کردند آن درویش هم
مصطفی است صلی الله علیه وسلم المخیر هو المخیر هم چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حرف رسید فرمود
که شیخ الاسلام فریدالدین را قدس سره العزیز مثل این کلمات بود بارها گفتی که وقتی درویشی
را چنین حال بود یا درویشی چنین چیزی کرد من معلوم کردمی که حکایت خود میگوید که حضرت
شیخ است انگاه از سبب ترک دنیا حکایتی فرمود که بزرگی بود از بزرگان وقتی مصلا بر روی
آب انداخته بود و نماز میکرد و میگفت خداوندا خضر بر کبیره ارتکاب میکند او را از آن توبه ده
هم درین میان خضر حاضر شد گفت ای بزرگ من بر کدام کبیره ارتکاب میکنم تا از آن توبه کنم
آن بزرگ گفت که تو درختی در بیابان نهال کرده و در سایه آن می نشینی و آسایش میگیری
و میگوئی که برای خدا کرده ام خضر مستغفر شد بعد از آن آن بزرگ در معنی ترک دنیا
با خضر علیه السلام گفت که همچنین باش که من میباشم خضر گفت که تو چگونه میباشی چه میکنی
آن بزرگ گفت که من چنینم که اگر جمله دنیا مرا دهند و گویند که قبول کن که حساب بر تو نخواهد بود
و اینهم گویند که اگر قبول نخواهی کرد ترا در دوزخ خواهند برد من دوزخ قبول کنم و دنیا قبول نکنم

در ترک دنیا

حکایت بزرگی و خضر علیه السلام

خضر علیه السلام گفت چرا گفت زیرا که دنیا مبغوض حق تعالی است چیزیکه خدای تعالی آنرا دشمن
داشت من بجای آن دوزخ قبول کنم و آنرا قبول نکنم چهارشنبه بیست سوم ماه محرم سنه
اثنی عشر و سبعمائه دولت پایبوس حاصل شد آنروز کاتب کتاب شیخ المعانی بخدمت
ایشان برده بود تحسین و استحسان بسیار نمود همانروز بیعتی تجدید کرده آمد کلاه از سر
مبارک خود بر سر این بیچاره نهاد والحمد لله علی ذالک آن زمان که کلاه بدست مبارک خود
بر سر بنده نهاد دو بار این بیت بر لفظ دربار راند ؎ در عشق تو کار خویش هر روز ٭ از سر گیرم
زهی سر و کار ٭ از نسبت کتابی که بنده برده بود فرمود که از کتابهای که مشایخ نوشته اند روح
الارواح نیک بار احسنت نیکو کتابی است بر لفظ مبارک راند که قاضی حمید الدین ناگوری
رحمة الله علیه آنرا یاد داشت بر سر منبر از آن بسیار گفتی و از کتابهای که عربی نوشته اند
قوت القلوب نیکو کتابیست و در پارسی روح الارواح بنده عرضداشت که مکتوبات عین القضات
هم نیکو کتابیست و آن تمامی حفظ نمیشود فرمود که آنرا از سر حال نوشته است بعد از ان
بر لفظ مبارک راند که او بست و پنج ساله بود که او را بسوختند عجب کاری در آن سن که غایت قوت
جوانیست او را چندان شغل و تعلق بحق بس عجب کاری بود آن بعد از ان فرمود که پدر خود را
نوشته است که قاضی بود رشوت ستان و حرام خوار این و مانند این بسیار نوشته است بنده
عرضداشت کرد که مقصود او این نوشتن چه بود فرمود که اینقدر هم نوشته است که او را آنگهی بود
تا وقتی در مقامی سماعی بود درویشان و عزیزان حاضر بودند پدر عین القضات نیز در آنجا
حاضر بود او گفت که من شیخ احمد غزالی را رحمة الله علیه دیدم که در جمع حاضر شده بود آنروز
از این مقام تا آنجا که شیخ احمد بود بعدی تمام بوده است مثل آن جمعیت در شهری دیگر بود او در شهر
دیگر غرض آنکه تفحص کردند همچنان بود که او گفته بود بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود

عین القضات از حکایت آن بود که تا معلوم شود که نعم آفریدگار تعالی بواسطه نماز و اوراد و خیرات هر کرا خواست حق باشد کشفی و کرامتی تواند بود درین میان سوال کرده شد که پیر عین القضات شیخ احمد غزالی بود فرمود که خیر زیرا که در مکتوبات ذکر شیخ احمد غزالی میکند و ذکر شیخ خود هم میکند و همچنین مینویسد من چنین و شیخ من چنین غرض آنکه اگر شیخ او شیخ احمد غزالی بودی انجا ذکر او کردی و او را شیخ خود یاد کردی بعد ازان فرمود که عین القضات خرد بود در میان کودکان بازی میکرد شیخ احمد غزالی او را بدید بعد ازان چندگاه بیامد و پدر او آمد و طلب بیامد و پدر او را پنهان کردند گفتند که او بمرد شیخ احمد فرمود که دروغ میگویید آن نه تنها کرد خواهد رسید تا آن بدو نرسد او چگونه میرد بعد ازان فرمود که شیخ احمد متهم بوده است بسبب آن ادرویشان او را پنهان داشتند مولانا برهان الدین غریب سلمه الله حاضر بود عرضه داشت کرد که شیخ احمد را ابتلا بود فرمود که خیر او خواستی که ملامت باشد و متهم اما او پاک بود در غایت پاکی و پارسائی تا چنین گویند که به قصاب بچه متهم شده پدر این قصاب بچه را ازین حال معلوم شد بکر خدمت شیخ را پیش هر کسی میگفت تا شبی این قصاب بچه بخدمت شیخ بود پدر او بیامد تا آن حال تفتیش کند آنجا که شیخ بود در حجره یا جائی مستور پدر این قصاب بچه آمد در روزنی یا در شکافی نگاه کردن گرفت شیخ را دید در نماز ایستاده چون از نماز فارغ شد این قصاب بچه را دعظی و نصیحتی میکرد باز دوگانه دیگر میگذارد و بعد از سلام هم با آن پسر نصیحتی و موعظت میگفت همه شب تا صبح دوگانه میگذارد و بعد از هر نماز آنچه صلاح حال پسر بود با او میگفت چون صبح دمید پدر پیش بیامد در پای شیخ افتاد او و پسر او هر دو مرید شیخ شدند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر مبارک راند که این معنی از هر کسی نیاید قوی ذاتی پاکی کاملی باشد که چنین تواند بود بعد ازان فرمود که من وقتی بخدمت شیخ کبیر در اجودهن بودم جوگی بود بیامد من ازو پرسیدم که شما کدام راه میروید

اصل کار در میان شما چیست او گفت در علم ما همچنین آمده است که در نفس آدمی دو عالم است
یکی عالم علوی دوم عالم سفلی از تارک تا ناف عالم علویست و از ناف تا قدم عالم سفلی است
سبیل کار آنست که در عالم علوی همه صدق و صفا و اخلاق خوب و حسن معامله باشد و در عالم سفلی
نگاهداشت و پاکی و پارسائی خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که مرا این سخن او خوش آمد
لختی سخن در ترک دنیا افتاد درین باب نیک غلو فرمود بر زبان مبارک راند که اگر کسی روزها بصیام
گذراند و شبها بقیام و زائر الحرمین باشد اصل آن میباید که دوستی دنیا در دل او نباشد بعد ازان گفت که
هر که دعوی دوستی خدا کند و محبت دنیا در دل او باشد او دران دعوی کذاب باشد آدینه
بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دست بوس بدست آمد سخن در بزرگی خواجه عثمان
حرب آبادی افتاد رحمة الله علیه فرمود که مدتی از خلق قطع کرده بود بعد ازان در میان خلق آمد او را
از عالم غیب فرمان رسید که خلق را دعوت کن اما بشرطی که هزار بلا را تحمل کنی بعد ازان او راهی روان شد
یکی آمد و دستی بر قفا او فرود آورد و دیگری هم فرود آورد و همه را بشمرد و عقد میگرفت چون هزار
تمام شد در سر او فرو خواندند که بر منبر بر آی و خلق را دعوت کن گفت الهی من علمی نخوانده ام
و کمال ندارم خلق را چگونه دعوت کنم فرمان آمد که پای بر منبر نهادن از تو بخشش از ما لختی
سخن در قطع مخالطت خلق افتاد فرمود که شیخ احمد حنبل رحمة الله علیه سفیدباف بود مدتی از
خلق ببرید بعد ازانکه در میان خلق آمد سخن باز گرفت با هیچکس سخن نگفت تا روزگاری برین بر آمد
محرمی نزدیک او شد و گفت چون در میان خلق آمدی چرا سخن نمیگوئی گفت چه سخن گویم از
ملکون یا ملکون ملکون خود در سخن نگنجید و ملکون خود گفتنی نی ارزد این رباعی نیز از ایشان سماع افتاد
در باب تنها آمدن بر دست رباعی تا من بمیان رسول نیایم با تو * تنها ز همه جهان نشد
و تنها تو * خورشید نخواهم که بر آید با تو * ای بر من سایه نباشد با تو * لختی سخن در باب حیاتی

افتاد که روزها دارند و طی کنند و مقصود ازان عجب باشد و ریا بعد ازان این لفظ بر زبان مبارک راند
؎ لنگمت گر کند ترا فربه ٭ سیر خوردن ترا از لنگمن بِه ٭ شنبه بیست و ششم ماه مذکور شرف
پایبوس حاصل شد سخن در ماجرای درویشان افتاد حسن مقالت ایشان دران حال اول این فرمود
که مشائخ گفته اند که در سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت سماع دوم در وقت طعام که بنیت
قوت طاعت خورند سوم در وقت ماجرا و صفا کردن درویشان بعد ازان بر لفظ مبارک راند که من
وقتی بخدمت خواجه شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بودم که درویشی شش یا
هفت رسیدند همه جوان و خرد سال و صاحب جمال مگر پیوندی داشتند بخانواده خواجگان
چشت رحمة الله علیهم اجمعین ایشان بخدمت شیخ عرضداشتند که ما را باهم دیگر ماجرای هست
خداوندا ری را فرمان دهد تا ماجرای ما را بشنود شیخ مرا فرمود که تو برو و ماجرای ایشان بشنو و بدر الدین
اسحاق را هم القصه یکی از ایشان با دیگری ماجرا کردن گرفت در غایت نرمی و لطف که آن روز چنین
سخن گفتید و من انچنین عرضه داشت کردم باز شما انچنین فرمودید تا مرا معلوم نشد فهم نکردم یا
بغلط جوابی دادم آن یار او هم جوابی بنرمی دادن گرفت که شما همچنین فرمودید که من خطا کردم
شما بر حق بوده باشید غرض آنکه انچنین و مانند این بر نمطی تقریر کردند که من و بدر الدین اسحاق
از لطف تقریر ایشان در گریه شدیم من با خود گفتم که اینها فرشتگان حق اند برای تعلیم ما آمده اند
ماجرا را انچنین باید کرد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سخن در حالت ماجرا چنان باید گفت
که رگ گردن بر نیاید یعنی اثر غضب و تعصب پیدا نباشد بعد ازان در باب تحمل و بردباری
بسیار غلو فرمود که هر که جفا را تحمل کند بهتر از هر که هست فرو باید خورد و در بند مکافات نباید بود این
مصرع بر زبان مبارک راند ؎ هر که ما را رنجه دارد راحتش بسیار باد ٭ بعد ازان این بیت
فرمود ؎ هر که او خاری نهد در راه ما از دشمنی ٭ هر گلی کز باغ عمرش بشگفد بیخار باد ٭ انگاه فرمود

که یکی خار نهد تو هم خار نهی این خار خار باشد در اثنا این کلمات فرمود که میان مردمان همچنین است
که با نغزان نغزی و با کوزان کوزی اما میان درویشان همچنین نیست بلکه با نغزان نغزی و با کوزان
هم نغزی چهارشنبه هفتم ماه رجب سنه مذکور شرف پایبوس میسر شد سخن در مودت
یاران دین افتاد فرمود که اخوت بر دو نوع است یکی اخوت نسبت است دوم اخوت
دین است از این دو اخوت اخوت دین قوی‌تر است زیرا که اگر دو برادر نسبتی باشند یکی مومن و
یکی کافر میراث برادر مومن به برادر کافر نرسد پس این اخوت ضعیف یافتم اما اخوت دین قویست
زیرا که پیوندی که میان دو برادر دینی باشد در دنیا و آخرت برقرار ماند در میان ذکر این
آیه افتاد که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین فرمود یارانی که دوستی ایشان از
سبب فسق بوده باشد فردا هم دشمن یکدیگر اند آنگاه این دو مصرع بر زبان مبارک راند
ع تراد شمنان اند این دوستان ۔ که یارند در باده و بوستان ۔ یکشنبه بیست و پنجم ماه رجب
سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در نماز افتاد فرمود که آنچه مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم گذارده است بر سه نوع است یکنوع آنست که تعلق بوقت دارد و یکنوع
آنست که تعلق بسبب دارد و یکنوع آنست که نه تعلق بوقت دارد و نه بسبب آمدیم بر نماز یکه
تعلق بوقت دارد امام غزالی طیب الله ثراه در احیاء علوم آورده است نماز یکه بوقت
تعلق دارد آن مکررات است زیرا که نماز یست که در هر روز است و نماز یست که در هر هفته است
و نماز یست که در هر ماه است و نماز یست که در هر سال است آمدیم نماز یکه در هر روز است آن
هشت نماز است پنج آنکه در پنجوقت گذارده میشود ششم نماز چاشت هفتم بیست رکعتی که بعد از نماز
شام هشتم نماز تهجد این نماز یست که در هر روز و شب است اما نماز یکه در هفته است آن
هر روزی را نمازی آمده است شنبه را و یکشنبه را همچنین تا هفته تمام این نماز یست که در هر هفته است

اما نمازیکه در ماه است آن بست رکعت است که مصطفی علیه الصلوٰة والسلام در غرهٔ هر ماه گذارده است آن نمازیست که در هر ماه هست اما نمازیکه در هر سال ست آن چهار نماز است دو نماز عید سوم نماز تراویح چهارم نماز شب برات اینهمه نمازها بود که تعلق بوقت داشت اما نمازیکه تعلق بسبب دارد آن دو نماز است یکی استسقا یعنی آن تعلق بسبب دارد هرگاه که امساک باران بود آنگاه گذارده شود دوم نماز کسوف و خسوف آن هم تعلق بسبب دارد هرگاه که ماه و آفتاب گرفته شود آن نماز گذارده شود این نمازها بود که تعلق بسبب داشت اما نمازیکه نه تعلق بوقت دارد نه بسبب آن نماز تسبیح است والسلام بحثی سخنی دران افتاد که نماز نوافل بجماعت آمده است فرمود که آمده است که بعضی مشایخ و بزرگان گذشته گذارده اند انگاه فرمود که شب برات بود شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز مرا فرمود که نمازی که درین شب آمده است بجماعت بگذار و تو امامت کن همچنان کرده شد انگاه سخن در نمازهای افتاد که بجهت محافظت نفس میگذارند فرمود که هر وقت که مردم از خانه بیرون می آید باید که دوگانه بگذارد و بیرون آید تا هر بلائی که در راه باشد حق تعالی او را ازان نگاهدارد و هرگاه که در خانه در آید هم دوگانه بگذارد تا هر بلائی که از خانه خیزد حق تعالی او را ازان نگاهدارد درین دوگانه بسیار خیر است و سلامتی بعد ازان فرمود که اگر کسی را این دوگانه گذارده نشود وقت بیرون و درون آمدن آیة الکرسی بخواند همان غرض حاصل باشد و اگر آیة الکرسی نخواند چهار بار کلمهٔ تمجید بگوید هم تمام است و اگر کسی در اوقات مکروه در مسجد در رسد و تحیت مسجد نتواند گذارد هم این کلمه چهار کرت بگوید غرض حاصل آید شنبه سیزدهم ماه شوال سنه مذکور دولت پابوس میسر شد خواجه نوح که بشرف قربت مشرف است پیش نشسته بود و شارق میخواند خواجه در میان آن بود سخن در تحیهٔ مسجد رسیده بود که اگر کسی در نماز باشد تعالی یا بلغمی در دهن او آید چون خواهد که آنرا بیرون اندازد باید که مقابل قبله نیندازد و جانب دست چپ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که جهت ملک است نیفد از دو جانب چپ آهسته نزدیک قدم بنهد از دو تا عمل کثیر نباشد اینقدر
مفسد نماز نیست دیگر این بیان فرمود که مومن هرگز نجس نباشد تا روزی رسول خدا علیه السلام
در راهی میرفت ابوهریره پیش آمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم با او مطالبه و مطایبه بودی دست
فراز کرد تا ابوهریره مصافحه کند ابوهریره دست خود کشید رسول خدا علیه الصلوٰة والسلام فرمود
که چرا دست میکشی گفت یا رسول الله این ساعت با اهل خود فراهم آمده ام و غسل نکرده ام دست
چون بتو پاکی چگونه گیرم مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که مومن نجس نباشد جنب شود اما نجس
نشود تا اگر کسی آبی که جنب خورده باشد بقیه آن بخورد پاکی نباشد دیگر این بیان فرمود که
اگر زنی بر صورت شیطان پیش مردی آید یعنی اگر شیطان خود را بر صورت زنی بمردی نماید و
دل مرد بهم بدو میل کند آن مرد را می باید که در حال با اهل خود فراهم آید تا آن وسوسه از وی دفع شود
یک خیریت مرد متاهل انیست بعد ازانکه خواجه نوح این فواید بشنید برخاست خواجه ذکره الله بالخیر
حاضران را اشارت بنوح کرد و فرمود این را عزیز دارید که این نیکو کسی است بعد ازانک او برخاست
و برفت در تزکیه او مبالغه فرمود گفت قرآن یاد آرد و هر شب آدینه ختم میکند و در تعلم سعی تمام دارد
و حاصل بسیار کرده است و با هیچکس کاری ندارد نه بدوستی و نه بدشمنی و بغایت صالح است تا روزی
من ازو پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که میکنی مقصود تو چیست گفت مقصود من حیات
شما است خواجه ذکره الله بالخیر گفت که این سخن او را که آموخت گوئی این سخن دلیل سعادت
اوست بعد ازان سخن دران افتاد که هر کرا چیزی پسند بهتر آن باشد که از عالم او پرسند یعنی
از احوالی که او دارد درینمیان فرمود که دانشمندی بود ضیاء الدین لقب در زیر پای مناره
درس کردی ازو شنودم که وقتی من بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین رفتم قدس الله سره العزیز و من
از فقه و نحو و علوم دیگر هیچ خبر نداشتم همین علم خلافی آموخته بودم و پس در خاطر من بود که اگر

شیخ از نفقه بگوید بعد از آن دیگر پرسید چه گویم این اندیشه در دل من بود تا بنشستم او برفتم من سلام کردم و بنشستم شیخ روی سوی من کرد و گفت شیخ منا ظره چه باشد من خوش شدم در بیان آن شروع کردم نفی و اثبات که در آن معنی آمده است بجا آوردم بگفتم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کمال کشفی که شیخ را بود هم او را از عالم او پرسید و هم از علم او پرسید و الحمد لله رب العالمین این اجزا فوائد سال سه دیگر آنچه کلمات مذکور مسموع افتد معلوم گردد امید که آن نیز مکتوب مرقوم شود ان شاء الله تعالی

جلد سوم | بسم الله الرحمن الرحیم | از فوائد الفواد

این اشارات اسرار الهی است باشارات انوار نامتناهی که از لفظ دربار و زبان گوهر نثار خواجه راستین ختم المجتهدین ملک المشائخ فی الارضین خواجه نظام الحق والدین ادام الله میامن انفاسه شنوده می آمد و الحمد لله علی ذلک سه مجموعه که بنده حسن نوبنا نهاده هم وقت پاک شخص جمعیتی داده دوشنبه بیست و هفتم ماه ذیقعده سنه اثنی و عشر و سبعمائه سعادت پابوس حاصل شد ذکر طبقات افتاد فرمود که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرموده است که بعد از من امت من پنج طبقه باشند مدت هر طبقه چهل سال الطبقه الاولی طبقة العلم و المشاهدة الطبقة الثانیة طبقة البر و التقوی الطبقة الثالثة طبقة التواصل و التراحم الطبقة الرابعة التقاطع و التدابر الطبقة الخامسة طبقة الهرج و المرج فرمود که طبقه اول طبقه علم و مشاهده باشد آن صحابه کرام بودند بعد از آن طبقه دوم طبقه بر و تقوی باشد آن تابعین بودند بعد از آن طبقه سوم طبقه تواصل و تراحم باشد تواصل آن باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن دنیا با ایشان و با دیگران مشترک باشد طرف دیگران سهل و سست گذارند که اگر یکی طرف خود بکشد دوم از جانب خود سست گذارند و این را تواصل گویند اما تراحم آن باشد که اگر تمام دنیا روی بدیشان آرد بی مشارکت ایشان آن را نفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند

ذکر طبقات و هرج و مرج

بعد ازان طبقهٔ چهارم طبقهٔ تقاطع و تدابر باشد تقاطع آن باشد که اگر تیاری به پیشان آید در تجمل
مشارکت بقطع و خصومت برآیند و تدابر آن باشد که اگر بنا خاص به پیشان بپوید ایشان آنرا تمام
بگیرند و پشت بخلایق دهند و هیچکس را نصیب نکنند بعد ازان طبقهٔ پنجم هرج و مرج باشد هرج و مرج آن باشد
که در گوشت و پوست یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر شوند و مدت این پنج طبقه دویست سال
باشد بعد ازین دویست سال اگر کسی سگ بچه پرورد به ازان که فرزند آدم خواجه ذکره الله بالخیر چون
برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که این حکم بعد از نقل رسول خدا علیه السلام به دویست سال
تمام شده است این ساعت خود مردم چگونه اند سخنی در مشغولی حق افتاد که کار آنست و دیگر
هر چه جز آن است مانع آن دولت است فرمود که اگر وقتی ازان کتب خوانده ام مطالعه کنم وحشتی پیدا
ظاهر شود یا خود گویم کجا افتاده ایم درین میان حکایت فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه چون
بکمال حال رسید کتبی که خوانده بود گوشه نهاد بعضی گویند بشست بعد ازان فرمود که شستن
نیامده است الا آنکه جای نگاه داشته باشد تا روزی چیزی ازان کتب پیش نهاده مطالعه کردن گرفت
هاتفی آواز داد و گفت ای ابوسعید عهد نامه ما باز ده که بچیز دیگری مشغول شدی خواجه ذکره الله بالخیر
چون برین حرف رسید گریست و این دو مصرع بر زبان مبارک راند ـ تو سایهٔ دشمنی کجا در گنجی
جای که خیال دوست زحمت باشد یعنی جای که کتب فقه و احکام حجاب شود چیزهای دیگر خود
چه باشد سه شنبه دوازدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور شرف پابوس بدست آمد جمعی بخدمت خواجه
ذکره الله بالخیر نشسته بودند ازان بعضی را در سایه جای نبود در آفتاب نشستند دیگر آنرا فرمود
که شما گنجان تر نشینید تا ایشان را هم جای شود که ایشان در آفتاب نشسته اند من میسوزم
از نسبت اینحال حکایت فرمود که بزرگی بود در بداؤن او را شیخ شاهی موی تاب گفتندی
رحمة الله علیه وقتی یاران او را بتماشا بیرون بردند و شیر برنج پختند چون طعام پیش کشیدند خواجه

شاهی موی تاب گفت درین طعام خیانتی رفته است مگر دو تن قدری شیر پیش از آنکه در میان
یاران آرند از آن خورده بودند و این خطای بزرگ باشد در میان درویشان الغرض چون
خواجه شاهی گفت که چرا باید که پیش از آنکه طعام پیش یاران آرند کسی از آن چیزی بخورد ایشان
گفته اند که شیر از دیگ جوش بر آورده بود و بیرون میریخت ما آنرا که بیرون می افتاد بگرفتیم اکنون
آنرا چه کنیم به نیتیم لابد بخوردیم فرمود که خیر آن خوردن خطا بود درها باید کرد تا بریزد فی الجمله آن عزیز
مسموع نیفتاد ایشان در پایگاه شدند آفتاب بود در آفتاب ایستادند چنانکه عرق از ایشان
چکیدن گرفت در آنجا خواجه شاهی فرمود که حجام را بخوانید گفتند چه خواهی کرد گفت آنقدر خون که
از یاران من بیرون دیگویم تا خون من بکشاید خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید بفرمود
که شاد باش صحبت اینچنین و نگاهداشت انصاف اینچنان هم در بزرگی او حکایت فرمود که وقتی
شیخ نظام الدین ابو المؤید را رحمة الله علیه زحمتی شد این شاهی موی تاب را طلبید و گفت
همتی به بند تا این زحمت من بصحت بدل شود خواجه شاهی عذر خواست که شما بزرگید انجمنی از من
میطلبید من مردی بازاری باشم با من ازین بابت نگوئید شیخ نظام الدین ابو المؤید معذور نداشت
گفت البته ترا دعا میباید کرد و همت میباید بست تا من صحت یابم گفت بلادو یار مرا بخوانید یکی را شرف
لقب بود مردی صالح دوم خیاطی بود الغرض هر دو را طلبیدند خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ
نظام الدین مرا اینچنین کاری فرموده است اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه من دانم
و اعضاء سفلی از سینه تا بپای یکی داند و تا یک پای دیگر دیگری فی الجمله هر سه مشغول شدند
زحمت شیخ نظام الدین ابو المؤید بصحت بدل شد هم از کرامت آن بزرگ حکایت فرمود که
بارها گفتی که هر کرا بعد از وفات من مهمی پیش آید گو سه روز بزیارت من بیاید و اگر سه روز بگذرد
که اینکار بر نیاید تا چهار روز بیاید و پنجم روز گور مرا خشت خشت کند لختی حکایت در عصمت اولیا فتاد

ذکر عصمت اولیا

فرمود که انبیا واجب العصمة اند معصوم اند و نزدیک فقرا اولیا هم لکن انبیا واجب العصمة اند اولیا
جائز العصمة آدینه بست و دوم ماه ذی الحجه سنة المذکور بسعادت پائبوس رسیده شد
آینده که بیاید و فاتحه درخواست کرد بر نیت آنکه قرآن یاد ماند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
چه قدر یاد گرفته گفت ثلثی یاد گرفته ام فرمود دیگرها اندک اندک یاد کرد یاد گرفته پیشینه را مکرر

ذکر خواندن دو آیه هر شب برای حفظ قرآن مجید

سکن بعد ازان حکایت فرمود که من شبی شیخ بدرالدین غزنوی را رحمة الله علیه در خواب دیده ام از
هم در خواب فاتحه خواستم بر نیت یاد ماندن قرآن او هم در خواب فاتحه بخواند چون روز شد
بدیدن عزیزی رفتم و این خواب با او گفتم و از و هم فاتحه درخواست کردم و گفتم چنانکه او در
خواب بخواند شما در بیداری بخوانید تا به برکت فاتحه خواندن شما مرا قرآن یاد ماند آن بزرگ فاتحه
بخواند و این فائده گفت که هر که هر شب وقت خفتن این دو آیه بخواند البته قرآن یاد ماند و
بحفظ او شود آیتها اینست والٰهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل تا یعقلون لختی سخن در قدرت باری تعالی عز اسمه افتاد درین معنی

ذکر اصحاب کهف و در آمدن ایشان در دین محمدی

حکایت فرمود که وقتی رسول خدا صلی الله علیه وسلم آرزوی اصحاب کهف کرد خواست که ایشان را
به بیند فرمان آمد که تا حکم کرده ایم که تو ایشان را در دنیا نبینی ملاقات شما در قیامت باشد اما اگر خواهی
ایشان را در دین تو در آریم بعد ازان رسول خدا علیه السلام گلیمی بیاورد و چهار کس را گفت که
هر یکی گوشه گلیم بگیرند ازان چهار یکی ابوبکر صدیق بود دوم عمر خطاب سوم علی ابن ابی طالب
چهارم ابو ذر غفاری رضی الله عنهم اجمعین بعد ازان رسول الله صلی الله علیه وسلم باد را که
مسخر سلیمان بود او را با بزرگ فرمان داد یعنی دعا کرد تا حاضر شود آن باد حاضر شد
بعد ازان آن باد را فرمود که این گلیم را با آن چهار یار ببر و بر در آن غار فرود آر باد آن
گلیم را با آن چهار یار ببرد و بر در آن غار فرود آورد یاران از بیرون بر اصحاب کهف سلام گفتند

حق تعالی ایشان را زنده گردانید جواب سلام باز دادند بعد ازان یاران دین رسول الله
علیه السلام بر ایشان عرضه کردند و ایشان قبول کردند والحمد لله رب العالمین خواجه
ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این حکایت بر لفظ مبارک راند که چیست که مقدور خدا تعالی نیست
دوشنبه غرهٔ ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه ثلث عشر وسبعمائه دولت پایبوس
میسر آمد سخن در اوراد افتاد فرمود که من شبی شیخ الاسلام فرید الدین را قدس سره
العزیز در خواب دیدم مرا گفت باید که هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر چون بیدار شدم این دعا را ملازمت کردم
با خود گفتم که درین فرمان مقصودی خواهد بود بعد ازان در کتب مشایخ دیدم آنجا نوشته
است هر که هر روز صد بار این دعا بخواند بی اسباب خوش باشد و خوش زید دانستم که مقصود
شیخ این معنی بوده است هم در فضیلت این دعا فرمود که در حدیث آمده است که هر که بعد از هر نماز
ده بار این دعا بخواند چنانستی که هزار برده آزاد کرده باشد بعد ازان فرمود که یکبار دیگر هم در
خواب مرا فرمود که بعد از صلوة عصر عم یتسا سورة النبا بخوان چون بیدار شدم آن فرمان بجا آوردم
باز در خاطر گذشت که درین فرمان اشارتی خواهد بود در تفسیر دیدم آنجا آورده است که هر که بعد
عصر هر روز عم یتسا سوره نبا بخواند او اسیر حق شود و معنی اسیر الله یعنی هر که بمحبت کسی گرفتار شود گویند
فلانی اسیر فلانی شده است اینجا همین معنی مراد است یعنی اسیر حق شود بعد ازان اتمام این فائده
حاضران را فرمود شادمانم همبرین باشید سه شنبه دوم ماه صفر سنة المذکور سعادت دست بوس
حاصل شد یکی از حاضران عرضه داشت کرد که بعضی مردمان خدمت شما را چه بر منبر چه در مواضع
دیگر بطریق بد گفت چیزی میگویند و ما نمیتوانیم شنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من از همه
عفو کردم شما هم می باید عفو کنید و با کسی خصومت نکنید بعد ازان فرمود که چهجو که ساکن اندپت بود

در فضیلت دعای لا اله الا الله وحده لا شریک له

در خواندن سورهٔ نبأ بعد نماز عصر

پیوسته مرا بدگفتی و بدخواستی بدگفتن سهل باشد و خواستن از آن بدتر است الغرض چون بار دیگر [illegible]
سوم روز بر سر گور او رفتم و دعا کردم و گفتم الهی او هر چه در حق من بد گفت و بد اندیشید من از او
عفو کردم تو از جهت من او را عقوبت نکنی بهتر این یعنی بعد فرمود که اگر میان دو کس آزاری شود
بعد از آن فرمود اینکس در رو نه خود از عداوت خالی کند البته از جانب او هم آزار کم شود بعد از آن
فرمود که مردم هم ازین بدگفته‌ها چه رنجید گفته‌اند که مال صوفی سبیل است و خون او مباح
چون حال چنین است از برای بدگفتن با کس چه خصومت باید کرد و در میان شخصی بیاید
و حکایت جماعتی تقریر کرد که هم اکنون در فلانجا جمع از یاران شما جمعیتی کرده‌اند و مزامیر
در میان بود خواجه ذکره الله بالخیر ازین حکایت نه پسندیده فرمود که من منع کرده‌ام که مزامیر
و محرمات در میان نباشد هر چه کرده‌اند نیکو نکرده‌اند درین باب بسیار غلو فرمود تا
بغایتی که گفت اگر امامی در نماز باشد و جماعتی در عقب او مقتدی و در آن جماعت عورات هم باشند
پس اگر امام را سهوی افتد از مردان که اقتدا کرده باشند یکی تسبیح اعلام ده بگوید سبحان الله
و اگر زنی بر آن خطا واقف شود او امام را چه گوید تا آگاه شود سبحان الله نگوید تا آواز نشنود پس
چه کند دست بر دست زند ولی کف دست بر کف دست نزند که آن بلهو ماند پشت دست بر
کف دست زند الغرض تا این غایت از ملاهی و امثال آن احتراز آمده است پس در سماع بطریق
اولی که ازین باب نباشد یعنی در منع دستک چندین احتیاط آمده است در منع مزامیر بطریق
اولی بعد از آن فرمود که اگر یکی از مقامی بیفتد باری در شرع افتد مبادا اگر از شرع بیرون افتد
پس چه ماند بعد از آن فرمود که سماع مشائخ کبار شنیده‌اند و آنانکه اهل اینکارند و نیز آنکس
که صاحب ذوق است و درد او دردی هست بیک بیت که از گوینده بشنود او را رقتی پیدا آید
اگر مزامیر در میان باشد و یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و از

هر چند بجز امید باشد چه سود دارد چون او اهل درد نیست پس معلوم شد که این کار تعلق بدرد
دارد نه بجز امید و غیر آن بعد ازان فرمود که مردم را همه روز حضور کجا میسر است اگر در روزی
وقتی خوشوقت دریافت همه اوقات متفرقهٔ آن روز در پناه آن وقت باشد و اگر در جمعی شخصی صاحب ذوق
و صاحب نعمت باشد جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد ازان فرمود که در ایام ماضی قاضی
بود راجو درین دائم با خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز منازعت نمودی
تا وقتی از غایت خصومت در ملتان رفت با صدور و ائمه گفت که کجا روا باشد که یکی در مسجد
نشیند و آنجا سماع فرماید و گاه گاه رقص هم باشد ایشان گفتند اینکه تو میگوئی بگو که واقعه کیست
و این که میکند گفت شیخ فرید الدین قدس سره العزیز ایشان گفتند ما با او هیچ نمیتوانیم گفت بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من هر بار که سماع شنیده ام اسلے یومنا بحق خرقهٔ شیخ که آن همه بر
اوصاف و اخلاق شیخ حمل کرده ام تا وقتی در حالت حیات شیخ قدس سره العزیز در جمعی بودم گوینده
این بیت میگفت ؎ مخرام بدین صفت مبادا ۰۰ کز چشم بدت رسد گزندی ۰۰ و مرا اخلاق پسندیده
و اوصاف شیخ و کمال بزرگی و غایت فضل و لطائف ایشان یاد آمد چنان وقت در گرفت که در
صفت نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من همین گویانیدم خواجه ذکره الله بالخیر چون
برین حرف رسید در گریه شد فرمود که بعد ازان بسی بر نیامد که ایشان رحلت فرمودند بعد ازان
در تحمل و تاویل همین حکایت فرمود که فردا قیامت یکی را فرمان در رسد که تو در دنیا سماع
شنیده گوید شنیده ام فرمان رسد که هر بیتی که می شنیدی آنرا بر اوصاف ما حمل میکردی
گوید آری فرمان رسد که آن اوصاف حادث و ذات ما قدیم چگونه روا باشد گوید خداوندا
از غایت محبت میگفتم فرمان رسد که چون از محبت میکردی بر تو رحمت کردیم بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و گفت آن کسی که مستغرق محبت اوست این عتاب ست دیگران

چه جواب خواهند گفت تحقیق سخن در معجزات رسول خدا علیه الصلوة والسلام که حیوانات و
جمادات او را فرمان برداری کردند درین باب حکایت فرمود که رسول الله صلی الله علیه
وسلم چون مبعوث شد معاذ جبل را طرف یمن فرستاد و گفت که دران دیار چشمه ایست که
آنرا عین الرعاف خوانند و عین الدعاف هم میگویند الغرض آن چشمه را خاصیتی بود که هر که
ازان قدری بخوردی در حال بمردی سید عالم علیه السلام والتحیة معاذ را گفته بود چون
آنجا برسی آن چشمه را بگوئی که من مبعوث شده ام چون معاذ جبل بران چشمه رسید فرمان
رسول الله علیه السلام والتحیة بدو رسانید و حکایت نبوت اظهار کرد آن چشمه برسالت
رسول الله صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و بیش آن خاصیت ازان چشمه در وجود نیامد
تحقیق سخن در اسم اعظم افتاد فرمود که از ابراهیم ادهم رحمة الله علیه سوال کردند که تو اسم اعظم
یاد داری بگو که کدام است او جواب داد که معده را از لقمه حرام پاک دار و دل از محبت دنیا
دور کن بعد ازان بهر اسمی که خدا تعالی را بخوانی آن اسم اعظم است درمیان طعام پیش آوردند
چون نمک نهادند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بدایت بملح میباید کرد اما اینکه انگشت با آب
دهن تر میکنند و نمک بر گیرند نیامده است و اگر انگشت تر ناکرده نهند خود نمک بر نیاید
پس انگشت مسبحه با نر انگشت یار کنند و بدو انگشت نمک برگیرند بنده درین میان در شکر
این فائده گفت که الحمد لله حق نمکی تجدید شد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت نیکو
گفتی مولانا محی الدین کاشانی حاضر بود دست بر کات سخن بنده را تزکیه کرد و در خدمت
خواجه ذکره الله بالخیر باز نمود که ملیح گفت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او ملیح است
درین کار از نسبت این مطایبه حکایت فرمود که یکی وقتی بخدمت خواجه شمس الملک آمد
علیه الرحمة والغفران و چیزی ازو توقع کرد شمس الملک در دفع آن جوابی گفت آن

سائل همچنان ایستاده ماند شمس الملک گفت چرا نمیروی سائل گفت جواب میباید گفت شمس الملک گفت جواب گفتم سائل گفت جواب میباید گفت شمس الملک گفت ازین روان ترکی گویم که گفتم آدینه بست و ششم ماه صفر سنة المذکور بشرف دست بوس سعادت شد بنده عرضه داشت کرد که این بار این طرف بدین اقربا آمده شده است بعضی یاران همچنین گفتند که چون کسی اینجانب بکاری دیگر آید نه برنیت آنکه بخدمت آید پیش نباید من با خود گفتم اگرچه رسم همچنین است اما مرا در دل نمیشود که خدمت مخدوم را نا دیده ازین حد و باز گردم من یکی بسیری خواهم کرد این اندیشه در دل گذرانیدم به بندگی مخدوم آمدم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود نیکو کردی انگاه این دو مصرع بر لفظ مبارک راند ؎ در کوی خرابات وسری داری باش ٭ امنی نبود بیا و بنشین و بباش ٭ بعد ازان فرمود که مشائخ را رسمیست که کسی پیش از اشراق و بعد از نماز دیگر بخدمت ایشان نرود بر من آنچنان نیست هر وقت که کسی بیاید گو بیا لختی سخن دران افتاد که بعضی بحج میروند و چون می آیند همه روز در ذکر آن مشغول میباشند و همه جای همان حکایت میگویند آن نوع نیکو نیست بعد ازان فرمود که یکی میگفت فلان جا گشتم عزیزی او را گفت ای خواجه ازان چه بوده نگشته چه فائده یعنی همبران پندار مانده لختی سخن در خدمت افتاد مراعات رضا فرمود که هر که خدمت کند او مخدوم شود کسی خدمت ناکرده چگونه مخدوم شود انگاه این لفظ بر زبان مبارک راند که من خدمت خدمتم لختی سخن در حسن معامله افتاد فرمود که یکی ده سخن را که پنج در سر است و پنج در تن نظم کرده است آخر این بیت گفته و خوب گفته است ؎ ده سخن در دو بیت آوردی ٭ کار کن کار کین همه سخنست ٭ چهارشنبه نوزدهم ماه جمادی الاولی سنة المذکور سعادت پایبوس میسر شد در ان ایام ملکی او باغ و زمین بسیار با آلات

واسباب آن کاغذ تملیک بندگی بخدمت ایشان فرستاده بود و اثر اخلاص خود ظاهر کرده
خواجه ذکره الله بالخیر آنرا قبول نکرد درین باب فرمود که من کجای باغ و زرع و زمین
باشم تبسم میفرمود و میگفت اگر من ازین بابت قبول کنم مردمان چه گویند شیخ در باغ میرود
و شیخ بتماشای باغ و زرع و زمین میرود نهی کاری که من کرده باشم چه جای آنست چشم
پر آب میکرد و میگفت از خواجگان ما و مشائخان ما هیچکس ازین بابت قبول نکرده است
بعد ازان حکایت فرمود که در انچه سلطان ناصر الدین انار الله برهانه طرف ملتان رفت
در میان اجودهن گذشت سلطان غیاث الدین طاب الله ثراه در انوقت الغخان بود بزیارت
شیخ الاسلام فرید الدین آمد قدس الله سره العزیز چیزی نقدانه و چهار مثال ازان چهار دیه
پیش شیخ نهاد شیخ فرمود این چیست الغخان گفت این نقدانه و این چهار دیه مثال خدمتی
شیخ آورده ام نقدانه جهت درویشان و مثالها بنام شیخ شیخ الاسلام تبسم فرمود و گفت
این نقدانه مراده با درویشان یکجا خرچ خواهم کرد اما این مثالها بردار پیشتر طالب این
بسیارند بدیشان دهی در اثنای این حکایت حدیثی روایت کردند که پیغمبر خدا علیه السلام والتحیة
فرموده است که ما دخل بیتا الا دخل ذلا بعد ازان فرمود که این حدیث در محلی فرموده است و
آنچنان بود که وقتی رسول الله علیه الصلوٰة والسلام در خانه یکی در آمد دران خانه دو چوب
دید نهاده و چوب هاے که بدان کشت کنند و جفت میرانند چون آن بدید فرمود که ما دخل بیتا
الا دخل ذلا یعنی آن چوبها در خانه نباید مگر آنکه خواری دران خانه در آید ازینجا ذکر شیخ جلال الدین
تبریزی افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که مکتوب جانب شیخ بهار الدین زکریا قدس الله
سره العزیز فرستاده است بعربی من نسخه آن دیده ام در انجا یاد کرده است من احب
افتخاذ النسار لا یفلح ابدا و ذکر ضیعه هم کرده است ضیعه گویند زمین کشت و دیه مانند این الخ

لفظ عربی بر خاطر یاد نماند معنی آن بود که هر که دل بر ضیعه بندد گوئی صار عبد الدنیا ای عبد اهل
الدنیا بنده از اهل شیخ جلال الدین نور الله قبره استطلاع کرد که او مرید که بود فرمود که مرید
شیخ ابوسعید تبریزی بود رحمة الله علیهم اجمعین. بعد سخن در اوراد افتاد یکی از حاضران پرسید
که این حدیث چگونه است که صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون فرمود که این حدیث
در باب یکیست از اهل کتاب و آنچنان بود که بخدمت رسول علیه السلام والتحیه رسانیدند
فلان جهود یا ترسا ورد بسیار میخواند و آنرا در اصطلاح ایشان تحیتا گویند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم چون این بشنید فرمود که صاحب الورد ملعون آن خبر بدان کتابی رسید ورد او
را تارک شد پیغمبر علیه السلام بشنید فرمود که تارک الورد ملعون یعنی گویند این حدیث
عام است تاویل این آنچنان باشد که اگر یکی عمداً ورد ترک میکرد بی عذری تارک ورد شود اینچنین
کسی را گویند که تارک الورد ملعون و اگر باشد یکی مثلا رئیس قومی آمد و شد خلق بوی باشد و مصالح
مسلمانان بسخن او بازبسته بود و مشغول ورد شود اینچنین کسی را گویند صاحب الورد ملعون
در تعجیل بنده عرضه داشت کرد که اگر یکی را اشغال کلی پیش آمد یا عذری که ورد معهود نتواند رسید
شب را اگر آن ورد بخواند چگونه باشد فرمود که نیکو باشد و اگر ورد روز فوت شود در
شب باید خواند و اگر ورد شب فوت شود در روز باید خواند شب خلیفه روز است و روز
خلیفه شب بعد از ان فرمود که هر وردی که ترک شود بی عذری از سه حال بیرون نیست یا
او را میل شود و تن شود یا حرام یا خشمی نه بر محل یا بلائی بدو رسد بلاکم ایمنی حکایت فرمود که مولانا
عزیز زاهد رحمة الله علیه یکروز از اسپ خطا کرد بازوی او فرود آمد از وی پرسیدند چه حالست
گفت که من هر روز سوره یس میخواندم امروز نخوانده ام چهار شنبه چهارم ماه جمادی الآخر
سنه مذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در نظم افتاد و در تقریرات غزل و غیر آن فرمود

در معنی صاحب الورد ملعون

در ورد شب اگر فوت شود در روز بخواند وبالعکس

در نظم غزل

تا هر کسی بر چه حمل میکنند بعد ازان فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز
این بیت بر زبان مبارک می راندے نظامی آنچه اسرار است که از خاطر عیان کردی بیا
کسی سرش نداند زبان درکش زبان درکش بیا پیشتر آن روز این بیت میگفت تا نماز شام و آمد
در وقت افطار هم این بیت بر زبان مبارک می راند در وقت سحر هم این بیت می گفت و هر بار
که میگفت تغیری در وی پیدا می آمد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که تا چه بود در خاطر
مبارک او و چه چیزش میگویانید بعد ازان فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه
درون خانه خود بر درے ایستاده بود یکدست بر یک طبق نهاده و دست دیگر بر طبق دیگر
و هر بار این بیت میخواندے کردی صنما بر سر ما یار دگر ما هیچ نکردیم خدا میداند بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود در زبان مبارک راند تا چه بود در خاطر او هیچ معلوم نمیشود که هر چه
حمل میکرد و چه مقصود داشت لختی سخن در توکل افتاد فرمود که اعتماد بر حق باید کرد و نظر بر خلق
نباید داشت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که ایمان کسی تمام نشود تا همه خلق نزدیک او همچنان
ننماید که پشک شتر بعد ازان هم درین باب حکایت فرمود که وقتی ابراهیم خواص رحمة الله علیه
در سفر کعبه میرفت کودکے با او همراه بود ابراهیم رو بآن کودک کرد و گفت کجا میروی گفت
بزیارت کعبه ابراهیم گفت زاد و راحله کو کودک گفت خدای تعالی بی اسباب بنده را ندارد و
نتواند که مرا بی زاد و راحله بکعبه رساند فی الجمله چون ابراهیم خواص بکعبه رسید آن کودک را دید
که پیش ازو آمده بود و کعبه را طواف میکرد چون نظر او بر ابراهیم افتاد گفت یا ضعیف الیقین
توبه کردی ازانچه مرا میگفتی هم درین معنی حکایت فرمود که وقتی نباشی بخدمت خواجه نظامی
بایزید آمد رحمة الله علیه و ازان فعل توبه کرد خواجه بایزید ازو پرسید که تو چند مرده را کفن کشیده
آند گفت هزار تن را بایزید پرسید ازانجمله چند را یافتی که روی ایشان سوی قبله بود گفت

دوکس را روی جانب قبله یافتم دیگر همه را روی از قبله گردانیده دیدم حاضران از خواجه باز پرسیدند که چه باشد که توجه دوکس را القبله و چندین کس را التحول فرمود که این دوکس را اعتماد برحق بود و دیگران را نی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مشائخ رزق را چهار قسم گفته اند رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق موعود رزق مضمون آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و آنچه او را کفافست این را رزق مضمون گویند یعنی خدای تعالی ضامن آنست قوله تعالی و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها رزق مقسوم آنست که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ ثبت شده و رزق مملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و اسباب دیگر رزق موعود آنست که حق تعالی مر صالحان را وعده کرده است و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب بعد ازان فرمود که توکل در رزق مضمون باشد از رزقها دیگر نه زیرا که آنچه مقسوم است دران توکل چه کند و آنچه مملوکست دران هم توکل نمی آید و آنچه موعود است آنجا هم توکل نیست زیرا که آنچه وعده کرده است بخواهد رسید توکل در رزق مضمون است یعنی بداند آنچه کفاف منست بالقطع بخواهد رسید توکل کند

یکشنبه بیست و نهم ماه مذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در فضیلت نماز جماعت افتاد روی سوی بنده کرد و فرمود که باید که نماز بجماعت باشد بنده عرضه داشت کرد که نزدیک خانه بنده مسجدی هست اما مقامی که ما بندگان میباشیم اگر از آنجا غائب شویم کسی نمیباشد کاغذ و کتابی که موجود است که نگاهدارد هم در خانه بجماعت گزارده میشود فرمود که میباید بجماعت گزارده شود اما افضل آنست که در مسجد گزارده شود بعد ازان فرمود که پیش ازین در عهد انبیاء پیشین هیچ جای نماز روا نبودی مگر در مسجد و در عهد رسول صلی الله علیه وسلم این میسر شد که هر جا که هست بگذارند و نیز زکوة بر پیشینان ربع مال بود و در عهد پیغمبر ما

اقسام رزق

فضیلت نماز

صلی الله علیه وسلم از دویست درم پنجدرم شد بعد ازان فرمود از دویست درم که پنجدرم میدهند
همین باشد که او را بخیل نگویند نام بخیل ازوی دفع میشود اما سخی هم نگویند اما سخی آنرا گویند که
از زکوة زیاده بدهد بنده در میان عرضه داشت کرد که این حدیث چگونه است که السخی حبیب الله
والبخیل عدو الله ولو کان کافراً فرمود که میگویند یکی از حاضران گفت که در اربعین این حدیث آورده اند خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که انچه در صحیحین است آن صحیح باشد بعد ازان فرق میان سخی وجواد فرمود که سخی
آن باشد که چیزی زیادت از زکوة دهد اما جواد آنست که بسیار بخشد مثلاً از دویست درم
پنجدرم نگاهدارد باقی بخشد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز میفرمود که زکوة بر سه نوع است زکوة شریعت است و زکوة طریقت است و
زکوة حقیقت است زکوة شریعت آنست که از دویست درم پنجدرم بدهد و زکوة طریقت
آنست که از دویست درم پنجدرم نگاهدارد و باقی بدهد و زکوة حقیقت آنست که همه را بدهد
و هیچ نگاه ندارد و از نسبت زکوة حکایت فرمود که جنید بغدادی رحمة الله علیه با علمای عهد
خود گفتی یا علماء السوء ادوا زکوة العلم ای عالمان بد زکوة علم خود بدهید ازو پرسیدند که
مقصود ازین زکوة چیست گفت که از دویست مسئله که آموخته اید به پنج مسئله کار کنید و از دویست
حدیث باید که پنج معمول باشد بعد ازان از نسبت حدیث سخن در فضیلت مولانا رضی الدین
صنعانی صاحب مشارق افتاد رحمة الله علیه وانچه نوشته است که این کتاب حجت است
میان من وخدای و اگر حدیثی بر او مشکل شدی رسول علیه الصلوة والسلام را در
خواب دیدی وصحیح کردی بعد ازان فرمود که او از بداؤن بود بعد ازان در کول آمد و نائب
مشرف شد مشرف که منسوب او بود او هم اهل بود دیگر روزی این مشرف سخنی گفت
مولانا رضی الدین تبسم کرد مشرف دواتی جانب او فرستاد او مشرف شد بدو نرسید

چون آنچنان بدید از ان مقام برخاست و گفت ما را پیش با جهال نشست و برخاست نمی باید کرد
بعد از ان دنبال زیادت تحصیل شد پسر والی کول را تعلیم کردی چندگاه بیافتی بدان قانع
بودی از انجا بحج رفت و ببغداد آمد و باز بحضرت دهلی رسید دران ایام در حضرت دهلی علماء
کبار بودند با همه در علوم مساوی بود اما در علم حدیث از همه ممتاز و هیچ کس مقابل او نبود
بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کار او بیک حدیث پیش رفت و آنچنان بود که
چون از کول عزیمت حج کرد نعلین بخرید و رهای کرد چون یک منزل رسید مانده شد دانست که
پیاده نتواند رفت هم دران اندیشه بود که پسر والی کول سوار شده دوان دوان میآمد تا او را
بازگرداند چون آنجا آمد مولانا را نظر بروی افتاد او را دید که بر اسپی سوار شده می آید در
خاطر کرد که اگر این اسپ همراه من آسوده توانم رفت درین فکرت بود که پسر والی بیامد مولانا
را جهت بازگردانیدن بسیار الحاح کرد مولانا باز نگشت چون پسر والی دید که البته باز نخواهد
گشت گفت ما را این اسپ که برو سوار آمده ام قبول کن مولانا اسپ بستد و روان شد
الغرض چون بحج رفت و از انجا ببغداد آمد در بغداد عالمی بود محدث بس بزرگ او را ابن
زهری گفتندی برای او منبری کرده بودند او بر انجا بر آمدی و حدیث بیان کردی و علما
در مجلس او حاضر شدندی و گرد بر گرد او حلقه کردندی آنها که اهل تر بودندی پیش او
بودندی و آنها که از ایشان کمتر در حلقه دوم و دیگران در حلقه دیگر همچنین تو بر تو نشستندی
او حدیث املا کردی و ایشان می نبشتندی تا مولانا رضی الدین روزی دران مجمع
در آمد و در حلقه که دور تر بود بنشست ابن زهری حدیثی بیان میکرد در باب موافقت
نمودن با موذن تا چنانکه موذن میگوید مستمع را میباید که همچنان بگوید آنگاه از حدیث
برین لفظ کرد و اذا سکب المؤذن سکب به رسیدن است یعنی چون سخن موذن در گوش شما رسد

شما همچنان بگوئید که او میگوید چون ابن زهری این حدیث بگفت مولانا رضی الدین در مقامی
که نشسته بود آهسته با دیگران گفت که اذا سکت المؤذن یعنی چون موذن کلمه بگوید و ساکت شود
بر آن گفته موافقت باید کرد آنکه این سخن شنید با دیگری گفت و او با دیگری تا این سخن بسمع
ابن زهری رسید او آواز داد که آن کیست که این سخن بگفت مولانا رضی الدین گفت که من گفتم
بعد از آن ابن زهری گفت که هر دو سخن معنی دارد لکن باب رجوع کردند هر دو سخن موجه بود
چون از آن مجلس برخواستند در کتب باز دیدند هر دو سخن موجه نبشته بود هم و اذا سکت صحیح ایشان
خبر بخلیفه رسید مولانا رضی الدین را پیش بردند خلیفه او را اعزاز کرد و چیزی پیش او بخواندند
القصه چون از آنجا بدهلی آمد مگر در آنچه بداون بود آنجا او را استادی بوده است مردی
بزرگ و صاحب ولایت بود و پیر و کتابی بود در حدیث که آن را الملخص گویند مولانا رضی الدین
از و طلب میکرده بود او وی را آن نسخه مضایقت نمود چون مولانا با حصول علم و لقب معنی در
دهلی آمد بگرباری میگفت که وقتی استاد من ملخص از من دریغ داشته بود این ساعت صد همچو
صاحب آن کتاب باید که پیش من چیزی بخواند کسی این سخن باستاد او رسانید او گفت نه ها نا
که رنج او قبول افتاده باشد که اگر رنج او قبول شده بودی اینچنین سخن نگفتی خواجه ذکره الله بالخیر
این حرف بیان میفرمود و چشم پر آب میکرد بر صدق اعتقاد آن بزرگ بعد از آن طعام پیش آوردند
فرمود که اشکنبه کنید آنگاه حکایت فرمود که وقتی جماعتی از درویشان بخدمت شیخ بهاء الدین
زکریا نشسته بودند رحمة الله علیه طعام پیش آوردند شیخ با هر یکی یک کاسه نهید از آن
میان یکی را دید که نان ترید میکرد و میخورد گفت که سبحان الله میان درویشان این درویش
طعام خوردن ندیده اند بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که پیغمبر علیه السلام فرموده است
که ثرید را بر طعامها دیگر همچنان فضیلت است که مرا بر همه پیغمبران و عایشه را بر همه زنان

نماز جماعت

والله اعلم یکشنبه چهار دهم ماه رجب سنه مذکور بسعادت پابوس رسیده شد سخن در
نماز جماعت افتاد دران باب نیکو غلو فرمود که اگر دو کس باشند هم جماعت باید کرد چه از
دو کس جماعت بنا شد اما ثواب جماعت باشد آن دو تن را باید که برابر ایستند بعد ازان
فرمود که وقتی رسول علیه السلام خواست تا نماز بگذارد و هیچ کس دیگر نبود مگر عبد الله
بن عباس دست او بگرفت و برابر خود بایستانید چون رسول صلی الله علیه وسلم تحریمه بپیوست
عبد الله از مقام خود پستر آمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نماز بشکست دست او بگرفت برابر
خود ایستانید و در نماز شروع کرد باز عبد الله بن عباس از جای خود پستر آمد تا یکدو بار
همچنین کرد بعد ازان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا پستر میروی
عبد الله گفت که مرا چه زهره که برابر رسول رب العالمین بایستم رسول علیه السلام را
حسن ادب او خوش آمد در حق او دعا کرد و گفت اللهم فقهه فی الدین بعد ازان خواجه ذکر ابن عباس
بالخیر بر لفظ مبارک راند که در میان صحابه بعد از امیر المومنین علی فقیه او بود رضی الله عنهما بعد ازان

عبادلهٔ ثلثه

از نسبت ابن عبد الله بن مسعود فرمود که این سه عبد الله را عبادلهٔ ثلثه گویند عبد الله
بن عباس عبد الله بن مسعود عبد الله بن عمر بعد ازان حکایت عبد الله بن مسعود فرمود که او
اول جهه شبانی کردی تا روزی رسول علیه السلام والتحیة وابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه
جانب کوه رفته او و آنجا گوسفندان میچرانید چون رسول علیه السلام بدو رسید قدری شیر
طلبید او جواب داد که من امینم شیر چگونه دهم ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که آنحضرت
رسالت است و من یار اویم اگر قدری شیر از گوسفندی ببرد لیشی بدیهی چه شود گفت من
امانت دارم مرا اجازت نیست که شیر بدهم چکنم بعد ازان رسول علیه السلام فرمود که
گوسفندی بیار که بر وی نرینه نشسته باشد عبد الله همچنان کرد گوسفندی بیاورد که بر وی نحلی زینه

نشسته بود رسول علیه السلام دست مبارک بر پشت او فرود آورد شیر پیدا شد بدوشید
بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن مسعود را فرمود که بیا در صحبت
من باش خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که این عبد الله بن مسعود کوتاه بالا بود
که پیغمبر در حق او فرموده است کنیفة العلم یعنی خریطه علم ازینجا معلوم میشود که او کوتاه بالا بود
بعد ازان فرمود که خریطه خرد که درویشان سید وزند آنرا کنفت میگویند جلالاست آنکه کنفت
نیست کنیف است بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن مسعود را
کنیفة العلم خوانده هم ازین نسبت انحرف حکایت فرمود که مردی بود رئیس نام که او بیعت بخدمت
شیخ قطب الدین بختیار داشت قدس الله سره العزیز این رئیس شبی در خواب دید قبه و خلقی
انبوه در حوالی آن قبه مردی کوتاه بالای دید که هر بار درون قبه میرفت و بیرون می آمد
جواب می آورد این رئیس میگوید که من پرسیدم که درین قبه کیست و آن مرد کوتاه بالا که دران
میرود و بیرون می آمد کیست گفتند که درون قبه رسول خداست علیه السلام و آن مرد کوتاه
بالا عبد الله بن مسعود است که بیرون می آید و پیغام خلق درون میبرد و جواب می آرد رئیس
میگوید که من نزدیک عبد الله بن مسعود رفتم و گفتم که بحضرت رسالت علیه السلام عرضه دار که
من میخواهم که ترا ببینم عبد الله بن مسعود درون رفت و بیرون آمد و مرا گفت رسول علیه السلام
میفرماید که ترا هنوز اهلیت آن نیست که مرا بتوانی دید اما بیا و سلام من بختیار کاکی را برسان و بگو
که هر شب تحفه درود که بر من میفرستادی میرسید سه روز است که نرسیده است آن تحفه بوده باشد
این رئیس میگوید که من بیدار شدم بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین آمدم نور الله مضجعه و گفتم
که حضرت رسالت ترا سلام رسانیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز چون سلام شنید
بتعظیم بایستاد و گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه فرموده است گفتم همچنین فرموده است که تحفه

که هر شب بفرستادی میر سید که گشته شب نرسیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز
همان زمان زنی را که بزنی خواسته بود پیش طلبید و مهر او بدو تسلیم کرد و او را بگذاشت و آن
چنان بود که شیخ سه شب در تسبیح مشغول بود آن تحفه بحضرت فرستاده بود بعد از آن خواجه
ذکره الله بالخیر بر لفظ بزبان مبارک راند که شیخ قطب الدین طاب ثراه الله هر شب
سه هزار بار صلوة گفتی انگاه خفتی از نسبت بزرگی شیخ قطب الدین رحمة الله علیه رحمة
واسعة حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ قطب الدین
بختیار کاکی رحمة الله علیهم اجمعین در ملتان بودند لشکر کافری زیر پای ملتان آمد والی ملتان
قباجه بود شیخ قطب الدین قدس الله سره المبارک تیری بدست قباجه داد و گفت این
تیر را بجانب لشکر کافر بفرست قباجه همچنان کرد چون روز شد یکی از کافر نمانده همه
رفته بودند چهارشنبه بیست و چهارم ماه رجب سنه مذکور بشرف پایبوس رسیده شد سخن
در تفسیر کشاف افتاد فرمود که در الحمد لله نوشته است که قراءة حسن بصری الحمد لله بکسر دال
داد و این کسر دال بسبب مجاورت لام می‌دارد که حرکت این لام مبنی است اما قراءة
ابراهیم الحمد لله است برفع دال و رفع لام این ابراهیم نخعی است یا غیری والله اعلم الغرض
صاحب کشاف میگوید که از قراءة حسن بصری قراءة ابراهیم احسن است زیرا که حسن بصری
کسر دال بسبب لام لله میدارد یعنی کسر لام مبنی است دال الحمد نیز مکسور آید اما ابراهیم رفع
لام لله بسبب مجاورت دال مرفوع الحمد لله میدارد که حرکت دال الحمد از جهت عاملی است و هر
اعرابی که عاملی آنرا بگرداند قوی تر از اعرابی که مبنی است خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر
این معنی فرمود که من اینجا استنباطی کرده ام و آن اینست که گوئی دال الحمد بکسی ماند که او را پیری
باشد که او را امیری باید که چنین باشد و چنان باشد و لام لله بکسی ماند که او را پیری نباشد همچنانکه

هستا هست از نسبت این تفسیر سخن در صاحب تفسیر کشاف افتاد عقیده او خواجه ذکره الله
بالخیر بلفظ مبارک سا راند که وی با چندان علوم در روایت عقیده باطل داشت آنگاه فرمود که
کفر است و بدعت است و معصیت است بدعت از معصیت بالاتر است و کفر از بدعت بالاتر
بدعت بکفر نزدیکست آنگاه این حکایت فرمود که از مولانا صدر الدین کولی شنیدم که او گفت
من وقتی با مولانا نجم الدین سنامی بودم از من پرسید چه مشغول میباشی گفتم بمطالعه تفسیر
پرسید که کدام تفسیر گفتم که کشاف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین گفت کشاف و ایجاز را بسوز
همان عمده را باش مولانا صدر الدین میگوید مرا این سخن دشوار آمد و گفتم چرا چنین میگوئی
گفت شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه چنین گفته است مولانا صدر الدین میگوید که مرا
این سخن گران آمد چون شب درآمد هر سه کتاب پیش چراغ میخواندم ایجاز و کشاف فرو نهاده بودم
و عمده بالای هر دو کتاب درمیان در خواب شدم ناگاه شعله بجواست آنکه بیدار شدم کشاف
و ایجاز که هر دو فرو بودند سوخته شدند و عمده سلامت بماند حکایتی دیگر فرمود که شیخ صدر الدین
میگوید است رحمة الله علیه که نحو مفصل میخواند پیش پدر خود اشتغال کرد شیخ بهاء الدین زکریا
رحمة الله علیه فرمود که امشب صبر کن بیا تا شب بگذرد چون شب درآمد شیخ صدر الدین در واقعه
یکی را دید که در بند و زنجیر کشیده میبرند پرسید که این کیست گفتند که این زمخشریست صاحب مفصل
او را در دوزخ میبرند والله اعلم سه شنبه هفتم ماه شعبان سنه مذکور سعادت
دستبوس میسر شد یکی از حاضران حکایت کرد که وقتی من در مسافرتی بزمینی افتادم که
آنجا گور مبارک هود است علیه السلام گوری بس بلند و عظیم و دران دیار قومی بودند که زبان ما معلوم
نمیکردند و ما زبان ایشان القصه ما چند روز گرسنه آنجا رسیدیم ایشان برای ما چیزی از جوار پختند
بشکل کاچی و شیر ازان ریختند گرسنه بودیم به رغبت بخوردیم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که

چنین مردمی درمیان محل از چنان قوم سخت بسیار باشند هم گوینده اینحکایت قدری حلوا گزر
آورده بود از نسبت اینحکایت فرمود که شنوده ام از مولانا عزیز زاهد رحمة الله علیه او گفت
که من مولانا برهان الدین کابلی ذرین که نائب قاضی حضرت دهلی بود در ایام پیشین بکجا تعلم
میکردیم وقتی مولانا برهان الدین را دو تنگه زر بدست آمد گفت ازین دو تنگه از یک تنگه را مصحف
خواهم گرفت بر نیت آنکه من صاحب نصاب شوم یعنی توانگر شوم همچنان کرد یک تنگه را مصحف خرید دیگر
همدران روز او را به سپه سالار جمال الدین نیشاپوری که او قوال حضرت دهلی بود در رفته شد طعام
پیش آوردند حلوا گزر نیز بود که قوال آن حلوا پیش مولانا برهان الدین نهاد و گفت این حلوا
چه گونه است مولانا برهان الدین گفت که متعلمان نان خشک را همچنان خورند که حلوا گزر توان
دانست پس حلوا گزر چه گونه خورند که قوال را این سخن عظیم خوش افتاد و اثر کرد یکی را فرمود
بیست تنکه یا سی تنکه بیاورند به مولانا برهان الدین دادند غرض آنکه مولانا را بعد ازان مال و
نعمت بسیار شد و نیابت قضا حضرت دهلی کرد آدینه سلخ ماه رمضان عمت میامنه سنة
المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در عدل و ظلم افتاد فرمود که معامله حق با خلق بر دو
قسم است و معامله خلق با همدگر بر سه قسم است و معامله حق با خلق یا عدلست یا فضلیت است اما
معامله خلق با همدگر عدلست یا فضل است یا ظلم اگر خلق با همدیگر عدل کنند یا فضل کنند حق با ایشان فضل کند
و اگر خلق با همدگر ظلم کنند حق با ایشان عدل کند و هر که خدای عز و جل با او عدل کند بعذاب
ماخوذ گردد اگر چه پیغمبر وقت باشد برین حرف بنده عرضه داشت کرد که همچنین گویند که
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که اگر فردا قیامت حق تعالی مرا و برادر عیسی را در دوزخ
درآورد عدل کرده باشد فرمود که آری همه عالم ملک اوست آنکه در ملک خود تصرف کند ظلم نباشد
ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند بعد ازان فرمود که در مذهب اشعریه همچنین است که رد اثبا

که حق تعالی مومن را در دوزخ برد و جاودان بدارد و کافر را در بهشت برد و جاودان بدارد در حکم
این معنی که در ملک خود تصرف میکند اما در مذهب ما همچنین نیست زیرا که حق تعالی در قرآن
فرموده است که نادان برابر دانا نیست و نابینا برابر بینا نیست همچنین چند مثل فرموده است اکنون از
حکمت او این واجب باشد که مومن را در بهشت برد و بدارد و کافر را در دوزخ زیرا که او حکیم
است کار بر اقتضا حکمت کند چنانکه مردی را مالی باشد هر گونه که هست صرف کند اما اگر برود و مال
خود را در چاه بیندازد از حکمت نباشد بعد از ان فرمود که اگر مومنی بی توبه میرد اینجا احتمال سه چیز
دارد روا باشد که خدای تعالی ببرکت ایمان او را بیامرزد یا بفضل خود بیامرزد یا بشفاعت کسی
بیامرزد اگر در دوزخ برد بمقدار گناه او را تعذیب کند پس به بهشت برد اما جاودان در دوزخ
ندارد چون با ایمان رفته باشد سه شنبه یازدهم ماه شوال سنة المذکور سعادت پابوس میسر
آمد آن روز بنده غلامی بشیر نام پیش برد و عرضه داشت کرد که این غلام نماز میگذارد و دیانه
دنبالهٔ بنده است که مراد او پای مخدوم باندازد که بدولت بیعت برسد از انجا که کرم خواجه ذکره الله
بالخیر عام بود این سخن قبول کرد بعد از ان فرمود که او را اذن میکنی تا بیعت کند بنده گفت آری
بعد از ان دست بیعت بدو داد و کلاه عطا فرمود و او را فرمان داد دو دوگانه بگذارد و بیا چون غلام
از پیش برون رفت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت کرد که پیش ازین درویشی از بهار آمده بود با خرقه
پس مکاشف در خانقاه شیخ علی سجزی نزول کرد علیه الرحمة والغفران مگر این درویش از هر جا
دق میکرد و شیخ علی او را گفت که چون در خانه میباشی گدائی مکن من ترا چیزی میدهم تا بدان فراغتی
کنی این بگفت و پانصد جیتل بدو داد آن درویش بدان جیتل سودائی کرد بمدت نزدیک سی تنکه شد
سی تنکه در سودائی انداخت بمدت صد تنکه شد بدان صد تنکه برده خرید شیخ علی فرمود که این برده گان
و بغزنین ببر تا سودای بهتر که شود درویش همچنان کرد این درویش یکی غلام داشت معتمد نام او را

گفت تو مرید من شو غلام مرید او شد درویش سر او تیز اشید و کلاه بر سر او نهاد و گفت این کلاه
سیدی احمد است مگر این درویش تعلق بدان خاندان داشت الغرض چون بعضی سنین بسر برد بازرگان
بفروخت سود بسیار شد بعضی خلق آن غلام را بخریدن خواستند درویش گفت من این را چگونه فروشم
این مرید من شده است الغرض در خریدن او غلو کردند تا یک بهای او چهار بار رسید درویش را
دل بگشت بفروختن بنهاد همین که آن بازرگانان جمع شدند و خواستند که غلام را بخرند غلام
چشم پر آب کرد و با درویش گفت که خواجه آن روز که من مرید تو شدم تو کلاه بر سر من نهادی و گفتی
که این کلاه سیدی احمد است این ساعت مرا میفروشی فردای قیامت پیش سیدی احمد مرا با تو
ماجرا است چون غلام این سخن بگفت خواجه را دل نرم شد حاضران را گفت شما گواه باشید من این
غلام را آزاد کردم چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حرف رسید آب دیده گشت گفت که من نیز آن غلام را آزاد کردم
خواجه ذکره الله بالخیر علیهم خوش شد فرمود نیکو کردی همچنین باید کرد [illegible] بعد از آن بشفقت و
مرحمت تمام کلاه از سر مبارک خود برگرفت و بر سر بنده نهاد و الحمد لله رب العالمین پنجشنبه
بیست و هفتم ماه مذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در اتفاق افتاد فرمود
که هرگاه که کسی را که دنیا اقبال نماید اتفاق باید کرد که کم نیاید و هرگاه که روی از این کس بگرداند هم
بباید داد که چون روی برفتن نهاد باری مردم بدست خود بدهد بعد از آن فرمود که شیخ
نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه [illegible] بسیار گفتی که چون می آید بده که کم نشاید و
چون میرود نگاه مدار که نپاید سه شنبه پانزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پابوس
بدست آمد سخن در آن افتاد که مردان حق هر طعامی که خورند نیت ایشان حق باشد بعد از آن
فرمود که شیخ شهاب الدین قدس الله سره العزیز در عوارف آورده است که درویش
بوقت طعام خوردن هر لقمه که برگرفتی گفتی [illegible] دوشنبه بیست و یکم ماه مذکور

دولت دستبوس حاصل شد فرمود که از لشکری آئی یا از شهر بنده عرضداشت کرد که از لشکر
می آیم و خانه همانجا کرده‌ام فرمود که جانب شهر میروی بنده گفت کمتر پیدا از دوازده روز
رفته میشود و بیشتر در لشکر میباشم و نماز جمعه هم در مسجد کیلوکهری میگذارم فرمود که واجب کند
که هوای لشکر بهتر از شهر باشد در شهر عفونتی هم باشد از نسبت همین بر لفظ مبارک راند
چنین که بعضی زمان از زمان دیگر اختصاصی دارد چنانکه روز عید از جمله روزها مخصوص است
بشادی تمام همچنین مکانی هم باشد که در وی راحتی توان یافت که در مکانی دیگر نباشد اما درویش
آن باشد که از زمان و مکان بیرون رفته باشد نه از هیچ شادی شادمان گردد نه از هیچ غمی غمگین
و آن کسی باشد که از ملک دنیا گذشته باشد درویش باید که در حالت سخن گفتن دل او مایل باشد
بحق و زبان او استمداد کند از دل او و دل او از حق بعد ازان بر لفظ مبارک راند که من این
اینکلمات از مولانا عماد الدین سنامی شنیده‌ام وقتی من طرف حوض سلطان بوده‌ام او نیز بیامد یکجا
نشستیم ازین بابت میگفت وقتی خوش داشتم اما بعد ازان بعد از سه چهار سال کم و یا بیش باز
در مقامی یکجا شدیم ذره ازان معنی در وی نمانده بود بعد ازان بر لفظ مبارک راند که او مشغول شد
بتغلق بعد ازان فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز چون بدهلی آمد بعد از
چندگاه روان شد میگفت که من درین شهر آمدم زر صرف بوده‌ام این زمان نقره‌ام پا بیشتر چه
خواهد شد یعنی سخن در سماع افتاد بنده عرضداشت کرد که این شکسته در کار خود حیرانست
ازانجهت که طاعتی و عبادتی که بباید ندارد و اوراد و مشغولی درویشان نیست اما چون
سماع شنیده میشود وقتی و راحتی تمام حاصل می آید هم بوقت پاک مخدوم که آن ساعت از هوای
نفس و دنیا و اهل دنیا هیچ در خاطر نمیگذرد فرمود که آن ساعت دل از علائق خالی میشود بنده
گفت آری فرمود که سماع بر دو نوع است اول با جم است بعد ازان غیر با جم با جم آنرا گویند

ذکر سماع

که اول که سماع هجوم می آرد مثلاً صوتی یا بیتی شنیده میشود و آنکس را جنبش می آرد این حالرا هجوم گویند و این را شرح نتوان داد اما غیر هجوم آنست که بعد ازان که سماع اثر کرده آنرا بر جای تحمیل کند بحضرت حق و یا به پیر خود یا جای دیگر که در دل او گذرد

واللّٰه اعلم بالصواب تمام شد جلد سوم

جلد چهارم از | بسم اللّٰه الرحمن الرحیم | کتاب فوائد الفواد

این سطور اوراق نور و این حروف الواح سرور تجدید جمع کرده آمد از کلمات کامله و اشارات شامله خواجه بنده نواز سلطان دار الملک راز ملک المشایخ علی الاطلاق قطب اقطاب العالم بالاتفاق نظام الحق و الهدی و الدین متع اللّٰه المسلمین بطول بقائه آمین از آغاز محرم سنة اربع عشر و سبعمائة لفظ متین خواجه را حبل متین گرفته ام * کس نرسد بجاه نظم جز لبعی این رهی * گنج شیخ گرده شد جمع امید آنکه حق * در گذراند از کرم گفته و کرده حسن * چهار شنبه بست و چهارم محرم سنة اربع عشر و سبعمائة سعادت پایبوس بدست آمد آنروز بنده جلد اول که هم ازین فوائد الفواد جمع کرده شده است بحکم فرمان پیش برد چون مطالعه فرمود بشرف استحسان ارزانی داشت فرمود که نیکو نبشته و درویشانه نبشته و نام هم نکو کرده بعد ازان از نسبت اشغال حکایت فرمود که ابوهریره رضی اللّٰه عنه در فتح خیبر ایمان آورده بود و بعد از فتح خیبر پیغمبر سه سال بیش نزیست الغرض او درین سه سال چندان حدیث روایت کرده که اگر احادیث روایت کرده همه یاران جمع کنند مقابل آن حدیث نباشد بعد ازان فرمود که از وی پرسیدند که چه گونه بود که ترا چندین حدیث یاد ماند و بدت اندک و یاران که سالها از تو بیشتر بوده اند ایشانرا یاد نیست گفت پیغمبر علیه الصلوة و السلام هر یاری را بکاری مشغول کرده بود و اما من ملازم خدمت بودمی یاد گرفتمی

بعد ازان فرمود که روزی ابوهریره رضی الله عنه بخدمت رسول علیه الصلوة والتحیة عرضداشت
که یا رسول الله من هرچه از زبان مبارک تو میشنودم یاد میکردم بعضی احادیث یادم نماند
رسول علیه السلام فرمود که چون من در حدیث شوم تو دامن پیراهن خود فراز کن یاد داشتی
که داری در پیش کن چون من حدیث تمام کنم تو آهسته آن دامن گرد آر و دست بر سینه خود نه اگر
میخواهی که هرچه از من بشنوی یاد ماند بعد ازان فرمود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مدت
عمر خود سه حدیث روایت کرده است یا چهار و عبد الله بن عباس از وی کمتر اما عبد الله
بن مسعود چنان فقیهی که او بود در مدت عمر خود یک حدیث روایت کرده بود یا چهار و آن روز
که این حدیث روایت کرده روی او از هیبت زرد تر گشت و موی بر اندام او ایستاد و گوشی
است در میان دو کتف که در حالت خوف بجنبد در جنبش آمد بعد ازان گفت سمعت
رسول الله بعد از ادای حدیث گفت هذا اللفظ او معناه خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند
مذکران که بعد از حدیث گویند هذا اللفظ او معناه از انجاست از اینجا سخن در صحابه رسول علیه الصلوة
والسلام افتاد فرمود که صحابه خلفای اربعه بودند و عباد له ثلثه بعد ازان در مناقب امیر المومنین
علی کرم الله وجهه فرمود که وقتی رسول علیه السلام والتحیة ذکر علی با یاران بدین عبارت کرد که
افضلکم علی اقضی همچنین باشد که قاضی تر سیت گوئی اقضی آنکس تواند بود که اعلم باشد
بعد ازان در نسبت موافقت صحابه حکایت فرمود که صحابی در مجلسی حاضر بود و یکی در عقب او نشسته
و آنکه در عقب او نشسته بود هر بار میگفت که من شنیدم که رسول علیه السلام میفرمود که روزی
فلان جای من بودم برابر من ابوبکر بود و عمر باز در فلان جای رفتم من و ابوبکر و عمر همچنین
چند بار یاد کرد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فلان جای من بودم و ابوبکر و عمر برابر
من ایشان بودند این صحابی سر پس کرد تا ببیند که آن حکایت که میکند چون نگاه کرد امیر المومنین

علی بوده است کرم الله وجهه مقصود از تقریر اینحکایت بیان موافقت و انصاف صحابه بوده است
بعد ازان هم از نسبت اینحکایت فرمود که وقتی عمر میگفت که ای کاش من موی بودی بر سینهٔ
ابو بکر رضی الله عنهم اجمعین یکشنبه بست و هشتم ماه مذکور دولت دستبوس بدست آمد
حکایت درویشی افتاد فرمود که او مردی عزیز است بعد ازان فرمود که هر که از لوث دنیا
دور باشد او عزیز باشد اگر کسی بالوث دنیا هم عزیز باشد آن عزیز را بقای نباشد
بعد ازان این دو مصرع بر زبان مبارک رانده تا پاک نگردی بتو آتش ندهند
تا خاک نگردی بتو آبش ندهند. بعد ازان سخن درین افتاد که امروز بست و هشتم ماه است
تا بست و نهم ازینجا حکایت فرمود که وقتی در لهاور بتاریخ بست و هفتم یا بست هشتم ماه رمضان
ماه دیدند و آنچنان بود که آن سال سه ماه بهم بست و نه روز بر آمده بسبب ابری و غباری ماه
ننمود اهل شهر ماهی راستی روز گرفتند چون سه ماه بگذشت آنچنان چیزی شد که ماه دیدند
و معلوم شد که بر غلط بوده اند بعد ازان فرمود که یک شومت آن بود خرابی لهاور دیگر شومت
آن بود که هم دران ایام بعضی سوداگران از لهاور طرف گجرات رفته اند دران ایام گجرات
هندوان داشتند الغرض چون هندوان آمدند و قماشی راکه ایشان داشتند خریداری کردند
اهل لهاور جمله قماش را بهاز یادت گفتند مثلاً آنچه متاع ده درم می ارزید بست درم گفتند
و آنچه بست می ارزید چهل میگفتند همچنین هر یکرا بدو بها کردند بعد ازان وقت بیع همه ایشان آن
نرخی که بود فروختند بلکه همه آنچه بهار گفته بودند بفروختند هندوان آن دیار را این رسم
نبود ایشان کالای که میفروختند بهای آن راست گفتندی و همان سخن میگفتند الغرض
چون ایشان آن معامله بدیدند یکی از ایشان سوال کرد که شما از کدام شهرید گفتند ما
از لهاوریم آن هندو گفت در شهر شما سودا همچنین میکنند گفتند آری بعده آن هندو گفت

آن شهر آبادان مانده است گفتند آری هند و گفت نه هما نا که شهری که در و معامله برین نوع
باشد آبادان ماند القصه چون سوداگران از گجرات برگشتند در اثنا ر راه شنیدند کفار
نکو نشار بیامدند و لهاور را خراب کردند شنبه دوازدهم ماه صفر سنة المذکور بسعادت
دست بوس رسیده شد سخن در طائفه افتاد که دعوی کرامت کنند و خود را بکشف معروف
گردانند فرمود که این معنی چیزی نیست بعد ازان بر لفظ مبارک راند که فرض الله تعالے
علی اولیائه کتمان الکرامة کما فرض علی انبیائه اظهار المعجزة پس اگر کسی کرامت خود را
پیدا کند ترک فرضی کرده باشد بعد ازان فرمود که سلوک را صد مرتبه نهاده اند هفدهم
مرتبه کشف و کرامت است اگر سالک همدرین مرتبه بماند هشتاد و سه دیگر کے برسد لختی
سخن در خدمت کردن افتاد فرمود حدیث رسول است که ساقی القوم آخرهم شربا یعنی
آنکه قوم را آب دهد خود باید که آخر همه آب خورد بعد ازان فرمود که در طعام همچنین واجب است
نشاید که پیش از دیگران تناول کند بعد ازان فرمود که میزبان را واجب است که مهمان خود را
دست شویاند و چون دست شویاند اول باید که دست خود بشوید زیرا که چون دست
دیگران خواهد شویانید اول دست او پاک باید حکم آن دست شستن بخلاف آب
خورانیدن است آنجا اول دست خود بشوید بعد ازان دست دیگران بشویاند و در آب
خوردن اول دیگران را بخوراند آخر خود خورد بعد ازان فرمود که درین معنی هم گفته اند که
آنکه دست شویاند ایستاده دست شویاند یا نشسته فرمود ایستاده دست شویاند بعد ازان
فرمود که یکی پیش شیخ جنید رحمة الله علیه آب آورد تا دست شویاند نشسته چون او نشست
جنید برخاست گفتند چه کردی گفت او را واجب که ایستادی دست شویانیدے چون
او نشست مرا ایستاده باید بعد ازان فرمود که وقتی امام شافعی مهمان امام مالک آمد

رحمة الله علیهما مالک شافعی را دست شو پاشید بعد ازان فرمود که وقتی امام شافعی رحمة الله
علیه مهمان دوستی شد این دوست از جنس طعام هرچه خواست نخست بر کاغذی نوشت
و بدست کنیزک خود داد و گفت هر طعامی که درین نوشته ام باید که مهیا کنی این بگفت
و خود بمصلحتی بیرون آمد امام شافعی آن کاغذ از کنیزک بخواست طعامی چند که مطبوع
او بود الحاق کرده دران کاغذ نوشت چون کنیزک آن کاغذ بخواند هر طعامی که امام شافعی
الحاق کرده بود هم بپخت و بران مزید کرد چون صاحب بیت بیامد و طعام پیش کشیدند
طعام بسیار دید و آنچه او نوشته بود زیاده دید برخاست و بر کنیزک آمد و پرسید چه حالست
کنیزک کاغذ بدو نمود چون آن مرد الحاق امام شافعی بدید عظیم خوش شد و آن کنیزک را با جمله
عبیدی که بود آزاد کرد نکتهٔ سخن در ضیافت افتاد در رعایت احوال مهمان و اطعام
بعد ازان فرمود که در بغداد درویشی بود که هر روز یکهزار و دویست کاسه در مائدهٔ او
خرج میشدی و او را هیژده مطبخ بود الغرض روزی از خدمتگاران خود پرسید که نباید که در وقت
طعام دادن شما کسی را فراموش کنید گفتند خیر ما همه را یاد میکنیم طعام میدهیم باز شیخ فرمود
که نیکو بیندیشید گفتند ما کسی را فراموش نمیکنیم همه را وقت طعام حاضر میکنیم و آنرا که
دادنی است میدهیم باز شیخ گفت نباید که درین کار اهمالی رود خدمتگاران گفتند
شیخ این معنی از کجا میفرماید شیخ فرمود که امروز سه روز است که مرا طعام نداده اید مگر
شما مارا فراموش کنید دیگران را چرا فراموش نکنید و آن چنان بود که درین سه روز هیچ
طعامی وقت افطار پیش شیخ نیاوردند چون مطبخ بسیار بود بعضی مطبخیان میدانستند
که از دیگر مطبخ رسیده باشد بعضی از مطبخ دیگران برند هر یکی میدانستند که از جای
رسیده باشد درین سه روز همچنین هیچ طعامی نرسیده بود چون سه روز شد آنگاه شیخ این سخن گفتند

بعده حکایت در آب حوض سلطان افتاد و عذوبت و برکت آن فرمود همچنین گویند که سلطان
شمس الدین را بعد از نقل او بخواب دیدند ازو پرسیدند که خدای تعالی عز وجل با تو چه کرد
گفت مرا بدین حوض بخشید والله اعلم چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور دولت پایبوس حاصل
گشت پیش ازان یکروز بنده با اعز نصیر الدین محمود سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خوب
اعتقاد است مشورت کرد که فردا چهارشنبه آخرین است و خلق آن روز را نحس می گیرند
بیا تا خدمت خواجه رویم که جمله نحوستهای آنجا بسعادت مبدل شود القصه چون چهارشنبه
مذکور شد ما و او بخدمت خواجه رفتیم و صورت حال اتفاق رفته عرض افتاد تبسم فرمود
گفت آری مردمان این روز را نحس میگویند و نمیدانند که روزی بس با سعادت است
و امروز روزی عظیم مسعود است تا اگر فرزندی درین روز زاده شود او بزرگ شود بعده سخن
دران افتاد که بعضی خلق را مزاج زود تغیر می یابد بر لفظ مبارک راند که آنرا که طبع او لطف
باشد زود متغیر شود مناسب این معنی رباعی بر لفظ دربار راند و فرمود مولانا فخر الدین
رازی راست رباعی آنم که به نیم ذره ناخوش گردم ** وز نیم نیم ذره دلکش گردم ** از آب
لطیف تر مزاجی دارم ** دریاب مرا وگرنه آتش گردم ** بعده سخن در تغیر مزاج ملوک افتاد
فرمود که یکی از کلمات قدسیه اینست که قلوب الملوک بیدی رسول حکایت میکند که حق تعالی
پیغامبر را می باید که دلهای پادشاهان بدست منست یعنی هرگاه که خلق با خدای تعالی راست باشند
من دلهای ایشان بر خلق مهربان گردانم هرگاه که خلق با حق راست نباشند من دلهای
ایشان بر خلق بی مهر کنم بعد ازان بر لفظ مبارک راند که نظر آنجا باید داشت که همه چیز
از آنجا تصور می باید کرد مناسب این معنی حکایت فرمود که در آنچه قباچه راج ملتان داشت
و سلطان شمس الدین در دهلی بود و میان ایشان مناقشتی پیدا شد شیخ بهاء الدین زکریا

رحمة الله علیه و قاضی ملتان هر دو جانب سلطان شمس الدین مکتوبات نوشتند و آن هر دو
مکتوبات بدست قباچه افتاد قباچه متغیر شد قاضی را بکشت و شیخ را بدر سرای طلبید شیخ
بدر سرای رفت همچنانکه هر بار رفتی بی دهشت در رفت بر راستای قباچه بحکم معهود نشست
قباچه مکتوب او بدست او داد شیخ مطالعه کرد و فرمود آری این نامه من نوشته ام و خط
منست قباچه گفت چرا نبشتی شیخ گفت من هر چه نوشته ام حق نبشته ام و از حق نبشته ام تو هر چه خواهی بکن
تو خود چه توانی کرد بدست تو چیست قباچه چون این سخن بشنید در تامل شد اشارت کرد
که طعام بیارند و معهود آن بود که شیخ در خانهٔ کسی طعام نخوردی مقصود قباچه این بود که
چون طعام نخواهد خورد ازان حال ایذای رساند چون طعام پیش آوردند هر کس بطعام
دست دراز کرد شیخ گفت بسم الله الرحمن الرحیم دست بطعام برد و خوردن گرفت قباچه
چون این بدید تمام غضب او فرو نشست و هیچ نتوانست کرد شیخ بسلامت باز آمد بنده کمینه
را چند گاه سخنی در خاطر بود آن روز عرضه افتاد و آن سخن این بود که اگر مرید باشد که پنجوقت
نماز میگذارد و اندک وردی میخواند اما محبت شیخ در دل وی بسیار باشد و در اعتقاد او
بخدمت شیخ یکبارگی راسخ و مریدی دیگر باشد که او را طاعت بسیار تسبیح و اوراد او
بی اندازه و حج کرده اما در محبت شیخ قصوری باشد و در اعتقاد فتوری هم میسان این
هر دو فرقه کدام بیشتر باشد فرمود آنکه محب و معتقد شیخ است بعد ازان بر لفظ مبارک راند
آنانکه محب و معتقد شیخ است یکوقت او بر همه اوقات آن متعبد است اعتقاد شرف دارد
بعد ازان فرمود مذهب بعضی آنست که اولیا بر انبیا فضیلت دارند و سبب آنکه انبیا
بیشتر حال با خلق مشغول اند و این مذهب باطلست سبب آنکه اگر چه انبیا با خلق مشغول اند
اما از ما نیکه با حق مشغول میشوند آن یک زمان بر جمله اوقات اولیا شرف دارد

حکایت فرمود که آنکه زاهدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدای عزوجل را طاعت
کرده بود و بعد از هفتاد سال او را حاجتی باشد افتاد آن حاجت از خدای تعالی بخواست حاجت
او روا نشد بعد ازان در گوشه رفت و با نفس خود مجادله کردن گرفت که ای نفس هفتاد سال
خدای عزوجل را طاعت کردی هر آئینه در اخلاص تو نقصانی خواهد بود اگر با خلاص تمام
طاعت میکردی هر آئینه آن حاجت روا شدی چون آن مجادله با نفس خود بکرد بر پیغامبر آن عهد
فرمان آمد که آن زاهد را بگوئی که این ساعت عتاب تو با نفس نزدیک ما به ازان هفتاد ساله طاعت
تو بود سه شنبه هفتدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور سعادت دستبوس رسیده شد
یکی از حاضران معنی عرس پرسید فرمود که عرس عروسی کردن است و عرس بمعنی فرود آمدن
کاروان است در شب لحظتی سخن در بزرگی مشائخ افتاد و صدق ایشان نگاهداشت تیر پیر
و طلب حق ازینجا حکایت فرمود که وقتی شیخ نجیب الدین متوکل رح از خدمت شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز سوال کرد که مردمان همچنین گویند که شما چون نماز میگذارید
بعد ازان میگوئید یا رب همچنین میشنوید که لبیک عبدی گفت خیر بعد ازان فرمود که
الارجاف افواه مقدمة السکون بعد ازان شیخ نجیب الدین سوال کرد که همچنین میگویند
که مهتر خضر به شما می آید و میرود فرمود که خیر بعد ازان شیخ نجیب الدین گفت که میگویند
مردان غیب به شما آمد و شد دارند آن سخن را نفی نکرد و آن قدر گفت که تو هم از ابدالی
ازینجا سخن در بزرگی شیخ فریدالدین افتاد نور الله مرقده و بزرگی والده بزرگوار او
علیهما الرحمة والرضوان فرمود که فرزندرا صلاحیت مادر و پدر قوی اثر میکند بعد ازان
فرمود که شیخ کبیر را والده بود بس بزرگ تا شبی دزدی در خانه او آمد همه خفته بودند
والده شیخ بیدار بود و بحق مشغول چون دزد در آمد کور شد نتوانست که بیرون رود

آوازداد که اگر در خانه مرد است پدر و برادر منست و اگر عورت است مادر و خواهر منست
هر که هست سید انجم که مهابت او مرا کور گردانیده است باید که مرا دعا کند تا من بینا
شوم تو به میکنم که پیش در باقی عمر دزدی نکنم مادر شیخ دعا کرد او بینا شد و برفت چون روز
شد مادر شیخ این حکایت بکسی نگشاد ساعتی شد مردی را دیدند سبو سر جغرات بر سر
کرده و اهل بیت او را برابر او در اپسید تو کیستی گفت من شب را درین خانه بدزدی
آمده بودم عورتی بزرگ اینجا بیدار بود من از هیبت او کور شدم تا او مرا دعا کرد من
چشم باز یافتم من عهد کرده بودم که چون بینا شوم از دزدی توبه کنم اینک این ساعت
آمده ام و اهل بیت خود را آورده ام تا مسلمان شوم از دزدی توبه کلی کنم الغرض به برکت
آن عورت همه مسلمان شدند و از دزدی توبه کردند الحمد لله رب العالمین بعد از آن
هم در باب بزرگی والده بزرگوار شیخ حکایت کرد که در انچه شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره العزیز در اجودهن سکونت ساخت شیخ نجیب الدین را فرستاد تا والده مرا از اینجا
که بود بیاورد شیخ نجیب الدین برفت و والده را از آنجا که بود در دوان کرد در اثنای راه زیر
درختی فرود آمدند درین میان آب حاجت شد شیخ نجیب الدین بطلب آب رفت چون باز آمد
والده را ندید حیران بماند چپ و راست دید و از هر جانب طلب نمود جهد بسیار کرد هیچ
اثر والده را ندید حیران بماند چون مضطر شد بخدمت شیخ کبیر آمد قدس الله سره العزیز
و قصه باز گفت شیخ فرمود تا طعامی بساختند و صدقه که آمده است بداد ند بعد از آن
بمدتی شیخ نجیب الدین رح را دران حدود گذر افتاد چون زیر آن درخت آمد
در دل او گذشت که در چپ و راست این موضع بروم باشد که نشانی از والده بیابم همچنان کرد
در حوالی آن درخت گشتن گرفت استخوانی چند یافت از آدمی با خود گفته باشد که همچنین استخوان

والده ماست شیری و یا جانوری دیگر او را هلاک کرده باشد وجمله آن استخوان جمع کرده در خریطه انداخت بخدمت شیخ فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز آمد قصه باز کرد شیخ فرمود آن خریطه پیش من بیار چون خریطه بیاوردند و بیفشاندند یک استخوان هم پیدا نشد خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که اینمعنی از عجائب روزگار است لختی حکایت مردان غیب افتاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در اوائل مرا گاه گاه در دل بودی مخالطت و مجالست ایشان باز خود اندیشیدم که این چه تمناست دنبال مصلحتی دیگر باید بود از اینجا حکایت فرمود که شیخ قطب الدین بختیار کاکی رح در مبداء حال که در اوش بودند بر کناره آن شهر مسجدی خراب بوده است و در آن مسجد مناره بوده است که آنرا هفت مناره گفتندی یک مناره بود و لیکن هفت مناره گفتندی مگر بخدمت ایشان دعائی رسیده بود که هر که این دعا بالای آن مناره بخواند با حضرت خضر ملاقات شود این دعا هم یک دعا بود آنرا هفت دعا میگفتندی دوگانه هم آمده بود که هر که آن دوگانه در آن مسجد گذارد حضرت خضر علیه السلام را ببیند الغرض شیخ قطب الدین را قدس الله سره العزیز اشتیاق شد که حضرت خضر را ببیند شبی از شبهای ماه رمضان در آن مسجد رفت آن دوگانه بگذارد و بر آن مناره بر آمد و این دعا بخواند و فرود آمد ساعتی توقف کرد هیچکس پیدا نشد نومید گشت از مسجد بیرون آمد چون قدم از مسجد بیرون نهاد مردی را ایستاده دید آن مرد بانگ بر شیخ قطب الدین زد و گفت درین بیگاهان تو اینجا چه میکنی شیخ فرمود من اینجا آمده بودم تا ملاقات خضر علیه السلام حاصل کنم و دوگانه گذاردم دعای که آمده است بخواندم آن دولت میسر نشد باز بخانه میروم آن مرد گفت خضر را چه خواهی کرد او سرگردانست همچو تو از دیدن او چه شود درین میان پرسید که دنیا می طلبی شیخ گفت خیر بعد از آن آن مرد گفت وامی داری

شیخ گفت خیر بعده آمد و گفت پس خضر را چه خواهی کرد انگاه گفت که درین شهر مردیست که خضر
دوازده بار بر در او رفته است و باز نیافته ایشان درین محاوره بودند که مردی نورانی
جامها پاکیزه پوشیده پیدا شد ایشان بتعظیم تمام پیش او باز رفت و در دست و پای او افتاد
قطب الدین طیب الله ثراه فرمود که آمد و چون نزدیک من رسید روی سوی آمد و پشتیبه کرد
و گفت که این درویش و اهم دادنی ندارد و دنیا نطلبد آرزوی ملاقات تو دارد
همدرین میان بانگ نماز برآمد و از هر طرفی درویشان و صوفیان پیدا شدند و تکبیر گفتند و
جماعت شد یکی پیش رفت نماز گذارد و در تراویح دوازده سیپاره خواند در دل من میگذشت
اگر بیشتر بخواند بهتر باشد الغرض چون نماز تمام شد هر کسی بطرفی رفتند شیخ گفت من بجای خود
آمدم چون شب دیگر شد پگاه تر وضو ساختم و دران مسجد رفتم تا صبح آنجا بودم اثر
آفریده پیدا نشد شب آدینه بیستم ماه ربیع الاول سنة المذکور سعادت
دست بوس رسیده شد سخن در تحمل افتاد و تجربه و تحرز نمودن از مخاصمت فرمود که
نفس است و قلب است هرگاه که کسی بنفس پیش آید اینکس می باید که بقلب پیش آید یعنی
در نفس همه خصومتست و غوغا و فتنه و در قلب سکوت و رضا و ملاطفت پس چون کسی بنفس
پیش آید و این کس بقلب پیش آید نفس مغلوب شود اما اگر کسی مقابله نفس هم بنفس پیش آید
پس خصومت و فتنه را حد کجا است انگاه در فضیلت تحمل و حلم این بیت بر زبان مبارک
راند بیت زهر بادی چو کاهی گر بلرزی ⁛ اگر کوهی شوی کاهی نلرزی ⁛ پنجشنبه
چهاردهم ماه جمادی الآخره سنة المذکور سعادت پابوس حاصل شد در قبول کردن فتوح
سخن در باب قبول کردن فتوح افتاد بنده عرضداشت کرد که این کس هرگز از
کسی چیزی نخواسته است و همه عمر در توقع نگشاده اگر کسی ناخواسته لطفی کند و چیزی

سید به چگونه باید کرد فرمود که بباید ستد بعد ازان بر لفظ مبارک راند و حکایت فرمود که وقتی
رسول صلی الله علیه وسلم چیزی به عمر خطاب رضی الله عنه میداد عمر گفت یا رسول الله من
چیزی دارم این بفقیری دیگر ده با اهل صفه و غیر آن مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که
ترا چیزی دهد بغیر خواسته بخور و صدقه کن یکشنبه بیست و نهم ماه رجب سنه مذکور
شرف پایبوس حاصل شد دران افتاد که مواجب بنده مدتی در توقف بود به بنده
رسیده است و خواجه ذکره الله بالخیر از ملازمت خدمت بنده و یافتن مواجب معلوم شده
الغرض چون به بندگی پیوسته شد فرمود که ملازمت نمودن و ثبات کردن در کارها اثری
تمام دارد بعد ازان فرمود که کبیر پسر شیخ الاسلام چندگاه در خانه ملک نظام الدین کوتوال
آمد و شد میکرد و ملازمت می نمود چندانکه نظام الدین کوتوال ازو تنگ آمد تا غایتی
که او را گفتند که تو درین خانه بار دیگر نیایی او همچنان میرفت و هیچ نوع ممتنع نمیشد
تا همدران نزدیکی نظام الدین شش تنکه زر بمن فرستاد من آنرا قبول نکردم و بروی
باز فرستادم چون بدو رسید آن شش تنکه زر بدان کبیر داد بعد ازان بر لفظ مبارک
راند که ملازمت در هر کاری که هست بر میدهد بعد ازان از نسبت آن سیم یافتن
بنده اگرچه بعد از دیری رسید حکایت فرمود در معنی آنکه باری یاد کردی حکایت این
بود که زاهدی بود در بنی اسرائیل سالها خدای را طاعت کرده بود تا به پیغامبر آن زمانه
وحی آمد که آن زاهد را بگوی که چندین رنج در طاعت چه بری که ما ترا برای تعذیب
آفریده ایم آن پیغمبر چون پیغام بدان زاهد رسانید زاهد برخاست و چرخی زد و پیغمبر
گفت بدین سخن ترا چه شادی آمد که چرخی زدی گفت باری از ما یاد کردی و بجمالی
درآمد نجم بعد ازان سخن در تحمل افتاد ازانجا حکایت شیخ الاسلام فرید الدین

قدس الله سره العزیز فرمود و تحمل او و اثر تحمل او در قلع اهل ایذا بعد ازان بر لفظ مبارک
راند که هر که بکشد بکشد کشنده کشنده باشد بعد ازان بنده عرضداشت که آن دعا
چگونه است که مردمان می خوانند که اعینونی عباد الله رحمکم الله مقصود بنده این بود که
معونت از غیر خدا خواستن چگونه بود فرمود که این دعا خوانده ازو درین عباد الله مسلمین
و مخلصین مضمر است و روا باشد که بخوانند و بزرگان هم خوانده اند بعد ازان فرمود که شیخ
نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه هم این دعا بخواندی ازینجا سخن در بزرگی شیخ نجیب الدین
متوکل افتاده بود فرمود که سن هفتاد سالگی او هیچکس را درین شهر نیافتم او ندانستی که این روز
کدام است و این ماه کدام ست و یا غله چگونه میفروشند یا گوشت چه گونه میدهند
هیچ چیزی ازین بابت بر وگذر نداشت مشغول عظیم بود رحمة الله علیه رحمة واسعة
بعد ازان از نسبت آن دعا فرمود که بر آمدن حاجت را مسبعات عشر خواندن هم آمده است
بنده عرضداشت کرد که هر روز در وقت معین خوانده میشود فرمود اگر مهمی پیش آید دینی
یا دنیائی به نیت آن علیحده بخوانند آن مهم بکفایت رسد بکرم الله تعالی چهارشنبه
بست و چهارم ماه مبارک رمضان بدولت پابوس رسیده شد سخن در تراویح
افتاد و طائفه که ختم قرآن کنند فرمود که وقتی درویشی در خانقاه خواجه جنید بغدادی آمد
قدس الله سره العزیز شب نگر شب غره ماه رمضان بود آن درویش التماس نمود که نماز
تراویح من گذارم شیخ او را فرمود الغرض در سے شب سی ختم قرآن بکرد شیخ هر شب
میفرمودی که یک گرده نان و یک کوزه آب در حجره او مینهادند القصه چون تراویح
گذارده عید شد شیخ او را وداع کرد او باز گشت چون او برفت و در حجره او تفحص کردند
هر سی گرده نان سلامت یافتند همان کوزه آب هر شب خورده بود و بس بعد ازان

حکایت فرمود که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رح در ماه رمضان یکختم قرآن در هر شب کردی در گذاردن
تراویح و یک ختم قرآن هر روز و یک ختم هر شب فی الجمله در ماه رمضان شصت و یک ختم کردی
یک ختم در نماز تراویح و سی ختم در روز و سی در شب شنبه یازدهم ماه ذی الحجه
سنة المذکور چون ایام تشریق بود بآستان آسمان سایه مخدوم جهانیان رفته شد چون دولت
پابوس میسر شد روی سوی بنده کرد و فرمود که آدینه روز عید بود چیزی با هم
تهنیت موسم گفته شده باشد. بنده عرضداشت کرد که پیش ازین چهار روز که نوروز بود
بنده شعری گفته است دران ذکر نوروز و عید یکجا کرده و گذرانیده از تهنیت انجمن حکایت
فرمود که وقتی شمس دبیر بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز شعری
آورده بود هم در مدح شیخ شعری مطول و اجازت طلبید تا بخواند شیخ طیب الله ثراه فرمود
که بخوان شمس شعر ایستاده بخواند چون تمام شد شیخ نور الله مرقده فرمان داد بنشین چون
بنشست فرمود که باز بخوان شمس باز بخواند بعد ازان شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز
هر بیتی را انچه دران بود بیان میکرد خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند که مشائخ شعر
کم شنوند خاصه مدح خویش کمالیت احوال شیخ بین که بشنید و استحسان فرمود الغرض بعد از
از استماع آن شعر فرمود که مطلوب تو چیست شمس گفت عسرتی هست مادری زال
دارم در پرورش او می باشم شیخ فرمود که برو شکرانه بیار درین میان خواجه ذکره الله بالخیر
بر زبان مبارک راند که در هر کاری که شیخ الاسلام کسی را فرمودی که برو شکرانه بیار
آنکار بالقطع تمام شدی الغرض شمس برفت چند جیتل بیاورد دران ایام جیتل ها بیکانی
بوده است الغرض بمقدار پنجاه جیتل کم یا بیش بیاورد شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز
فرمود که این را قسمت کنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا هم چهار جیتل آمد یاد است

فی الجمله شیخ فاتحه بخواند شمس را دستی ومنازلی پیدا شد وبه پسر سلطان غیاث الدین دبیر شد
اما در انچه روزگار او بساعت اگرچه خدمت شیخ قدس الله سره العزیز نقل فرموده بود در حق
فرزندان واهل بیت شیخ چندان توفیق خدمت نیافت یا ندانست یا کسی او را نگفت
بعد ازان در حسن طبع واخلاق او سخن افتاد وبنده عرضداشت کرد که بنده را با دلنسبت
قرابتی هست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مصاحب یکدیگر بوده اید بنده گفت
در آنکه سلطان غیاث الدین به لکهنوتی رفت دران لشکر بنده واو هم در اثنای راه چه در
کشتی وچه در خشکی یکجا میشدیم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که هم قوم بود بنده گفت آری
بعد ازان فرمود که شمس لوائح قاضی حمید الدین ناگوری رح بخدمت شیخ کبیر قدس الله
سره العزیز خوانده بود بعد ازان فرمود که من وشمس دبیر وشیخ جمال الدین هانسوی
علیه الرحمة وقتی یکجا از خدمت شیخ بازگشتیم وچند منزل یکجا بودیم وبر سر راهی رسیدیم
که ازانجا دو راه میشد او طرف سنام خواست شدن وما جانب سرستی چون وداع میکردیم
شیخ جمال الدین روی سوی شمس کرد واینمصرع بگفت ع ای یار قدیم راست میروی
آنساعت ذوق اینمصرع عظیم در گرفت هم در و هم در شیخ جمال الدین وهم در من شنبه
بیست ونهم ماه مذکور دولت پابوس بدست آمد بنده آنروز اندک مایه ترددی داشت
گمان آنکه مگر کسی بدی این بیچاره پیش مخدوم گفته باشد چون دولت مجالست میسر شد اول این سخن
بر زبان مبارک راند که اگر کسی پیش یکی بد میگوید باشنیده را عقلی وتمیزی هست بفهمد
میداند که این سخن راست است یا دروغ یا درین غرض دارد چون این سخن بشنیدم
خاطرم خوش شد عرضداشت کردم که تکیه خدمتگاران هم بر این سخن است که با حسن
مخدوم حاکم است لختی سخن در کشف وکرامات اولیا افتاد وازانجا حکایت شیخ سعد الدین

حمویه رح فرمود که او پیری بزرگ بود مگر والی آن شهر در حق او اعتقادی نداشت تا بروزی آن
پادشاه بر در خانقاه شیخ میگذشت حاجبی را درون فرستاد و این لفظ گفت که این صوفی کجا
را بیرون طلب او را به بینیم حاجب درون آمد پیغام پادشاه برسانید شیخ به سخن او هیچ
التفات نکرد به نماز مشغول شد حاجب برون آمد و صورت حال باز گفت غضب پادشاه در فرو نشست
و بخدمت شیخ آمد شیخ چون دید که او آمد برخاست و بشاشتی کرد و هر دو یکجا نشستند در آن
نزدیکی باغچه بود شیخ سعد الدین فرمود تا نهی سیب بیارند چون بیاورد شیخ سیب پاره میکرد
پادشاه داد تناول میکردند یک سیبی بزرگ بر آن طبق بود و در دل پادشاه میگذشت که اگر این
شیخ را کرامتی و صفائی هست آن سیب را بر خواهد گرفت و مرا خواهد داد همین که این اندیشه
در دل پادشاه گذشت شیخ دست دراز کرد و آن سیب برداشت و روی سوی پادشاه
کرد و گفت من وقتی در سفر بودم بشهری رسیدم بر در آن شهر شخصی دیدم لوالی بازی
میکرد و آن لعاب درازگوشی داشت چشم آن درازگوش بجامه بربسته بود و درین میان
انگشتری بدست داشت آن انگشتری بدست یکی از نظارگیان داد آنگاه روی سوی جمع
کرد و گفت این درازگوش بیرون خواهد آورد و انگشتری بر کسیست آنگاه آن درازگوش
در دائره آن جمع میان چشم بسته گشتن گرفت و هر کسی را بوی میکرد تا رسید پیش آنکه انگشتری
نزد وی بود و بایستاد و همانجا قرار گرفت لعاب بیامد و انگشتری از آن مرد بستد الغرض شیخ سعد الدین
حمویه بعد ازین تقریر پادشاه را گفت که اگر مردم چیزی از کشف بگویند خود را از آن خر بیار کرده باشد
و اگر نگوید و کرامتی ننماید ترا در خاطر گذرد که درین صفائی نیست ازین گفت و سیب جانب
او انداخت بعد ازان از حال نقل شیخ سعد الدین حمویه بزرگی شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهما
حکایت فرمود که شبی شیخ سعد الدین حمویه را در خواب نمودند که بهمه شیخ سیف الدین باخرزی را

حکایت شیخ سعد الدین حمویه و شیخ سیف الدین

بین چون شیخ سعد الدین بیدار شد از مقام خود روان شد ازان مقام که او بوده است تا آنجا که
شیخ سیف الدین باخرزی بوده است سه ماهه راه بود شیخ سیف الدین را تمیز نمودند که شیخ سعد الدین
حمویه را بر تو تصنیف است الغرض چون شیخ سعد الدین حمویه سه ماهه راه قطع کرد یک منزل ماند که شیخ
سیف الدین کسی پیش شیخ سیف الدین فرستاد و گفت که من سه ماهه راه برای دیدن تو قطع کرده ام
تو یک منزل مرا استقبال کن بیا چون این پیغام پیش شیخ سیف الدین باخرزی رسید گفت او فضولست
مرا نه بیند شیخ سعد الدین همانجا که بود برحمت حق پیوست و شیخ سیف الدین باخرزی شنید
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که مریدی بود از آن شیخ بهاء الدین زکریا رح
ازو شنیدم که یک روز شیخ بهاء الدین رح از مقام خود بیرون آمد و گفت انا لله وانا الیه راجعون
پرسیدند چه حالت است گفت شیخ سعد الدین حمویه این ساعت نقل کرد و بعد از چند گاه تحقیق شد
که همچنین بوده است بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اول شیخ سعد الدین حمویه نقل کرد
بعد از وی به سال شیخ سیف الدین باخرزی بعد از وی به سال شیخ بهاء الدین زکریا بعد از وی
به سه سال شیخ فرید الدین رحمة الله تعالی علیهم اجمعین پنجشنبه پانزدهم ماه محرم سنه خمس
عشر و سبعمائة سعادت دست بوس رسید و سخن در صفت دنیا افتاد و در آنچه چیز دنیاست
و چه چیز دنیا نیست بعد ازان فرمود که یکی صورت و معنی دنیاست و یکی صورة و معنی دنیا نیست
و یکی صورت دنیا نیست و معنی دنیاست و یکی صورت دنیاست و معنی دنیا نیست بعد ازان فرمود که
آنچه صورت و معنی دنیاست کدام است هر چه زاید از کفاف است دنیاست و آنچه صورت
و معنی دنیا نیست آن طاعت باخلاص است و آنچه صورت دنیا نیست و معنی دنیاست
آن طاعت است که به پا کند برای جذب منفعت و آنچه صورت دنیاست و معنی دنیا نیست
آن اداء حق حرم خود است یعنی با اهل بیت خود فراهم آید و نیت آنکه حق او بگذارد

بیان اوراد و ادعیه

اگرچه آن فعل صورت دنیا است اما معنی دنیا نیست یکشنبه پنجم ماه صفر سنة المذکور
دولت پایبوس بدست آمد سخن در اوراد و ادعیه افتاد از بنده پرسید که از وردها چه میخوانی
بنده عرض داشت کرد که آنچه از لفظ مبارک مخدوم شنیده شده است خوانده میشود پنج وقت
بعد ادای هر نمازی سورتی که آمده است هم خوانده میشود و بعد از نماز دیگر پنج بار سوره نبا
و سوره های معین که در شب‌ها فرموده اید و وقت مسبعات عشر و صد بار کلمهٔ لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شئ قدیر بعد از آن فرمود که تسبیح دیگر هم هست که هر یک را
صدگان بار بخواند تا هزار بار شود و اگر کسی صدگان بار نتواند خواند دهگان بار بخواند
مجموع صد بار شود و آن ده تسبیح این است اول لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد
یحیی و یمیت وهو حی لا یموت ذو الجلال والاکرام بیده الخیر وهو علی کل شئ قدیر دوم سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم سوم سبحان الله وبحمده سبحان الله
العلی العظیم وبحمده استغفر الله من کل ذنب واتوب الیه چهارم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم
واسأله التوبة استغفر الله من کل ذنب اذنبته عمداً او خطاءً سراً او علانیةً واتوب الیه پنجم
سبحان الملک القدوس سبوح قدوس رب الملائکة والروح ششم اللهم لا مانع لما اعطیت
ولا معطی لما منعت ولا راد لما قضیت ولا ینفع ذا الجد منک الجد هفتم اللهم اغفر لی ولوالدی ولاستاذی
ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات هشتم اللهم صل علی
محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین نهم اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان
الرجیم اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون دهم بسم الله خیر الاسماء
بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شئ فی الارض ولا فی السماء
وهو السمیع العلیم یکشنبه یازدهم ماه مذکور سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد

در عشق و عقل

سخن در عشق و عقل افتاد فرمود که درمیان اینها تضاد است علما اهل عقل اند درویشان
اهل عشق عقل علما بر عشق درویش غالب است و عشق این قوم بر عقل غالب انبیا را
هر دو حال بود یعنی آنان در صفت غلبهٔ عشق این بیت بر زبان مبارک راند ع عقل را
با عشق کاری نیست زو وش پیشه کن ٭ تا چه خواهی کرد آن اشتر دل چو لاهه را ٭
ملایم این معنی فرمود که علی کوکری در ملتان بوده است در ذات کسی که او را دردی و شوقی
نبودی با او اعتقاد نکردی اگرچه آن کس زاهد و متعبد بودی و گفتی فلان کس هیچ نیست
اشک ندارد سخن درست از زبان او بیرون نیاید مدعی عشق را اشک گفتی هم بر نسبت این حرف
فرمود که یحیی معاذ رازی گفته است رح که یک ذره محبت به از طاعت جمله آدمیان و پریان
چنانکه مناسب این سخن فرمود که شیخ الاسلام فریدالحق والدین قدس الله سره العزیز بارها
گفتی خدای عز و جل ترا دردی دهاد آن کس حیران ماندی که آنچه دعاست این ساعت
معلوم شود که آن چه دعا بود لحتی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد رح فرمود
در آنچه او در بداون رسید روزی در دهلیز خانه نشسته بود مردی جغرات فروش خم جغرات
بر سر گرفته پیش آن در گذشت و آن جغرات فروش از مواسی بود که نزدیک بداون است و آنرا
کتهیر گویند و آنجا قطاع طریق بسیار بودندی و جغرات فروش یکی از ایشان بود فی الغرض چون
نظر جغرات فروش بر روی مبارک شیخ جلال الدین افتاد هم در اول لقیه درون او بگشت چون
نیز در روی شیخ دید گفت در دین محمد صلی الله علیه و سلم اینچنین مردان هم میباشند بفور ایمان آورد
شیخ او را علی نام کرد چون او مسلمان شد در خانه رفت و همان زمان باز آمد یک لک جیتل خدمت شیخ آورد
شیخ قبول کرد فرمود که این سیم هم تو نگاه دار آنجا که خواهم گفت به مصرف رسانی
فی الجمله این سیم هر کس می‌بخشید یکی را صد درم می‌فرمود یکی را پنجاه درم یکی را

کم بیش و هر که را قلیل فرمودی پنج جیتل فرمودی اقل تصدق شیخ پنج جیتل فرمودی و کم از پنج
هیچ کس را نفرمودی تا چندگاه به آمدنیه سیم خرچ شد یکدرم ماند این علی میگوید که در دلمن گذشت
که بر من از یکدرم بیش نمانده است و اقل بخشش شیخ پنج درم است اگر کسی را چیزی خواهند فرمود
من چه خواهم کرد درین اندیشه بودم که سائلی بیامد و سوال کرد شیخ مرا گفت یکدرم او را بده هم در مناقب
شیخ جلال الدین رح علیه حکایت فرمود که چون او از بداؤن عزیمت کرد بجانب لکهنوتی آن علی
دنبال او روان شد شیخ فرمود که تو باز گرد علی گفت من به که باز گردم من جز تو کرا دارم و کرا دانم
و چون قدری بیرون برفت باز شیخ فرمود که تو باز گرد و باز علی گفت مخدوم و پیر من
توئی بی تو اینجا چه کنم شیخ فرمود باز گرد این شهر در حمایت تست لختی سخن در احوال
متعبدان افتاد که طاعت بسیار کنند و شغل در دل ایشان چندان نباشد بعد ازان فرمود که
خلق بر چهار نوع است بعضی آن چنان اند که ظاهر ایشان آراسته و باطن خراب و بعضی
آنچنان اند که ظاهر ایشان خراب و باطن آراسته و بعضی را ظاهر و باطن خراب باشد و بعضی را
ظاهر و باطن آراسته طائفه که ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب آن قوم متعبدان اند
که طاعت بسیار کنند و دل ایشان مشغول دنیا باشد و طائفه که باطن ایشان آراسته باشد
و ظاهر خراب آن مجانین اند که درونهٔ ایشان با حق مشغول باشد و در ظاهر سر و سامان نباشد
و طائفه که ظاهر و باطن ایشان خراب باشد آن عوام اند و طائفه که هم ظاهر ایشان آراسته باشد
و هم باطن آن مشایخ اند چهار شنبه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه المذکور
دولت پای بوس بدست آمد فرمود که در راه حق بهر لباسی که هست در باید آمد باشد
که عاقبت بر صدق باشد بالجمله این حکایت فرمود که وقتی درویشی را نظر بر دختر
پادشاهی افتاد و دختر پادشاه را نیز بران درویش میلی شد میان هر دو معاشقه

بیان احوال متعبدین

پیدا شد و دختر بادشاه کسے را به آن درویش فرستاد و گفت تو مرد درویشی ترا با من طریق وصلت
سخت دشوار می نماید اما یک طریق است اگر آن کنی امید باشد که من بتو برسم و طریق آن است
که تو خود را مردی متعبد سازی و مسجد را لازم گیری در طاعت و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو
شائع شود چون تو بزهد و پارسائی مشهور شوی من از پدر اجازت طلبم بهم تبرک بدیدن تو بیایم
آن درویش بحکم اشارت همچنان کرد مسجدی را لازم گرفت و به طاعت مشغول شد چون ذوق طاعت
دریافت بکلی دل به حق به بست ذکر او در افواه افتاد و دختر بادشاه از پدر اجازت طلبید و بزیارت
او آمد چون بیامد درویش همان بود و جمال همان این دختر هیچ حرکتی و میلی در وندید گفت
آخر من ترا این حیله آموخته بودم اکنون چه شد که هیچ التفاتی بمن نمیکنی هر چند ازین باب
گفت درویش گفت تو کیستی من ترا چه دانم و چه شناسم همچنان از و اعراض کرد و بحق مشغول
شد خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و گفت کسے که این ذوق
دریافت پس با غیری چه الفت نماید ازین نسبت این حکایت فرمود که شیخ عبدالله مبارک
در ایام جوانے با زنی عشق داشت شبی در زیر دیوار او آمده بود و آن زن هم سر از دریچه
بیرون کرده بود و هر دو به محاوره و مکالمه مشغول بودند از اول شب تا آخر شب با همدیگر
حکایت میکردند تا بانگ نماز بامداد برآمد عبدالله همچنین دانست که بانگ نماز خفتن است چون
نگاه کرد صبح دمیده بود درین میان هاتفی آواز داد که ای عبدالله در عشق زنے از اول تا آخر شب
بیدار بودی هیچ شبه از برای حق همچنین بوده عبدالله چون این سخن بشنید ازین حرف تائب شد
و به کلی مشغول حق شد سبب توبه او این بود درین میان طعام پیش آوردند یکے بیامد
و سلام کرد و بنشست ازین نسبت آن خواجه ذکره بالخیر حکایت فرمود که وقتی شیخ ابوالقاسم
نصیرآبادی که پیر شیخ ابوسعید ابوالخیر بود در خانقاه با یاران هم طعام میخوردند امام الحرمین

که استاد امام غزالی بود درآمد و سلام گفت شیخ ابوالقاسم و یاران بدو التفاتی نکردند چون
طعام خورده شد امام الحرمین گفت من درآمدم و سلام گفتم شما هیچ جواب ندادید این چه باشد
شیخ ابوالقاسم گفت رسم همچنین باشد که هر که در جمعی درآید و جمع به طعام خوردن مشغول باشند
آن کس را می باید که سلام نکند بیاید و بنشیند و چون از طعام فارغ شوند و دست بشویند آنگاه
آن کس برخیزد و سلام گوید امام الحرمین گفت اینچنین از کجا میگوئی از عقل میگوئی یا از نقل
ابوالقاسم گفت از روی عقل زیرا که طعام خورده میشود برای قوت طاعت است پس
آن کس که بدین نیت طعام استیفا میکند گویا او در همین طاعت است پس آنکه در طاعت
مشغول باشد مثلاً در نماز باشد علیک چگونه گوید یکی از حاضران پرسید که هندوئی که کلمه میگوید
و خدای را بوحدانیت یاد میکند و رسول را برسالت اما همین که مسلمان می آید ساکت میشود عاقبت
او چه باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود آنجا معامله او با حق است تا حق چه کند ان شاء عفا و ان شاء
عذب از نسبت این معنی فرمود که بعضی هندوان میدانند که اسلام حق است و مسلمان نمیشوند
ازینجا حکایت ابوطالب درافتاد فرمود که او چون رنجور شد مصطفی صلی الله علیه وسلم نزد وی
اورفت و گفت تو یکبار بوحدانیت حق اقرار کن خواه بزبان و خواه بصدق دل تا من
با خدا حجت گویم که آلهی او ایمان آورده بود هر چند که رسول صلی الله علیه وسلم این معنی بگفت هیچ اثر
نکرد و همچنان بکفر بمرد تا امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بعد مردن او با رسول علیه السلام بدین
عبارت گفت عمک الضال مات یعنی عم گمراه تو بمرد بعد ازان رسول علیه السلام فرمود که او را غسل
دهند و در کفن بپیچند و گور بکاوند سپس لحد او را از بالا دران گور اندازند بی شمع نباشد
شنبه نهم جمادی الاولی سنه المذکور دولت پای بوس بدست آمد حکایت ظالم
افتاد که بر خلق زیادتی کنند و ستدن خراج و جزیه و کشتن درین میان فرمود که پیش ازین

ورحدود ملتان دیهی بوده ران دیه درویشی ساکن بوده است وکشت میکرد و بدان روزگار
میگذرانید هیچکس از وی چیزی نمی ستد تا وقتی شحنه نصب شد او ازین درویش حصه طلبیدن گرفت
گفت که چندین سال است که تو کشت میکنی و هیچ حصه نمیدهی و غله می بری جز به سالهاست
گذشته بده یا کرامتی بنما درویش گفت کرامت چه باشد من مردی مسکینم شحنه استبداد کرد که البته
ترا نگذارم تا حاصل چندین سالها ندهی یا کرامتی ننمائی آنگاه ترا نگذارم درویش مضطر شد با خود
تامل کرد بعد ازان روی سوی شحنه کرد و گفت چه کرامت می طلبی بخواه همانا نزدیک آن دیه آبی
روان بود شحنه گفت اگر ترا کرامتیست بر روی آب بگذر درویش پای بر روی آب بنهاد
همچنانکه بر روی زمین بگذرد بگذشت چون گذارا شد از گذارا کشتی طلبید تا باز آید او را
گفتند چنانچه رفتی همچنان چرا باز نیائی گفت نفس فریه شود و پندارد که من چیزی شدم
بعد ازان سخن در طعام افتاد و مراعات احوال مهمانان بدانچه میسر شود فرمود که حدیث است سخن در مراعات احوال مهمانان
که من زار حیا ولم یذق منه شیئا فکانما زار میتا ازانجا حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افتاد
که با ایشان اینچنین بود خلق بر وی بیامدی و برفتی چیزی نخوردی و خورش درمیان نبودی
یکی از و سوال کرد که این حدیث رسول است که من زار حیا ولم یذق منه شیئا فکانما زار میتا
شیخ فرمود آری آن سائل گفت آنگاه شما این حدیث چرا کار نمیکنید شیخ گفت خلق معنی این حدیث
نمیدانند خلق بر دو نوع اند عوام اند و خواص اند مرا با عوام کاری نیست اما خواص خود
میدانند من از خدا و رسول سخن سلوک و مانند این با ایشان میگویم ایشان را فائده میباشد
از نسبت اینمعنی خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که یاران رسول علیه الصلوة والسلام
چون بحضرت رسالت آمدندی البته چیزی بخوردندی آنگاه باز گشتندی نانی
یا خرمائی یا چیزی دیگر بخوردندی باز گشتندی بعد ازان فرمود که بدر الدین غزنوی رح

حکایت شیخ بهاءالدین رحمة الله علیه

اگر بر مرد هیچ نبودی گفتی تا آب بگرد. اثنا آنگاه در ذکر شیخ بهاءالدین رح حکایت فرمود که
عزیزی بود او را عبدالله رومی گفتندی او بخدمت شیخ بهاءالدین آمد رح گفت که من وقتی
بخدمت شیخ شهاب الدین بوده ام قدس الله سره العزیز و سماع کرده ام شیخ بهاءالدین
گفت که چون شیخ شهاب الدین سماع شنیده است مرزکریا را هم بباید شنید بعد ازان این
عبدالله را بداشت تا شب درآمد چون شب شد یکی را گفت که عبدالله را در حجره ببر بدو یک
یار او را چنانکه ثالثی نباشد همین دو کس را در حجره بردند این عبدالله میگوید که مرا و یک یار
مرا در حجره بردند چون نماز خفتن گذاردند و شیخ از اوراد فارغ شد در حجره درآمد تنها ما دو کس
بودیم و شیخ دیگری نبود شیخ بنشست و بازیاوراد مشغول شد مقدار نیم سیپاره بخواند بعد ازان
در حجره زنجیر کرد و مرا گفت چیزی بگوی من سماع آغاز کردم ساعتی شد جنبشی در شیخ پیدا آمد
شیخ برخاست و چراغ بکشت حجره تاریک شد ما همچنان سماع میکردیم اینقدر حس میداشتیم که شیخ میگردد
و چون نزدیک ما می آمد دامن او می نمود همین میدانستیم که شیخ را جنبشی و حرکتی هست اما چون
تاریکی بود نمیدانستیم که بر ضرب است یا بی ضرب الغرض چون سماع تمام شد شیخ در باز کرد
و بمقام خود باز رفت من و یار من همانجا ماندیم نه ما را طعام دادند و نه شراب تا شب
بگذشت و روز شد چون روز شد خادمی بیامد و یک جامه همین و بیست تنکه بیاورد و همین داد و
شیخ داده است این لبستان و بازگرد و بعد از تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همین
عبدالله بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز بیامد و این حکایت بگفت بعد از مدتی
این عبدالله را باز عزیمت ملتان شد بخدمت شیخ الاسلام نورالله مرقده آمد و عرض داشت کرد
که من عزیمت ملتان دارم و راه عظیم مخوف است دعا بکن تا من بسلامت به ملتان برسم
شیخ فرمود که ازینجا تا بدان موضع که چندین کروه باشد آنجا حوضی است تا آنجا

حد من است سلامت خواهی رسید از انجا تا ملتان در عهدهٔ شیخ بهاء الدین است رح این عبد الله میگوید که این سخن از شیخ شنیدم و روان شدم تا نزدیک آن حوض رسیدم گفتند آنجا دیاری میرسد یعنی قطاع طریق ساخته شده اند تا بیایند مرا نفس شیخ یاد آمد من بی التفات میرفتم حق تعالی آن قطاع طریق را از ان راه دور انداخت و ایشان راه گم کردند من بسلامت بدان حوض رسیدم چون برسیدم وضو کردم و دوگانه بگذاردم بعد از ان شیخ بهاء الدین را یاد کردم و گفتم تا آنجا که حد شیخ فرید الدین بود قدس الله سره العزیز بسلامت رسیده ایم از انجا تا ملتان حد تست تو دانی عبد الله میگوید که از ان حوض روان شدم مرا هیچ گزندی نرسید و بسلامت بملتان رسیدیم چون بخدمت شیخ بهاء الدین رفتم رح من گلیم لوچه پوشیده بودم چون شیخ مرا گلیم پوشیده دید برآشفت و گفت انچه پوشیدهٔ این لباس شیطان است و مانند این بسیار گفت من تنگ طیره شدم گفتم چه شود اگر گلیم پوشیدم مردمان را چندین زر و سیم و دنیاء و ذخیره که هست من هیچ نمیگویم اگر مرا گلیمی شد چندین بر چه بباید گفت شیخ چون دید که من یکبارگی از پرده بیرون آمدم روی سوی من کرد و گفت چرا چندین میگوئی آخر از ان سر حوض یاد کن ذکر یاد در باب تو چه تقصیر کرد چهارشنبه شانزدهم ماه جمادی الاخری سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در خشم و شهوت افتاد فرمود چنانکه شهوت بغیر محل حرام است خشم هم بغیر محل حرام است بعد از ان فرمود که یکی بر یکی غضب میراند و او تحمل میکند حمال آن کس را حاصل میشود که تحمل میکند نه آن کس را که غضب میراند لختی سخن دران افتاد که اگر کسی را نصیحت کند باید که در ملا نکنند که این فضیحت باشد بلا ملامت و نصیحتی که خواهد کرد در خلا کند آنگاه فرمود که ابو یوسف قاضی رح نشسته بود و یاران را امالی سبق میگفت کلاه صوفیانه بر سر داشت و آن کلاه سپید نبود سیاه بود و لاطیه نبود ناشتره بود لاطیه آنست که بر سر متصل باشد

ناشزه آنست که قدری از سر بلند باشد و افراشته الغرض درین میان یکی بیامد و از ابو یوسف
سوال کرد که پیغمبر علیه السلام این چنین کلاه بر سر نهاده است ابو یوسف گفت آری باز آن سائل
پرسید کلاه سپید نهاده است یا سیاه ابو یوسف گفت سفید باز آن سائل گفت لاطیه بر سر کرده
یا ناشزه ابو یوسف گفت لاطیه سائل گفت تو کلاه سیاه ناشزه بر سر نهاده و ناشزه بدین صورت
بدو صفت خلاف سنت رسول کرده و امالی که حدیث او است چگونه املا می کنی امام ابو یوسف
قاضی متاذی شد با آن سائل گفت که این سخن تو گفتی از دو حال بیرون نیست یا برای
حق گفته چون در ملا گفتی ترا درین هیچ ثوابی نیست و اگر برای ایذای من گفته فالویل علیک
والویل علیک والویل علیک چهارشنبه هفتم ماه رجب سنة المذکور دولت پایبوس بدست
آمد سخن در توبه افتاد فرمود که توبه بر سه قسم است حال و ماضی و مستقبل حال آنست که پشیمان شود
یعنی ندامت آرد از معصیتی که کرده است ماضی آنست که خصمان را خوشنود کند اگر یک درم از یکی
غصب کرده است و همی گوید که توبه توبه این توبه نباشد توبه آنست که ده درم او بدو باز دهد
و او را خشنود کند آنگاه توبه او توبه باشد و اگر کسی را بد گفته است برود و معذرت کند
و بحلی طلبد و او را خوشنود کند و اگر آنکس را که بد گفته است او مرده باشد چه کند چنانکه او را در حیات
بد گفته باشد بعد مردن او هم چندان نیکو گوید و بنیکی یاد کند و اگر کسی را کشته باشد و او را ولی نمانده باشد
چه کند برده آزاد کند یعنی مرده را زنده نتواند کرد برده آزاد کند این کس که برده آزاد کند گوئی احیاء
مرده میکند و اگر کسی بر منکوحه غیری ویا بر مملوکه یکی زنا کرده باشد چه کند این جا نیز ندامت
که برود و عذر خواهد اینجا بخدای گریزد و هم ملائم این معنی فرمود که اگر شارب خمری تائب شد
چه کند شربتهای لطیف بخلق دهد و آبهای خنک دهد مقصود ازین معانی این بود که
در حالت انابت معذرت هر معصیتی هم بنسبت آن آمده است صفت دوم توبه از قسم

یعنی آن بود که در قلم آمده است قسم سوم توبه که صفت مستقبل وارد است نیت کند که پیش
بدان معصیت باز نگردد آنگاه حکایت فرمود که چون من بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین پیوستم
قدس الله سره العزیز و انابت آوردم چند کرت بر لفظ مبارک راند که خصمان را خوشنود باید کرد
در اثنای آن صاحب حقان خود را یاد آمد که من بیست جیتل وام دادنی دارم
و یک کتاب از کسی عاریت خواسته بودم و آن کتاب از من غائب شده بود در آنچه شیخ قدس الله
سره العزیز در باب خوشنود کردن خصمان ذکر بلیغ میفرمود من دانستم که مخدوم مکاشف عالم
اسرار است در دل کردم که این بار که در دهلی بروم ایشان را خوشنود کنم چون از اجودهن باز در دهلی
آمدم آنمرد که بیست جیتل وام دادنی او داشتم او بزاز بود و از و جامه ستده بودم هیچ وقت بیست
جیتل یک جا جمع نمی شد که بدو رسانم وجه معاش تنگ بود گاهی پنج جیتل بدست آمدی
گاهی ده جیتل تا یکبار ده جیتل بدست آمد بیاوردم بدر آن بزاز آواز دادم او از خانه بیرون
آمد با و گفتم که بیست جیتل تو بر ذمه من است میسر نمیشود که بیک دفعت بدهم این ده جیتل
آورده ام بستان ده دیگر هم اکنون برسانم انشاء الله تعالی آنمرد چون این بشنید گفت آری
از پیش مسلمانان می آئی آنگاه این ده جیتل از من بستد و گفت باقی آن ده جیتل
ترا بخشیدم بعد از آن بر فتم بر آنمرد که کتاب او آورده بودم او را دیدم گفت کیستی گفتم ای خواجه
من کتابی از تو بعاریت برده بودم آن از من غائب شد اکنون نسخه حاصل خواهم کرد همچنانکه
آن کتاب تو بود کتابی دیگر خواهم نویسانید و بتو خواهم رسانید آنمرد چون این سخن بشنید گفت
آری از آنجا که تو می آئی ثمره همین باشد بعد از آن گفت که من آن کتاب بتو بخشیدم هم از نسبت
تو بدین فوائد فرمود که آنکه گناهی میکند روی او جانب معصیت میباشد و قفای او جانب حق
آنزمان که تائب شد و انابت آورد باید که قفای او جانب معصیت باشد و روی او

بکلی جانب حق آنگاه فرمود آنکه او تائب شده است باشد کرا او را در طاعت ذوق تمام باشد
و آنکه بمعصیت باز میگردد و نعوذ باللہ منها ازان نسبت کہ از طاعت ذوق نمی یابد لختی سخن در اتفاق
افتاد فرمود کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ فرموده است کہ اگر کسی یک درم میان رفقاء خود خرج
کند به ازان باشد کہ ده درم صدقه کند همچنین اگر ده درم در حق رفقاء خود صرف کند به ازان کہ صد درم
صدقه کند و اگر صد درم با رفقاء خود خرج کند همچنانکه برده آزاد کرده باشد چهار شنبه بست و هفتم
شعبان سنه مذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در معامله خلق افتاد که نیکان چگونه اند

سخن در معاملهٔ خلق

و بدان چگونه درین میان فرمود درین عهد که مائیم اگر یکی را گویند که بد نیست همان قدر او را
نیک توان گفت آنگاه فرمود که اگر کسی در غیبت مردان فرو نشود و کسی را بد نگوید اگر چه او بد باشد
هم او را نیک گویند بعد ازان این دو مصرع بر زبان مبارک راند مصرع گر با غیبی عیب نه جوئی نیکی
ور بد باشی بدی نگوئی نیکی پس آنگاه فرمود اگر یکی بد باشد و خلق خدای تعالی را بد گوید این بدی را
حد کجاست درین میان روی سوی بنده کرد فرمود که در لشکر میباشی بنده گفت آری بعد ازان
فرمود که در شهر راحتی نمانده است و نبود مائیم ازین معنی حکایت فرمود که در ایام قدیم مرا هم دل
بودن در شهر نبودی تا روزی بر سر حوض قتلغ خان بودم دران ایام قرآن یاد میگرفتم آنجا
درویشی بود بحق مشغول نزدیک او رفتم از وی پرسیدم که شما ساکن این شهر آید گفت آری گفتم
بطبع خود ساکن می باشید گفت نه بعد ازان درویش حکایت کرد که من وقتی درویشی
عزیزی را دیدم از دروازه کمال بیرون در خطیره که بر لب خندق است هم نزدیک دروازه
مذکور زمینی بلند است و دران خطیره شهیدان اند الغرض آن درویش مرا گفت اگر میخواهی
که ایمان خود بسلامت ببری ازین شهر برو من همان زمان عزیمت کردم که ازین شهر
بروم و لیکن موانع مانده شد امروز بست پنج سال است که عزیمت من مقید است

ولی رفته نمی شود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون من این سخن ازان درویش شنیدم
با خود مقرر کردم که درین شهر نباشم چند جا دل من میشد که بروم لختی دل کردم که در قصبهٔ پتیالی
بروم دران ایام ترک آنجا بوده است مقصود ازین ترک امیر خسرو بود عزه الله باز فرمود که
یکدل کردم که در بسناله بروم که موضع منزه است الغرض در بسناله رفتم سه روز آنجا بودم
درین سه روز هیچ خانه نیافتم نه کرایه و نه بهای درین سه روز هر روز مهمان یکی بودم چون ازانجا
باز گشتم این اندیشه در خاطر می بود تا وقتی جانب حوض رانی بودم در باغی که آنرا باغ حیرت
گویند با خدای عز و جل مناجات کردم وقت خوش بود گفتم خداوندا مرا می باید که ازین شهر
بروم و جای باختیار خود نمیخواهم آنجا که خواست تو باشد آنجا باشم درین میانه آواز غیاث پور آمد
من هیچ وقت غیاث پور را ندیده بودم و نمیدانستم که غیاث پور کجاست چون این آواز شنیدم
بر دوستی رفتم آن دوست نقیبی بود و نیشاپوری چون در خانهٔ او رفتم مرا گفتند او غیاث پور رفته
است من با دل خود گفتم این آن غیاث پور است الغرض در غیاث پور آمدم آن روز این مقام
چنان آبادان نبوده است موضعی مجهول بود و خلق اندک بیامدم و سکونت کردم تا آنگاه که کیقباد
در کیلوکهری ساکن شد دران عهد خلق اینجا انبوه شد از ملوک و امرا و غیر آن آمد و شد
خلق بسیار شد من با خود گفتم که ازینجا هم باید رفت درین اندیشه بودم تا بزرگی که استاد من بود
در شهر وفات کرده بود با دل خود راز گفتم فردا که از وفات او سوم خواهد بود من بزیارت او بروم
و هم در شهر باشم آن عزیمت بر خود مقرر کردم همان روز نماز دیگر جوانی در آمد صاحب حسنی اما نزار
گشته والله اعلم از مردان غیب بود یا که بود الغرض چون بیامد اول سخن که با من گفت این بود
آن روز که مه شدی نمیدانستی * کانگشت نمای جهان خواهی شد * خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود
که چون سخن بگفت او گفت من آن نراجای نوشته ام الحمد لله ازان این سخن گفت که اول باری مشهور نباشید

چون

وچون این کس مشهور شد باید که چنان باشد که فردای قیامت از روی رسول صلی الله علیه وسلم
شرمنده نماند آنگاه این سخن گفت که این چه قوت باشد وچه حوصله که از خلق گوشه گیرند وبحق مشغول
شوند یعنی قوتی حوصله میباید که با وجود خلق بحق مشغول باشند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون
این سخنها تمام کردمن قدری طعام پیش آوردم نه خوردمن همان زمان نیت کردم که همین جا
ساکن خواهم بود چون این نیت کردم قدرے طعام بخوردو برفت پیش او راندیدم والله اعلم
شنبه دهم ماه مبارک رمضان سنة المذکور بسعادت پابوس رسیده باشد سخن
در فضیلت سورة الاخلاص افتاد بهر بلفظ مبارک راند که پیغامبر علیه السلام فرموده است که سورة
اخلاص ثلث قرآن است آنکه بعد ختم قرآن ۳ بار سورة اخلاص که میخوانند حکمت آن است
که اگر در ختم کردن جای نقصان شده باشد این ۳ بار سورة اخلاص بارے ختمی تمام شد بعد از آن
فرمود که بعد از ختم قرآن سورة الحمد میخوانند وچند آیه از سورة البقر آن حیثیت آن اینست که از
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدند که خیر الناس مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که الحال المرتحل
حال کسی را گویند که فرود آینده باشد در منزلے مرتحل کسی را گویند که روان شود واین اشاره بدان
دارد که آنکه قرآن میخواند چون ختم میکند گوئی به منزل فرود می آید وچون باز آغاز مے کند گوئی
باز روان میشود پس بهترین مردمان آن کس باشد که چون قرآن ختم کند باز بفور آغاز
کند او را رسول علیه السلام این صفت مے فرماید که الحال المرتحل لحتی سخن در آن افتاد که
بعضے بر جنازه غائب نماز میگذارند چگونه باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که روا باشد وحکایت مصطفی
صلی الله علیه وسلم بر نجاشی همین نماز کرده است او در غیبت مرده بود وامام شافعی این معنی
جائز میدارد واگر عضوے از میت مثلاً دستی ویا انگشتے موجود باشد بران هم نماز بگذارند
از نسبت این نماز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرمود قدس الله سره العزیز چون شیخ

نجم الدین صغری که شیخ الاسلام حضرت دہلی بود با او نقار زی افتاد و چنان انگیخت که شیخ جلال الدین را جانب ہندوستان روان کردند الغرض چون شیخ جلال الدین نور اللہ مرقدہ در بداؤن رسید یک روز بر لب آب سوتہ نشستہ بود بر خاست و تجدید وضو کرد و حاضران را گفت بیائید تا بر جنازۂ شیخ الاسلام دہلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد و ہمچنان بود که بہ لفظ مبارک شیخ جلال الدین رفتہ بود رحمۃ واسعۃ بعد ازان که نماز بگذارد روے سوی حاضران کرد و گفت اگرچہ شیخ الاسلام دہلی ما را از شہر بیرون کرد شیخ ما او را از جہان بیرون کرد لحیٰی حکایت جماعت متحیران افتاد که بحق چنان مشغول باشند که از ہیچ آفریدہ خبرشان نباشد یکے از حاضران حکایت کرد که من دقتی جائے رسیدم و انجنین ہفت ہشت را دیدم دو چشم در آسمان داشتہ و شب و روز متحیر ماندہ تا آنکہ وقت نماز در می آمد ایشان نماز میگذارند و باز ہمچنان متحیر می ماندند خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود که آری انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ ہمچنین باشند که گفتی اگرچہ شب و روز متحیر باشند اما نماز ایشان فوت نشود از نسبت این تحیر حکایت شیخ الاسلام حضرت قطب العالم خواجہ قطب الدین بختیار اوشی فرمود قدس اللہ سرہ که او را ہمچنین چہار شبان روز تحیر بود در وقت نقل و آن چنان بود که در خانقاہ شیخ علی سجزی رحمۃ اللہ علیہ سماعی بود و شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجہ قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز حاضر بود گوینده قصیده میگفت چون بدین بیت رسید بیت کشتگان خنجر تسلیم را ٭ ہر زمان از غیب جان دیگر است شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجہ قطب الدین نور اللہ مرقدہ را این بیت بگرفت چون ازان مقام بخانہ آمدہ مدہوش و متحیر بود میفرمود که ہمین بیت بگویند ہمین بیت پیش او میگفتند او ہمچنان متحیر بودی چون وقت نماز در می آمد نماز میگذارد و باز ہمین بیت میگو یانید حالے و حیرتے پیدا مے آمد چہار شبان روز ہم بدین حال بود شب پنجم رحلت فرمود شیخ بدر الدین

فرو نوحی میگوید رح من آن شب حاضر بودم چون وقت نقل حضرت قطب العالم نزدیک
شد مرا اندک غنودگی بود در خواب دیدم که شیخ الاسلام حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین
قدس الله سره العزیز گوئی ازین مقام خود برآمده است و جانب بالا میرود و مرا میگوید
بگو دوستان خدای را مرگ نباشد چون بیدار شدم شیخ بدار البقا رحلت فرموده بود رحمة الله علیهم
اجمعین فرو شنبه پانزدهم ماه شوال سنه المذکور بدولت پابوس رسیده شد سخن
در رغبت خلق بخدمت مشائخ افتاد فرمود در انچه مصافحه کیلی شد من چند روزی در شهر
بودم روز آدینه که بمسجد جمعه رفتمی خلق مرا مزاحمت نمودی تا روزی از مسجد بیرون آمده بودم
و در کوچه میرفتم مردی از پس بیامد و گفت که تنگ می آئی گفتم آری بعد ازان آمد و گفت
که خسر من مرید شیخ الاسلام حضرت شیخ فریدالدین بود قدس الله سره العزیز در انچه او در دیار علی
بود چون او به نماز جمعه رفتی پیش از وقت روان شدی تا مزاحمت خلق کمتر باشد خلق همچنان
پیش می آمدند و دست می بوسیدند تا از خلق یکی حلقه شدی باز شیخ ازان حلقه بگذشتی خلق دیگر
پیش می آمدندی باز حلقه شدی هم بدین نوع تا تنگ آمدن گرفت بعد ازان خسر من گفت
که این نعمت خداست چرا تنگ می آئی الحمد لله همچنین بر زبان مبارک راند و حکایت فرمود که
در انچه سلطان ناصرالدین جانب اوچه و ملتان روان شد درمیان اجودهن رفت
جمله لشکریه روی بزیارت شیخ نهادند تا آن مقام که بود از انبوهی حیران شد انگاه آستین شیخ از
پای جانب کوچه بیاویختند خلق می آمدی و می بوسید و میرفت تا هم پاره پاره شد انگاه پاره پاره شد
انگاه در مسجد آمده و مریدان را گفت شما گرد بر گرد من باشید تا خلق در درون نیاید هم انه
و در سلام کنند و باز گردند مریدان همچنان کردند تا یکی فراشی پیری بیامد و از مریدان که گرد بر گرد
ایستاده بودند بگذشت در پای شیخ افتاد و پای مبارک بگرفت و کشید تا ببوسد شیخ را دشوار آمد

آن فراش گفت شیخ المشائخ حضرت شیخ فرید الدین تنگ می آئی شکر نعمت خدای تعالے
بہ ازین بگذار چون آن فراش این سخن بگفت شیخ نعرہ بزد انگاہ آن فراش را بنواخت
و بسیار معذرت کرد بعد ازان لختی سخن دران افتاد کہ نرم دل باید بود و با خلق بشفقت
زندگانی باید کرد انگاہ فرمود کہ پیغمبر علیہ السلام در باب امیر المومنین ابوبکر رضی اللہ عنہ فرمودہ است
کہ ان ابابکر اسیف یعنی ابابکر اسیف است و اسیف کسے را گویند کہ سریع البکا باشد ہم از نسبت
خلق خوش و تواضع حکایت فرمود کہ عمرو عاص در ایام جاہلیت رسول علیہ السلام را ہجو کرد
چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بشنید گفت الٰہی پسر عاص مرا ہجو کردہ من شاعر نہ ام
و است لشاعر تو او را از قبل من ہجو کن خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ خدا تعالی عمرو عاص را
بجریرہ ہجو کردہ جریرہ کسے را گویند کہ گریزہ باشد یعنی ذکر عمرو عاص بمکاری و گریزی شد اگرچہ
ایمان آورد اما ہجو او بمکاری و گریزی مشہور شد تا قیامت بماند اگرچہ ایمان آورد پس چون
این صفت مکر و گریزی ہجو باشد صفت نرمی و خوی خوش و تواضع مدح باشد واللہ اعلم

دوشنبہ بیست و ہفتم ماہ ذی القعدہ سنۃ المذکور شرف پابوس میسر شد عزیزے
فرستادہ یکی آمدہ بود بمعذرت ہا تا کہ خدمت خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بہ شفاعت کسی سخن گفتہ بود
او آنرا در توقف داشتہ چون آن فرستادہ از زبان آن کس معذرت کرد عفو التماس نمود خواجہ
ذکرہ اللہ بالخیر آنرا عفو کرد بزبان مبارک راند کہ اگرچہ جاے رنجیدن ہست اما نہ رنجیدیم
و عفو کردم بعد ازان فرمود کسے کہ بخدمت پیرے پیوندد و ارادتے آرد این را تحکیم
گویند یعنی پیر خود را بر خود حاکم میسازد پس ہرچہ پیر گوید و مرید نشنود تحکیم نشد انگاہ
باز فرمود کہ اگرچہ جاے کوفتہ شدن است ولے من عفو کردم درین میان بندہ
عرضداشت کرد کہ اگرچہ پیر از غایت کرمی کہ دارد خطاء مرید عفو فرماید اما حضرت عزت

آن خطا چگونه پسندد و چگونه عفو فرماید فرمود که عفو پیر باذن حق باشد حق هم عفو کند
آنگاه فرمود که هرچه پیر فرماید مرید را باید که همان بکند بعد ازان فرمود که اینچنین هم آمده است
که پیر اگرچه چیزی نامشروع فرماید مرید را شاید که آنکار بکند یا نه اینمعنی را بیان فرمود
که باری پیر آنچنان باید که در احکام شریعت و طریقت و حقیقت عالم باشد و چون اینچنین باشد
او خود هیچ نامشروع نه فرماید اگر چیزی فرماید که مختلف فیه باشد یعنی نزد بعضی راویان روا باشد
و نزد بعضی روا نباشد پس مرید را آن باید کرد که پیر فرماید زیرا که او بقول کسی حکم کرده باشد
اگرچه بعضی را درو اختلاف باشد مرید را باید که باشارت پیر کار باید کرد و آنگاه هم درین معنی فرمود
که این کس با کسی سخن میگوید یا شفاعتی میکند و آن کس قبول نمیکند اینمعنی بران حمل باید کرد
که وقت نبود یا این کس ندانست گفت چیزی گنه از طرف خود هم باید دید شاید که همچنان باشد
آنگاه فرمود که در اجودهن عاملی بود و والی آن موضع آن عامل را میرنجانید آن عامل
بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین آمد قدس الله سره العزیز و شفاعت التماس نمود شیخ
کسی را جانب والی فرستاد و سخن عامل را بگفت والی هم بران کار خود بود بعد ازان
شیخ آن عامل را گفت که من سخنی گفتم و او نشنید مگر وقت نبود و نیز شاید بود که بر تو هم
کسی شفاعت کرده باشد و تو نشنیده باشی آنگاه آن والی بیامد و عذر خواست
شیخ عفو فرمود هم درین معنی عفو کردن و جرم کرده ناکرده انگاشتن حکایت فرمود
شیخ الاسلام حضرت شیخ فریدالدین را قدس الله سره العزیز خویشی بود محمد نام او را ممن
میخواندندی و در دیهی بود بخدمت شیخ رسانیدند که او شرب خمر میکند القصه چون
بخدمت شیخ آمد شیخ ازو پرسیدند که محمد ممن هیچ رسانیدند که تو شرب خمر میکنی گفت خیر نکنم
این معنی دروغ رسانیدند شیخ فرمود که همچنین خواهد بود که تو میگوی ایشان

حدیث دروغ میگویند الغرض باد بخوشی در حدیث آمد و عذرا وقبول کرد بعد ازان در معنے
حکم کردن مشائخ وقبول کردن مریدان حکایت فرمود که زالی بود هر بار در خانقاه شیخ ابوسعید
ابوالخیر رح در آمدی و صحن خانقاه را جاروب زدی چند بار همچنین کرد شیخ ازو پرسید که مقصود
ازین خدمت چه داری بگو تا غرض تو حاصل کنم زال گفت غرضی دارم چون وقت
خواهد آمد عرض خواهم داشت القصه آن زال همچنان خدمت خود بجای می آورد تا روزی
جوانی صاحب جمال بخدمت شیخ آمد و آن زال بیامد و بخدمت شیخ بایستاد و گفت که این ساعت
وقتی است که آن التماس خود اظهار کنم شیخ فرمود بگو گفت که آن جوان را بگو تا مرا در حباله
خود آرد شیخ متامل شد با خود گفت که این عورت زال و نازیبا و آن مرد جوان و خوبروی
این معنی را چگونه شود درین میان شیخ در خلوت شد سه شبان روز طعام و شراب نخورد بعد از
سه شبان روز آن جوان را و آن زال را پیش طلبید روی سوی آن جوان کرد و فرمود
که این زال را در حباله خود در آر جوان بطوع و رغبت قبول کرد بعد ازان زال التماس
کرد که شیخ فرمان دهد تا مرا جلوه دهند چنانکه رسم عروسان باشد شیخ فرمود همچنان کنند رسم
ضیافت بجا آرند و راتبه که می پختند اضعاف آن کنند آنگاه زال التماس کرد که شیخ آن جوان
را فرمان دهد تا مرا از زمین برگیرد و بدست خود بالای تخت برد شیخ آن جوان را فرمود که همچنین کن
جوان آن زال را از زمین برداشت درین میان زال بخدمت شیخ گفت که این جوانمرد در نظر
شما از خاک برداشت شیخ او را فرمان دهد تا مرا بران خاک بنهد یعنی این کار بوفا
رساند و پشت ندهد القصه شیخ همچنان حکم کرد و آن جوان قبول کرد فی الجمله این حکایت
فرموده در معنے قبول کردن فرمان پیر مریدان را الحق حکایت شیخ الاسلام حضرت شیخ
فرید الدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که من بقدر ده دوازده سال بود ام

کم و بیش نعت میخواندم مردی بود که او را ابوبکر خراط گفتندی و ابوبکر قوال هم گفتندی او بخدمت
استاد من بیامد که او از طرف ملتان آمده بود او حکایت کرد که به پیش شیخ بهاء الدین
زکریا رح سماع کردم وقتی این قول بخدمت او میگفتم شعر کل صبح و کل اشراقی ۞
بحبک عینی بیرح مشتاقی ۞ قد لسعت حیة الهوی کبدی ۞ فلا طبیب لها ولا راقی ۞ دو مصراع
دیگر یاد نمانده شیخ یاد کرده الا الحبیب الذی قد شغفت ۞ به فعنده رقیتی و تریاقی ۞ از مار
غمش گزیده دارم جگری ۞ کو را نکند هیچ فسونگر اثری ۞ جز دوست که من شیفته عشق ویم ۞
افسون علاج من چه داند دگری ۞ بعد ازان مناقب شیخ بهاء الدین زکریا رح گفتن گرفت
که آنجا ذکر چنین باشد و تعبد چنین و اوراد چنین کنیزان که آرد آس میکنند هم ذکر گویند این و
مانند این بسیار میگفت اما هیچ در دل من نه نشست بعد ازان حکایت کرد که از آنجا در خود
آمدم شاهی دیدم چنین و چنین الغرض چون مناقب شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین قدس
الله سره العزیز در گوش من افتاد مرا یکی محبتی و ارادتی بصدق در دل متمکن شد تا چنان
شد که بعد از هر نمازی ده بار میگفتم که شیخ فرید الدین پس آن محبت بغایتی رسید که جمله یاران
مرا ازین معنی خبر شد تا چنان شد که اگر از من سخنی پرسیدندی و خواستندی که سوگند دهند گفتندی
سوگند شیخ فرید قدس الله سره بخور القصه بعد ازان عزیمت دهلی شد پیری عزیزی
عوض نام همراه شد در اثنای راه اگر جایی خوف شیر یا خوف از دزدان بودی او گفتی ای پیر
حاضر باش وای پیر با در پناه تو می آیم من آنرا پرسیده که تو این پیر گرامی که گویی گفت حضرت
شیخ فرید الدین انور الله مرقده خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یکی شوقی و ذوقی دیگر مرا شد درین راه
مردی دیگر همراه شد که او را مولانا حسین خندان گفتندی مردی نیک بود آنگاه چون بدهلی آمده شد
قضا را در جوار خانه شیخ نجیب الدین متوکل فرود آمده شد مقصود ازین حکایت آن مقرر شد که

چون خدا تعالی آن دولت روزی خواست کرد اینچنین اسباب پیدا شد حکایت شیخ فرید الدین
قدس الله سره العزیز افتاده ذوق گرفتن ایشان از سماع فرمود که وقتی ایشان خواستند
که سماع بشنوند گوینده حاضر نبود بدر الدین اسحاق علیه الرحمة والرضوان را فرمود که حضرت
قاضی حمید الدین ناگوری رح مکتوبی فرستاده است آن بیار و رقعات جمع کرده بودند و
در خریطه داشته بدر الدین اسحق دست در انداخت اول همان مکتوب بدست آمد آنرا بخدمت
شیخ آورد فرمود که بایست و بخوان بدر الدین ایستاده خواندن گرفت مکتوب اینچنین نوشته بودند که
فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بندهٔ درویشان است و از سر و دیده خاک قدم ایشان شیخ
چون اینقدر بشنید یکی حالی و ذوقی پیدا شد بعد ازان این رباعی هم یاد کردند که دران مکتوب بود
رباعی آن عقل کجا که در کمال تو رسد ؏ وان روح کجا که در جلال تو رسد ؏ گیرم که تو پرده برگرفتی
ز جمال ؏ آن دیده کجا که در جمال تو رسد ؏ از نسبت این مکتوب فرمود که وقتی شیخ بدر الدین غزنوی رح
هم نامه بخدمت شیخ نوشته بود و نظم هم در قلم آورده خواجه ذکره الله بالخیر سه چهار بیت بخواند بنده را
این دو بیت یاد آمد رباعی دریغا خاطرم گر جمع بودی ؏ بمدحش گردی گوهر فشانی ؏ فرید الدین
ولیت یار عصر ؏ که بادش در کرامت زندگانی ؏ بعد ازین سخن دران افتاد که شیخ قطب الدین بختیار
اوشی و شیخ جلال تبریزی رحمة الله علیهما باهمدگر چگونه ملاقات کردند فرمود که وقتی شیخ جلال الدین
تبریزی رحمة الله علیه در خانهٔ شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجه قطب الدین مهمان آمد
بخواست حضرت شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز استقبال کرد از خانهٔ خود
بیرون آمد و خانهٔ شیخ بر سر حد کیلوکهرے بوده است ازانجا بیرون آمد در کوچهٔ شارع
نرفت در کوچهٔ باریک رفتن گرفت شیخ جلال الدین قدس الله سره العزیز که
مے آمد در شارع نیامد همدرین کوچهٔ تنگ مے آمد هر دو بایکدیگر ملاقی شدند

دیک نوع دیگر ملاقات کردن ایشان را نیز حکایت فرمود که وقتی در مسجد ملک عزیز الدین
بختیار که هم پیش گرمایه اوست این هر دو بزرگ یکجا شدند رجب یکشنبه پانزدهم ذی الحجه
سنة المذکور چون ایام تشریق بود در خدمت بندگی مخدوم جهانیان رفته شد تا شرف
مصافحت حاصل گردد چون بخدمت پیوسته شد و سعادت دست بوس بدست آمد از حال
نماز پرسید درین عید باران صعب بود و قدری ژاله هم بیشتر خلق در نماز نرسیده بود و بنده هم نرسیده
القصه چون خواجه ذکره الله بالخیر این معنی را استطلاع فرمود عرضه افتاد که بنده به نماز نرسید
فرمود که آری بیشتر خلق نرسیدند آنگاه فرمود که من هم یک رکعت گذاردم و در دوم رکعت باران
گرفت بعد ازان چون نماز تمام شد خطیب ماند و دعاگوی او خلق بازگشتند درین میان بنده
عرضداشت کرد که اگر درین عید بالغی نماز میسر نشود روا باشد که دوم روز بگذارند فرمود آری
درین عید اگر نماز میسر نشود دوم روز بگذارند و سوم روز هم روا باشد اما در عید فطر اگر میسر نشود
دوم روز نگذارند آنگاه بر لفظ مبارک راند که مرا درین عید در خاطر میگذشت که اگر باران
بیشتر شود چنانکه نماز نتوان گذارد دوم روز بگذاریم اما چون همه خلق آمده بود و خطیب
نماز گذارده شد بعد ازان فرمود که نماز استخاره که هر روز میگذارند برای خیریت هر روز و جمعه
هم بگذارند برای خیریت آن هفته و هر عید میگذارند برای خیریت همه سال بنده عرضداشت
کرد که درین عید و یا دران عید فرمود تا هر عیدی که هست بگذارند شنبه شانزدهم ماه محرم
سنة ست عشر و سبعمائة سعادت دست بوس حاصل شد بنده آن روز خردکی را از اعزه پیش
برد عرضداشت کرد که این را به قرآن خواندن فرستاده میشود اول بخدمت مخدوم آورده شده
تا ببرکت نظر مخدوم و نفس پاک خدای تعالی او را قرآن روزی کند دعای خیر
ارزانی داشت بعد ازان تخته بدست مبارک گرفت و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم

رب یسر ولا تعسر ا ب ت ث ج آنگاه این حروف را بزبان مبارک خود
تلقین کرد آنگاه از نسبت این حال حکایت فرمود که در حدیث آمده است که قومی باشند
که ایشان را به زنجیر کشان در بهشت برند بعد از آن فرمود که درین حدیث سه قول است
یک قول اینست که آن قوم همین اطفال اند که ایشان را بجبر پیش معلمی برند بعد از آن
بهتر تیج از حروف بعضے سپرند و از معنی بهیچ معنی از انجا پیشتر و یک قول دیگر آنست که آن بیگانگان اند
که ایشان را از زنجیر کشان از دار حرب در دار اسلام می آرند آنگاه چشم پر آب کرد و فرمود که
قول سوم آنست که فردای قیامت آمنا و صدقنا طائفه را از محبان حق فرمان شود که در بهشت
در روید ایشان گویند بار تا الجنت بهشت و دوزخ نه پرستیده ایم ما ترا به محبت تو پرستیده ایم فرمان
آید که همچنین است اما وعده دیدار و وعده وصال در بهشت است انجا روید تا وعده بوفا رسد
هم ایشان نه روند بعد از آن ملائکه مقرب را فرمان شود تا زنجیرها ی نور در گردن ایشان
کنند و کشان در بهشت برند سه شنبه ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنة المذکور دولت
پایبوس بدست آمد سخن در قناعت افتاد و غلو نا نمودن در طلب دنیا فرمود که مولانا
حافظ الدین که کتابها از و رسیده است چون کافی و شافی در انجا یاد کرده است که سگ
را شکار کردن می آموزانند چون سه بار شکار میگیرد و خصم را می آورد آنرا معلم میگویند یعنی باید
که آنرا معلم گیرد و یوز را هم شکاری آموزند ولی یوز را بر گذر شکار میدارند تا چون شکاری
نزدیک می آید یوز را میگذرانند یوز بر می جهد و شکار میگیرد بخلاف سگ که او را دویدن تمام است
و دور دور از میدود و دنبال شکاری القصه اینجا آن بزرگ نبشته است که مردم می باید که چند خصلت
از یوز بیاموزد یکے آنکه در پے رزق همچو سگ نه رود اگر چیزے پیش او رسد آنرا
تناول کند دیگر یوز چون قصد صید کند اگر شکار بدست آید نشیند و گرنه دنبال نکند

بسیار شد و مردم هم می باید که اگر طالب نماید بقدر نماید و طلب سخت و درد و راز بسیار نکند. و دیگر اگر یوز کابلی میکنند سگ را می آرند و در مقابل او چوب میزنند تا یوز جری شود مردم هم باید که همچنین باشد که انتباه از دیگری گیرد چه بیند بر دیگری چه میرود هم ازانجا از تارک دنیا متنبه شود. شنبه بیستم ماه ربیع الاول سنه ست عشر و سبعمائة دولت پابوس میسر شد دران روز مردی را در جامعی گرفته بودند با کاروبهم والله اعلم تا که بود هر چه بود چون خدمتگاران او را بگرفتند خدمت خواجه ذکره الله بالخیر را ازان حال خبر شد نگذاشت که او را جای برند یا آفتی رسانند او را پیش طلبید و فرمود که عهد خدای بکن که با هیچ مسلمانی غدر نکنی او عهد کرد خواجه ذکره الله بالخیر او را آزاد کرد و خرچی هم داد چون آن روز مذکور بخدمت پیوسته شد درین معنی ذکری افتاد تا آنکه این احوال فرمود روزی شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز نماز بامداد گذارده بود مشغول شده سر بر زمین نهاد و مستغرق شغل شد و درین هیات بسیار بودی الغرض همبران شکل سر بر زمین نهاده مشغول شد گوئی هوای زمستان بود و پوستینی بیاوردند و بر وجود مبارک شیخ انداخته اند هیچ خدمتگاری آنجا نبود همین من بودم و بس درین میان یکی آمد و با آواز بلند سلام بگفت چنانکه شیخ را از وقت ببرد شیخ همچنین سر بر زمین بود و پوستین در روی پوشانیده گفت که اینجا کیست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آواز دادم و گفتم که منم بعد ازان شیخ فرمود که این کس که آمده است ترکی هست میانه بالا زرد گونه من دران مردی دیدم همبران هیات بود جواب گفتم که آری همچنین است بعد ازان شیخ فرمود که زنجیری درمیان دارد در دیدم همچنان بود گفتم آری باز فرمود که در گوش چیزی دارد من در دیدم همچنان بود گفتم آری حلقه دارد و در انچه من در دیده بودم جواب باز میداد مرا و متحیری شد این بار که گفتم آری حلقه در گوش دارد شیخ فرمود

که او را لکولی که بر و پیش انداخته فضیحت نشده چون این بار حیا نباوده دیدم او خود رفته بود هم در مجلس
مذکور این حکایت فرمود که مردی بود در غزنین او را مولانا حسام الدین نبه گفتندی نبیره
شمس العارفین بود و مرید خواجه اجل سنجری بود او و یار دیگر هر دو ایستاده بودند خواجه
در ایشان دید و در آسمان نگریست و باز در ایشان دید و بلفظ مبارک راند که این ساعت
بر قامت یکی از شما دو تن خلعت شهادت دوختند چون هر دو از پیش خواجه بیرون آمدند
با همدیگر میگفتند که واند که از میان ما دو تن این سعادت کراست این مولانا حسام الدین مذکور
بود وان چندگاه روزی تذکیر کرده بود و از منبر فرود آمد خلقی گرد آمده بودند دست می بوسیدند
یکی از میان کاردی بکشید و مولانا را شهید کرد و در آنچه او را در خانه می بردند رمقی مانده بود یکی را
جانب آن یار خود فرستاد و گفت آن خلعت مرا رسید یکشنبه بیست و هفتم ماه ربیع الاول
سنة المذکور بسعادت پایبوس رسیده شد سخن در برکت قرآن افتاد و حفظ آن
فرمود که در بداون مردی بود قرآن بهفت قرات یاد داشت و در غایت صلاحیت بود
و صاحب کرامت و غلام هندو بود او را شادی مقری گفتندی یک کرامت او آن بود
که هر که یک تخته از قرآن پیش او بخواندی خدای تعالی او را تمام قرآن روزی
کردی من هم پیش او یک سیپاره خوانده ام برکت آن قرآن یاد شد الغرض آن
شادی مقری را خواجه بود ساکن لهاور او را خواجگی مقری گفتندی بس بزرگ بود
القصه وقتی یکی از لهاور آمد شادی مقری از وی پرسید که خواجه من سلامت
هست خواجه او وفات یافته بود و آن آینده خبر وفات نگفت گفت آری سلامت است
بعد از آن احوال لهاور حکایت کردن گرفت که باران بسخت بارید و خانها خراب
شد و یکبار آتش گرفت و چندین خانها بسوخت و خرابها شد چون آن آینده این خبر

بیان برکت حفظ قرآن

تمام کرد شادی مقری گفت مگر خواجه من نماند گفت آری پیش ازین برحمت حق پیوسته
بود والله اعلم یکشنبه بیستم ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در طایفه
سست اعتقاد افتاد در باب کسانیکه بزیارت کعبه روند و چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند
بنده عرضداشت کرد که بنده را عجب از طایفه آید که بخدمت مخدوم پیوند کرده باشند و باز بیرون
روند آن زمان که این سخن عرضه می افتاد بلیح که یار بنده است حاضر بود بنده عرضداشت
کرد که این شکسته ازین بلیح که یار من است وقتی سخنی شنیده است و آن در دل من کار
کرده است و آن سخن اینست که او گفته است که هیچ کسی رود که او را پیر نباشد خواجه ذکره الله
بالخیر چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد و این مصراع بر زبان مبارک راند مصرع آن ره به
کعبه برد و این بسوی دوست پس بعد ازان فرمود که بعد از نقل شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز مرا اشتیاق حج عظیم غالب شد گفتم باری دراجودهن بروم بزیارت شیخ القصه
چون بزیارت شیخ الاسلام رسیدم آن مقصود من حاصل گشت هیچ شئی نماند بار دیگر همچنین
هوس باعث آمد باز بزیارت شیخ رفتم آن غرض حاصل شد یکشنبه یازدهم ماه
جمادی الاولی سنه مذکور دولت پایبوس حاصل آمد از حضرت رسالت حکایت فرمود
که شبی رسول علیه الصلوة والسلام در خواب دید که چاهی هست و دلوی بالای آن و این چاه
قلیب بود یعنی کهن کافته بود و آبی پیدا شده و عمارتی نداشت چنانچه گرد اگرد چاه از
سنگ و خشت عمارت کنند آن نبود این چنین چاه را قلیب گویند و چاهی که عمارت کرده باشند
و تکلفی و احتیاطی در وکرده اند آن را طوی گویند القصه رسول الله صلی الله علیه وسلم
در خواب آن چنان چاه قلیب بدید و دلوی بالای آن آن دلو بگرفت و قدری
آب کشید بعد ازان دست برداشت ابوبکر صدیق را دید رضی الله عنه که بیامد و دلوی

دو سه یک شبه ضعیف دید در ابوبکر بعد از ان عمر خطاب را دید رضی الله عنه دوازده دلو کشید
و آن دلو بزرگ شد غرب شد و او بزرگ را غرب گویند از ان آب بسیار کشید مبلغ زمین
را آب داد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود مقصود ازین حکایت آنست که غرض از چاه آب
است اگر چاه را عمارت کنند یا نکنند و تکلفی کنند یا نکنند مراد از ان چاه آب باشد یعنی در هر کار
مقصود آن کار بود درین میان یکی از حاضران سلامی رسانید از مریدی که او را
محمد کوالیوری گویند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری میدانم او مردی عزیز است
وقتی از من پرسید که مجرد بودن بهتر است یا متاهل من گفتم که عزیمت تجرید است
و رخصت تاهل اگر کسی با حق چنان مشغول باشد که او را از ان احوال هیچگاه در خاطر
نیاید و نداند که این چه چیست همه آنکه چشم و زبان و جوارح او محفوظ ماند او را مجرد باید بود
اگر کسی نتواند که چنان مشغول باشد و در دل او از ان حال گذرد او را متاهل باید شد
اصل درین کار نیت است چون نیت او مشغول بحق باشد در جوارح همان اثر کند چون
در دل نه او دگرگون باشد در جوارح همان اثر پیدا آید بعد از ان ذکر این محمد کوالیوری حکایت
مرا او افتاد که چند سال است از آنجا تاریخ قتل سلطان شمس الدین یاد کرد خواجه ذکره الله بالخیر
این بیت بر زبان مبارک راند بیت لیبال شش صد و سی و سه از هجرت شه نازه شاه جهان
شمس الدین عالمگیر بمخفی سخن در آداب مریدان افتاد که چون خدمت پیر را وداع کنند باز
پیش او روند یا نه گرد بعد از ان که از ان مهم و از ان سفر باز آیند درین میان حکایت فرمود که
یکی خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز وداع کرد او را علی بیکی
گفتندی چون وداع کرد در سواد قصبه اجودهن فرود آمد دوم روز که همراهان
او را اهتمام شد او بخدمت شیخ باز آمد شیخ فرمود تو دی وداع کردی و رفتی امروز ۵

ذکر تجرید و تاهل

در ذکر شیخ ... کوالیوری

شمس الدین

در وداع شیخ ...

چه باز آمدی گفت امروز همراهان مقام کردند من باز آمدم شیخ گفت مرحبا چون شب در آمد
باز بیرون رفت و در میان قافله بود دوم روز نیز ایشان را مقام شد باز ابن علی پیش
شیخ آمد شیخ فرمود امروز چرا آمدی علی صورت حال باز گفت تا سوم روز ایشان را مقام
افتاد و او بخدمت شیخ باز آمد روز سوم خدمت شیخ یکی را فرمود که دو نان بیار چون بیاوردند
آن دو نان علی را بداد و او را روان کرد چون برفت پیش بخدمت شیخ بیامدمی حکایت ابن علی
یکی افتاد که فرمود که مردی نیک بود و با برکت بارها گفتی که خدایا مرا جای مرگ دهی که در شهر خود باشم
و نه بدان جای که نیت دارم یعنی هم در میان راه چنانکه کسی جز اند و نه مشناسد در چنان
جای مرا مرگ دهی بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از جانب بداؤن روان شده بود
در اثنای راه او را زحمتی شده چون از قصبهٔ بلاسه بیرون آمد زحمت صعب تر شد پیش از آنکه
به بداؤن رسید بعد از آن حدود برحمت حق پیوست همدران زمین مدفون شد هم از لفظ مبـ
ابن علی یکی حکایت فرمود که از و شنیدم که میگفت من وقتی در کرمان غریبی بودم و در کرمان
قاضی بود او روزی جمعیتی کرد و صدور شهر و معارف را طلبید درویشی زرد حالی ضعیفی در آن دعوت
حاضر بود اگر چه او را نه طلبیده بودند اما شنیده که در خانهٔ قاضی دعوتی هست در آمد و بگوشهٔ
بنشست چون سماع در دادند این درویش را خوشی پیدا شد برخاست تا رقص کند قاضی او
را بقصد نفس زحمت داد او میخواست که صاحب صدری با بزرگی اول برخیزد این درویش
چرا باید که اول برخیزد بانگ بر درویش زد و گفت ای درویش بنشین درویش در خاطر
تیره گونه شده برو بنشست ساعتی شد سماع گرم تر شد قاضی برخاست همین که قاضی
برخاست درویش بانگ بر قاضی زد و گفت قاضی بنشین بدین نوع این سخن گفت که
هیبتی در دل حاضران در آمد قاضی بجای خود بنشست القصه چون آن سماع

آخر رسید خلق باز گشتند آن درویش هم برهفت قاضی بر جای خود نشسته ماند هر چند که
خواست برخیزد نتوانست هفت سال همچنان مقعد ماند بعد ازان پس از هفت سال
آن درویش باز آمد او میدانست که کاری کرده‌ام بیامد قاضی را دید ضعیف شده و بیجنبیده
همین صورتی مانده آن درویش بیامد و پیش قاضی بایستاد و گفت قاضی برخیز قاضی
هیچ نجنبید بار دیگر گفت قاضی برخیز قاضی همچنان نشسته ماند بار سوم درویش گفت
بالا همچنین نشسته باش و همچنان بمیر این بگفت و بیرون آمد بعد ازان قاضی او را بجاسے
آورد و کسان دوانید تا او را باز آرند هیچ جا نیافتند و قاضی همدران حال بهمچنان نشسته
بیست و هشتم ماه جمادی الاول سنه مذکور سعادت پابوس دست آمد بنده را پرسید
که نماز جمعه کجا می گزاری بنده گفت در مسجد آدینه کیلوکهری میگزارم ولی بخدمت مخدوم
مزاحمت می آرم چه آن روز غوغای عوام بسیار می باشد فرمود که من گفتم که یاران خاص که بنا
درخانه می آیند ایشان را حاجت نیست که دران انبوه با مزاحم شوند از نسبت این که
درچنین مواضع مزاحمت نباید نمود حکایت فرمود که مولانا برهان الدین نسفی دانشمندی
کامل حال بود اگر شاگردی بخدمت او بیامدی تا چیزی بخواند او را گفتی اول با من
سه شرط بکن تا ترا چیزی بیاموزم ازان سه شرط شرط اول آنست که طعام یک وقت خوری
هر طعامی که ترا خوش آید و آنچه مطبوع تو باشد باید که یکبار خوری و یک وقت تا دماغ علم
خالی ماند شرط دوم آنست که ناغه نکنی اگر یک روز ناغه کردی دوم روز من ترا سبق نگویم
شرط سوم آنست که چون در راه مرا پیش آیی همین سلام کنی و بگذری دست و پای افتادن
و تعظیم زیادت درمیان نباشد چون این حکایت تمام شد بعد ازان فرمود که پیش خلق می آید
و روی بر زمین می آرد چون از شیخ الاسلام فریدالدین و شیخ قطب الدین قدس الله روحهما العزیز ۱۰

منع بنود من هم منع نکنم درین میان بنده عرضداشت کرد که انکس که پیش مخدوم می آید
وروی بر زمین می آرد و ران مزیدی حاصل نشود و نفس می شکنند اما مخدوم بزرگ کرده
خدا نیست عزوجل بزرگی مخدوم بخدمت کردن مرید متعلق نیست بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر درین باب حکایت فرمود که درین روزها گذشته یکی آمده بود مردی بزرگ زاده
سیاحت کرده روم و شام دیده چون بیامد و بنشست درین میان وحید الدین قریشی وآمد
وچنانچه رسم خدمتگار است خدمتی کرد و سر بر زمین نهاد این مرد کنشسته بود بانگ بر زد و گفت
که مکن سجده جباهی نیامده است ازین بابت عربده کردن گرفت من نه خواستم که با او بحث کنم
چون بسیار دران باب غلو کرد انیقدر با او گفتم که بشنو غلبه مکن که هر امری که فرض بوده باشد
چون فرضیت برخیزد استحباب باقی ماند چنانچه ایام بیض و ایام عاشورا به امم ماضیه فرض
بود در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم چون روزه ماه رمضان فرض شد آن فرضیت ایام
بیض و ایام عاشورا برخاست اما استحباب باقی ماند آمدیم در سجده سجده میان امم ماضیه
مستحب بود چنانکه رعیت مر پادشاه را و شاگرد مر استاد را و امت مر پیغمبر را سجده میکردند چون
در عهد رسول صلی الله علیه وسلم آن سجده برخاست اکنون استحباب رفت اباحت ماند اگر مستحب
نباشد مباح باشد بر مباح نفی و منع کجا آمده است یکی با من بگو همین انکار صرف چه کار است
چون او را انیقدر گفتم هیچ جواب نتوانست گفت خواجه ذکره الله بالخیر چون این حکایت تمام
کرد فرمود که من پشیمان شدم که چرا این سخن گفتم شاید بود که خسته شده باشد مرا ازینجا
که گفتنی از دو چیز پشیمان شدم یکی آنکه چرا این سخن با او گفتم که او ملزم شد دوم چون
مسافر بود مرا می بایست که چیزی پیش او می آوردیم و از جامه و سیم بدو میدادیم
نیکو بودی ازین دو چیز مرا پشیمانی آمد بعد ازان در باب پیش آمدن حکایت فرمود

که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هرکه بدین کس آید باید که آنکس
بخیری پیش آید از نسبت این مباحثه حکایت فرمود که وقتی پیری بخدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز آمد و گفت که من بخدمت شیخ قطب الدین بختیار طیب الله
ثراه بوده‌ام شما را آنجا دیده‌ام شیخ او را نمی‌شناخت چون تعریف کرد آنگاه بشناخت الغرض آن پیر
پسرکی جوانکی همراه خود آورده بود آن پسر او بود درین میان سخن درافتاد آن پسرک بی ادب وار
و بحث درآمد و گستاخ وار با شیخ بحث کردن گرفت چنانکه سخن بلند شد شیخ هم سخن بلند کرد خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که من و مولانا شهاب الدین که پسر شیخ بود هر دو بیرون در نشسته بودیم
چون غلبه گونه شد درون آمدیم آن پسرک همچنان بی ادب وار سخن میگفت مولانا شهاب الدین
درآمد و آن پسرک را سیلی زد پسرک طیره شد خواست که با مولانا شهاب الدین بسفاهت
درافتد من دست آن پسرک بگرفتم درین میان شیخ کبیر قدس الله سره العزیز فرمود که
صفا کنید مولانا شهاب الدین جامه‌ی نقره بیاورد و مبلغی سیم بدان پسر و پدر داد هر دو خشنود
شدند و بازگشتند و رسم شیخ بزرگ آن بود که هر شب بعد از افطار مرا پیش طلبیدی
و مولانا رکن الدین را و مولانا شهاب الدین گاهی بودی و گاهی نبودی الغرض ما را
طلبیدی و حکایت ماجرای روزینه پرسیدی که امروز چه گذشت و چه حال بود تا آن روز
بعد از افطار مرا و مولانا رکن الدین را طلبید و ماجرای آن روزینه پرسید حکایت آمدن
آن پیر و بحث کردن پسر او و ادب کردن مولانا شهاب الدین درافتاد شیخ کبیر قدس الله
سره العزیز می‌خندید بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من عرضداشت کردم که
درانچه آن پسر خواست با مولانا شهاب الدین درافتدی اینقدر کردم که دست
او بگرفتم شیخ چه خندید و فرمود که نیک نیکو کردی چهارشنبه بیست و چهارم

ماه رجب سنه مذکور دولت پایبوس حاصل گشت درین روزهای گذشته
بنده را انگشت پای پخته شده بود و دردی میکرد بسعادت آستانه بوسی رسیدم آن روز که آمده شد
حکایت آن زحمت بر زبان افتاد فرمود که تارو بوده است یا زحمت دیگر بنده گفت تارو بود
یکایک انگشت پای ورم کرده و درد سخت میکرد فرمود که تار رگ تنگ شده است بنده گفت
پیش ازین میشد اما امروز قریب پنج سال باشد که نشده است و آنچنان بود که بنده را وقتی
زحمت تارو بوده است از حال آن زحمت بخدمت عرضداشته بودم خواجه بلفظ مبارک راند
که دفع دنبل را آمده است که اگر در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند دنبل نشود و
چون تارو از امثال آن نشست امید باشد که این هم نشود بنده از آن روز باز سوره بروج
در سنت نماز دیگر میخواند درین مدت آن زحمت نشده است بعد از آن بر زبان افتاد که هم از این
زبان مبارک شیخ بنده شنوده است که در سنت نماز دیگر چهار سوره می باید خواند یکی اذا زلزلت الارض
و سه سوره دیگر بتفصیل آن شیخ بنده آنرا نخوانده اند چون این بر لفظ مبارک راند بنده در رکعت
اول سوره بروج می خواند بعد از آن اذا زلزلت الارض فرمود که نیکوست و نیز فرمود
که در سنت نماز دیگر بنده یا رسوره والشمس خوانده است در رکعت اولی چهار بار و در رکعت
دوم سه بار و در رکعت سوم دو بار و در رکعت چهارم یکبار بعد از آن فرمود که نماز چه سنت
به جماعت میگزاری بنده گفت آری مخلص امامی حاصل شده است که پیوسته بخدمت
مخدوم دارد و جوانی صالح است فرمود که مخلوق هست بنده گفت نیز فرمود که مخلوق بهتر باشد
زیرا که در غسل جنابت آنکس که موی دارد او را احتیاط دشوار باشد که یک موی تر ناشده ماند
جنابت باقی باشد اما مخلوق را نیکو سهل است غسل بی شبهه بجای آرد بعد از آن در منقبت مخلوق بودن فرمود
که بر قلندران گوشه کلاه چیز است که خود باید کرد دیگر را نباید آموخت یعنی انتقام و همچنان کسی باشد

یکی همین حلق است خود مخلوق باید شد و دیگری را نباید آموخت دیگر شور با پیش از افطار
آشامیدن سوم کفش پای چپ کردن بعد از ان فرمود که این سخنی ست که مردان گو بیانا
این چنین نباید بود مردم باید که چنان باشد که همچنان که انتفاع میگیرد دیگران هم بگیرند از نسبت
این معنی حکایت فرمود که اعرابی بود پیوسته دعا کردی بدین عبارت اللهم ارحمنی و محمدا ولا ترحم
معنا احدا این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید آن اعرابی را فرمود لقد تحجرت واسعا
بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر شرح فرمود که اگر کسی در صحرائی خواهد که برای خود خانه کند
تحجر گویند یعنی سنگی چند بر طریق حد نهد که این مقدار خانه من خواهد بود پس رسول الله
صلی الله علیه وسلم او را بدین تمثیل آگاه کرد که رحمت خدای تعالی عام است چرا همچنین
دعا میکنی که الهی مرا بیامرز و محمد را با ما یکی را میامرز گویی تحجر میکنی و تنگ میکردی این لفظ
بر زبان مبارک راند قد تحجرت واسعا دوشنبه بیست و نهم ماه رجب سنه
ست عشر و سبعمائة سعادت پایبوس حاصل شد آن زمان خواجه ذکره الله بالخیر از آفتاب
در سایه می آمد بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام فرموده است عائشه را رضی الله عنها
که در آفتاب منشین که طراوت روی را ببرد بعد ازان حکایت شمس دبیر افتاد بنده را پرسید که تو شمس
دبیر را دیده بودی بنده عرضداشت کرد که آری بنده را با او نسبت و خویشی و قرابتی هم بود
فرمود که او لوایح قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
خوانده بود مردی نیک بود بعد از ان فرمود که شیخ کبیر چون افطار کردی پس از ان
مشغول شدی مشغولی عظیم تا آنگاه که نماز خفتن در آمدی از وقت افطار تا نماز
خفتن مسافتی هست درین میان شمس دبیر قدری طعام ساختی و دو سه یار را طلب
کردی و افطار کنانیدی تا وقت افطار شیخ در آمدی من هم درین میان می بودم

آنگاه فرمود که در مبدا ء حال که او مفلس بوده است چون او را روزگاری شد به نان آب نماند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که اقبال دنیا از آنجا است لختی سخن در تراویح افتاد بنده را پرسید که نماز در خانه میگزاری یا در مسجد بنده عرضداشت کرد که در خانه میگزارم امامی صالح است بعد ازان فرمود که در مسجد جمعه پیش ازین در تراویح ختم بودی بنده عرضداشت کرد که مولانا شرف الدین امام هر شبی یک سیپاره بخواندی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری من هم یک شب در عقب او نماز گزاردم اگرچه آن شب باران بود و کوچها پر خلاب بودند اما من برفتم و نماز گزاردم نیک باراحت میخواند و مخارج حروف چنانچه حق آنست نگاه میداشت از نسبت این معنی حکایت فرمود که دانشمندی بود از سنام او را مولانا دولت یار گفتندی او هم نیک نیکو خواندی آنچنان خودکسی نتواند خواند آنگاه فرمود که من شش سیپاره پیش شیخ کبیر قدس الله سره العزیز خوانده ام و یکی کتاب نیز خوانده ام یکی سماع دارم و دو خوانده ام آن روز که عرضداشت کردم که من میخواهم تا قرآن پیش شما بخوانم فرمود که بخوان بعد ازان روز جمعه یا وقتی دیگر که فرصت بودی چیزی میخواندم الغرض شش سیپاره پیش شیخ خوانده شد چون من خواندن قرآن آغاز کردم مرا فرمود که الحمد بخوان چون بخواندم تا ولا الضالین رسیدم فرمود که ضاد همچنین بخوان که من میخوانم هر چند خواستم که آنچنان خوانم که شیخ خواند نیامد آنگاه فرمود تا چه فصاحت و بلاغت بود خدمت شیخ ضاد بر نوعی ادا کردے که هیچکس را میسر نشود آنگاه فرمود که ضاد خاص بر رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمده است دیگران را نبود آنگاه فرمود که رسول را علیه السلام رسول الضاد گویند آنگاه این لفظ یاد کرد که رسول الضاد ای ارسل علیه الضاد یکشنبه دهم ماه رمضان دولت پابوس حاصل شد

سخن در تراویح افتاده بود فرمود که تراویح سنت است و یک ختم در تراویح سنت است خواه در یک شب
خوانند خواه در سی شب باید که یک ختم در تراویح بشنود آنگاه بر لفظ مبارک راند که تراویح
سنت است و جماعت سنت است و یک ختم در تراویح سنت است بنده عرضداشت کرد
که این سنت رسول صلی الله علیه وسلم یا سنت صحابه رضوان الله علیهم فرمود که سنت
صحابه است رسول صلی الله علیه وسلم بروایتی سه شب گذارده اند و بروایتی یک شب
اما ملازمت این سنت عمر خطاب کرد رضی الله عنه در عهد خلافت خود یکی از حاضران
پرسید که سنت صحابه را هم سنت گویند فرمود که در مذهب ما گویند اما در مذهب امام شافعی
همان سنت است که رسول صلی الله علیه وسلم کند بعد از آن حکایت امام اعظم ابوحنیفه
کوفی رضی الله عنه افتاد که او در ماه مبارک رمضان شصت و یک ختم کردی یکی در
تراویح و سی در روز و سی در شب بعد از آن فرمود که او چهل سال نماز بامداد با وضو
نماز خفتن گذارد آنگاه بر لفظ مبارک راند که چنین علما و دانشمندان بودند هیچکس داند
کجا شده بودند که بودند این صحبت که باقی ماند سبب حسن عطا اوست و آن حیات معنوی است
این را سارت نمی توان یافت شبلی و جنید تا کی بوده اند مردم همی دانند که وی و هیچ روز
بودند این همه سبب حسن عطا است والله اعلم بالصواب آدینه پانزدهم ماه رمضان
سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد از بنده پرسید که از کلمات من چنانکه می شنوی
می نویسی بنده عرضداشت کرد آری می نویسم بر لفظ مبارک راند اینها یاد می ماند عجب است
بنده عرضداشت کرد که همه یاد نمی ماند آنچه که یاد می ماند و نیکو ضبط نمیشود و بیاض میگذارم تا آنگاه
که کرت دیگر سماع افتد بنویسم چنانکه در مجلس گذشته می فرمودند که وقتی رسول صلی الله
علیه وسلم عائشه را فرموده است که مقابل آفتاب منشین که طراوت روی را ببرد و همچنین پا

ختم قرآن در تراویح سنت صحابه است رضی الله عنهم

در ماه رمضان امام ابوحنیفه شصت و یک ختم کردی

در دل داشت که بپرسد که این حدیث چگونه است بر لفظ مبارک راند که من این در کتابی ندیده‌ام
اما از مولانا علاء الدین اصولی رح که استاد من بود در بداون از و شنیده‌ام و او بس بزرگ بود
و کامل آنجا سخن در مناقب مولانا علاء الدین افتاد فرمود که او در غایت بزرگی بود همین بود
که دست پیری نگرفته بود اگر با کسی پیوندی داشتی شیخ کامل حال بودی همان زمان فرمود
که وقتیکه این علاء الدین کودک بود در کوچه از کوچهای بداون میگذشت و شیخ جلال الدین
تبریزی رح در دهلیز نشسته بود چون نظر او بر مولانا علاء الدین افتاد او را بخواند جامه
که خود پوشیده بود او را پوشانید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اینهمه اوصاف و اخلاق او از
برکت آن بود آنگاه حکایت فرمود کنیزکی داشت تو برده و زوال مواسی است نزدیک
بداون که آنرا کابتهر گویند گرفتار آن مواسی بوده است روزی این کنیزک میگریست مولانا
علاء الدین پرسید که چرا میگریی گفت پسری دارم از و جدا شده‌ام مولانا گفت اگر ترا بسر
حوض برم که پایگروی از شهر است و بر سر آن حوض راه کابتهر است از آنجا تو راه
خانه خود بدانی گفت بدانم مولانا وقت سحری او را از خانه بیرون آورد و بر سر آن حوض برد
و بگذاشت خواجه ذکره الله بالخیر چون بر این حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علماء
ظاهر این معنی را منکر باشند اما توان دانست که او چه کرده بود بعد ازین حکایت در دانشمندی
مولانا علاء الدین افتاد و انصاف نگاه داشتن در بحث فرمود که اگر نکته مشکل شدی
یا نکته آن را جواب دادی وانچنین همگفتی که چنانچه دلاسای من باشد این معنی تمام
حل نشده است این را جای دیگر هم نکته بگیند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این
سخن با انصاف است هم ملائم این معنی حکایت فرمود که وقتی مولانا علاء الدین
نسخه مقابله می کرد یک نسخه پیش او بود و یک نسخه پیش من گاه او می خواند من

میرسیدم و گاه من میخواندم او میدید و آن هدایه بود تا رسیدم بمصراعی که آن مصراع هم ناموزون
نوشته بود و هم معنی نمیداد و در آن تامل بسیار رفت تا آن مشکل حل نشد درین میان مردی
بود که او را مولانا ملک یار گفتندی او در آمد مولانا علاء الدین گفت صحت این مصراع ازین
بپرسیم بعد از آن این مصراع با مولانا ملک یار گفت و او آن مصراع هم موزون خواند و هم با معنی
چنانکه دل ما قرار گرفت بعد از آن مولانا علاء الدین با من گفت که ملک یار را نعیمی از سر ذوق
گفته بود است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من معنی ذوق آن روز دانستم من همین ذوق
صوری دانسته آن روز دانستم که ذوق معنوی چیست آنگاه فرمود که آن مولانا ملک یار
چندان چیزی نخوانده بود اما او را خدای تعالی علمی کرامت کرده بود بعد از آن فرمود که آن
مولانا ملک یار را امامت مسجد بداون دادند بعضی گفتند که این کار لائق او هست یا نی ازین بابت
هر چیزی کسی میگفتند این خبر به مولانا علاء الدین رسید فرمود که اگر امامت مسجد جامع بغداد به مولانا
ملک یار دهند بروحیف کرده باشند در مقابله که اهلیت اوست چهارشنبه بیست و ششم
ماه مذکور دوشنبه دهم ماه شوال سعادت دست بوس میسر شد سخن در صدقه افتاد
فرمود که صدقه است و مروت است و وقایه است صدقه آنست که مردم چیزی به محتاجان دهد
اینهمه صدقه است اما مروت آنست که دوستی را چیزی بدهد جامه یا هدیه یا چیزی و آنکس
هم بمقابله آن چیزی بدهد این را مروت گویند و وقایه آنست که نه صدقه است و نه مروت
وقایه آنست که مردم خود را از زخم زبان و تشنیع از کسی باز خرد یعنی کسی باشد که اگر او را
چیزی نه دهد بد گوید و سفاهت کند برای صیانت خود او را چیزی بدهد این را وقایه
گویند رسول صلی الله علیه وسلم این هر سه معنی کرده است آنگاه فرمود که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مؤلفة قلوب را نیز در اول عهد چیزی میدادی چون اسلام قوت گرفت

بعد ازان نداد و درین ایام آوازه لشکری بوده است بنده عرضداشت کرد که مصحف در لشکر
چگونه توان برد که محافظت آن دشوار است فرمود که باید برد آنگاه بر لفظ مبارک راند که
در آنچه اسلام هنوز اول عهد بود چون رسول صلی الله علیه وسلم در لشکر رفتی مصحف
در لشکر نمی بردی می ترسیدند نباید که شکستی شود و مصحف بدست کفار افتد در آنچه اسلام
قوی شد لشکر انبوه گشت بعد ازان میفرمود چون لشکر روان شود مصحف ببرند بنده عرضداشت
کرد که جای مصحف در خیمه دشواری دارد فرمود که جانب سر آن جای باید کرد آنگاه
خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که سلطان محمود را بعد از وفات او بخواب دیدند از وی
پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت شبی من در خانه بودم آنجا در طاقی مصحفی بود با خود گفتم
که این مصحف اینجا باشد من چگونه بخسپم باز با خود گفتم که مصحف را ازین موضع بیرون فرستم
باز هم در خاطر گذشت که برای آسایش خویش مصحف را چگونه بیرون فرستم الغرض آن
شب همه شب نشسته بودم و بیدار چون وقت نقل من شد مرا بدان مصحف بخشید بنده
عرضداشت کرد که مردم در لشکر میرود در خاطر میگذرد که اینکس را اگر واقعه باشد متعلقان را
وصیت کند تا هم آنجا که واقع شده است همانجا دفن کنند مرده را در شهر آوردن را
دوره دراز نیک نیک ذوق می نماید فرمود که همچنان نیکوست که همانجا دفن کنند که اینکس وفات
یافته است این امانت که می نهند و باز بر میگیرند پسندیده نیست زمین ملک خداست عز و جل
امانت چگونه باشد مگر آنکه زمین که ملک دیگری باشد از آنجا روا باشد که برند الا آنکه
از شهر در لشکر رفت و زمین بسیار مسافت در میان شد هیچ به ازان نباشد که هم آنجا
که وفات یافته است همانجا دفن کنند آنگاه فرمود که هر که در سفری رود و از
خانمان خود دور افتد بعد ازان در غربت او را وفات در رسد در همانجا دفن کنند

آن قدر مسافت که میان خانهٔ او تا آنجا که دفن کنند آنقدر را ذراع زمین دهند از بهشت
لخمی سخن در سلوک خوب اعتقاد افتاد و امر از صالح فرمود که پادشاهزاده بوده است
در غایت صلاحیت و صاحب کشف روزی در منظر خود نشسته بود چنانچه آن پادشاهزاده
را از آنجا نظر جانب پایگاه هم می افتاد و حرم او نیز پهلوی او بر تخت نشسته بود و درین
میان آن پادشاهزاده نظر جانب آسمان کرد تا دیری چشم بآن طرف داشت بعد از آن
طرف پایگاه دید بعد از آن باز نظر بالا کرد تا دیری طرف آسمان دید بعد از آن طرف حرم
خود نگاه کرد باز نظر جانب بالا کرد تا دیری طرف آسمان دید بعد از آن طرف حرم خود نگاه کرد
و بگریست آنگاه او گفت این چه بود که دیری طرف آسمان دیدی و باز جانب پایگاه
دیدی و باز جانب من دیدی و بگریستی پادشاهزاده گفت ازین سوال بگذر که این گفتنی
نیست حرم او الحاح کرد که البته بگو شاهزاده گفت چون الحاح کردی بگویم بعد از آن
گفت بدان و آگاه باش که این ساعت نظر من بر لوح محفوظ افتاد و آنجا دیدم که نام
من از دفتر زندگان پاک کردند من دانستم که مرا رفتنی آمد باز دیدم که بجای من که خواهد بود
دیدم حبشی که درین پایگاه است او بجای من خواهد بود و تو در حبالهٔ او خواهی آمد این بود
که من دیدم حرم او چون این شنید با او گفت اکنون تو چه تدبیر خواهی کرد پادشاهزاده
گفت من چه توانم کرد و هرچه خدای تعالی حکم کرده است همان باشد من بدان رضا دادم
آنگاه حبشی را از پایگاه طلبید و جامه که خود پوشیده بود در او داد و او را ولی عهد خود کرد
آنگاه آن حبشی را لشکر داد و بطرفی نامزد کرد و ملوک و امرا را تبع او گردانید آن حبشی
همچنان بحکم فرمان برفت و آن کار تمام کرد و دشمنی که ملک را بود او را بکشت و اموال غنیمت
بدست آورد و با حصول غرض بازگشت و بخدمت پادشاهزاده پیوست آن حبشی که بخدمت

پادشاهزاده آمد و هم روز آن پادشاهزاده وفات یافت درانچه آن حبشی به لشکر رفته بود
چنان زندگانی با خلق خوب کرده بود که دلها همی همه به محبت او مائل شده بود چون پادشاهزاده
نقل کرد آن ملک بدان حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در حبالهٔ او آمد بعد حکایت حکما افتاد
فرمود که فاراب حکیم بود روزی در مجلس خلیفه در آمد با جامهٔ مختصر و لباسی سهل او تر کیبه بود
پیش خلیفه سماع میکردند او چنگ بستد و بنواخت آن حکیم سماع را سه قسم کرده است یکی
است یعنی خنده آرنده و یکی هم هست یعنی در گریه آرنده و نوم هم هست یعنی در خواب آرنده والقصه
چون چنگ آغاز کرد اول همه مجلس قهقهه بخندیدند باز چون بنواخت همه بهای های بگریستند
باز چنان بنواخت که همه بیهوش شده افتادند آنگاه او بر جای این سخن بنوشت و برفت
که فاراب قد حضر ههنا و غاب چون اهل مجلس بهوش آمدند و این سخن نوشته دیدند گفتند
این فاراب حکیم بوده است ماند الشیتم ازینجا حکایت فرمود که این حکیم بود که بر خلیفه آمده بود
و خلیفه را بداعتقاد کرد که حرکت فلک ارادی است برخلاف مذهب اهل سنت و جماعت
شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه در عهد او بود چون او را معلوم شد که خلیفه به مکر
آن حکیم میل کرد شیخ شهاب الدین بر خلیفه آمد آن حکایت در سابق اوراق نوشته آمده است
القصه شیخ بکرامت خود آن فتنه را دفع کرد و فرشته که فلک را بفرمان خدای تعالی میگرداند
خلیفه و حکیم را نمود الغرض خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت بود که یکی بیامد عرضداشت
کرد که شب در خانهٔ من پسری متولد شده است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او را
عمر نام کن و لقب شهاب الدین زیرا که در ذکر شیخ شهاب الدین عمر بوده ایم و نام و لقب
او یاد کرده و یکی از حاضران بآن مرد گفت این عمر پسر را که عمر نام کردی هرگاه
که او را بدین نام بخوانی به تحقیر و تصغیر یاد نکنی از نسبت این معنی خواجه

ذکره الله بالخیر فرمود که نجیب الدین شیخ متوکل را رحمة الله علیه دو پسر بود یکی محمد نام دوم
احمد بار ها شیخ نجیب الدین متوکل بر ایشان تفت شدی و در عین غضب بودی که همچنین گفتی
ای خواجه محمد تو چرا چنین کردی و ای خواجه احمد تو چرا چنین کردی اگرچه در غایت خشم بودی
نام های ایشان همچنین گفتی ای خواجه محمد و ای خواجه احمد آنگاه از نسبت نام کردن فرمود
که رسول الله صلی الله علیه وسلم بسیار نامها تبدیل کرده است اگر کسے را نام کرده بودی او را
نام دیگر کردی تا وقتی مردی بخدمت حضرت رسالت آمد رسول الله صلے الله علیه وسلم از وی پرسید
که ترا چه نام است گفت عاصی رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که من ترا مطیع نام کردم وقتی
هم مردے بخدمت حضرت رسالت آمد رسول علیه السلام پرسید که ترا چه نام است گفت
مضطجع و این کسی را گویند که او پهلو بزمین نهد مصطفے صلے الله علیه وسلم فرمود که من ترا منبعث
نام کردم و این کسی را گویند که پهلو از زمین برگیرد بخیزد وقتے عورتی بحضرت رسالت آمد
رسول علیه السلام از و پرسید که ترا چه نام است گفت شعب الضلالة رسول علیه السلام
گفت ترا شعب الهدیٰ نام کردم وقتی رسول علیه السلام مردی را جمل نام کرده است
و آن چنان بود که او مرد توانا بود وقتی خلقی از منزلی بمنزلی میرفتند یکی بیامد مطهره بدان
مرد داد و گفت این را بمنزلی رسانی و دیگری آمد جامه بدو داد و دیگری آمد چیزی دیگری داد
و آن همه قبول کرد و برداشت رسول علیه السلام او را جمل نام کرد بعد از ان حکایت فرمود چون
امیر المؤمنین حسن متولد شد مصطفے علیه السلام به تهنیت آمد و از حضرت علیؓ پرسید که این را
چه نام کردهٔ علی گفت حرب قال لا فرمود این را حسنؓ نام کن باز چون حسین رضی الله تعالے
عنه متولد شد رسول علیه السلام به تهنیت آمد و از علیؓ پرسید که این را چه نام کردے
علی گفت حرب قال لا این را حسینؓ نام کن لحظتی حکایت دران افتاد که بسیار کس

در تبدیل نمودن رسول علیه الصلوٰة والسلام نام بعضی را بنام دیگر

در تسمیه حضرت امیر المؤمنین حسن و امام حسین رضی الله عنهما

بخدمت پیران می پیوندند چون غیبتی در میان می افتد آن مریدان مزاج کمی مانند
ملائم این معنی حکایت فرمود که بزرگی بوده است که او گفته هرگاه که کسے بر من بیاید چون
بازگردد همین که میان من و او سستی حائل شود نه هانا که مزاج او برقرار مانده باشد هم ملائم
این معنی حکایت فرمود که بزرگے گفته است اگر مرا تخییر کنند که ترا هم بر در خانه که هستی جان
قبض کنند با ایمان هم یا بر در بیرونی ترا شهادت کرامت کنند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
دری که درون خانه باشد آنرا باب البیت گویند و درے که بیرون باشد آنرا باب الدار
گویند آن بزرگ همچنین گفت که مرا تخییر کنند و گویند که جان ترا برین در که باب البیت است
قبض با ایمان هم کنند یا بران در که باب الدار است با شهادت و ایمان هم من گویم که همین
در که باب البیت قبض کنید با ایمان هم یعنی که واند تا آنجا که باب الدار است ایمان با من
سلامت ماند یا نه بعد ازان فرمود که تغیر مزاج مردم نه این زمان است در عهد قدیم هم بوده است
چون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام از دنیا رحلت کرد چندین هزار مسلمان مرتد شدند
تا بخدمت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیغام کردند که اگر تو زکوة مال از ما برگیری ما بر اسلام
بیباشیم ابوبکر صدیق رضی الله عنه یاران را طلبید و مشورت کرد بعضے گفتند که اگر خلیفه با ایشان
مسامحت کند حالے زکوة برگیرد تا ایشان از اسلام برنگردند مصلحت نزدیک باشد ابوبکر رضی الله
عنه تیغ برکشید و فرمود آنچه حق خداست اگر عقالی که پاے شتر بدان بندد کمتر دهند
بدین تیغ با ایشان حرب کنم این خبر به امیر المؤمنین علی رض رسید فرمود خلیفه نیکو حکم کرد اگر
او رضا دادی که زکوة برگیرند چون خلیفه دیگر شدی گفتندے که نماز از ما برگیرے
بدین نوع جمله احکام اسلام برخاستے بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتے
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز میفرمود که یکے بود که با من پیوند کرده بعد

چون از من برفت چند گاه مزاج او بر قرار مانده بود بازان قرار بگشت و یکی دیگر هم
بود که از من دور رفت دل او همچنان بود اگرچه تا دیری بود مزاج او بر قرار بود بعد از دیری
هم بگشت آنگاه روی سوی دعاگوی کرد و اشارات سوی من کرد و گفت این مرد که با من
پیوسته است همبران مراحبت و هیچ نگشته است خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف
رسید بگریست و هم در گریه بر لفظ مبارک راند که تا امروز محبت ایشان بر قرار است بلکه مزید
شنبه دهم ماه ذی القعده سنه ست عشر و سبعمأته سعادت دستبوس میسر شد
لحتی حکایت خواجه شاهی موی تاب رحمه الله که در بدایون است در افتاد فرمود که قاضی
حمید الدین ناگوری رحمه الله اورا شاهی روشن ضمیر گفتندی و رانچه اورا خرقه داد کسی را بخدمت
خواجه محمود موی تاب فرستاد و گفت ما امروز چنین کاری کردیم که شاهی را خرقه دادیم
این معنی شما را پسند می افتد شیخ محمود موی تاب فرمود که هرچه شما کنید پسندیده باشد
و صواب همان باشد از اینجا سخن برادر او خواجه دیوگیر موی تاب افتاد رحمة الله علیه مولانا
سراج الدین حافظ بدایونی که مرید خاص است تقریر کرد که شبی خواسته بود به تجدید وضو کرد
درکعتین بگزارد و برحمت پیوست خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند کما تعیشون تموتون
از اینجا باز حکایت خواجه شاهی موی تاب که برادر مهتر او بود فرمود چون خلق بدو روی آورد
و هر جا که میرفت آنجا جمعیتی میشد این خواجه شاهی موی تاب مردی سیه فام بود و هم دران عهد
درویشی بود در بدایون اورا مسعود نجاشی گفتندی چون خواجه شاهی را آن غوغا میدید
میگفت ای سیه گرمابه گرم کرده سوخته خواهی شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همچنان شد که
او گفته بود هم در جوانی رحلت فرمود رح لحتی سخن دران افتاد که اظهار کرامت
نباید کرد فرمود که کرامت پیدا کردن کاری نیست مسلمانی روی راستی گدای بیچاره

می باید بود آنگاه حکایت خواجه ابوالحسن نوائی فرمود که او وقتی بر لب دجله رسید ماهی گیری
را دید او را گفت که دام در آب انداز ماهی بگیر اگر من صاحب ولایت و کرامت خواهم بود
راست دو نیم من ماهی در دام خواهد افتاد از دو نیم من نه هیچ کم و نه زیاده ماهی گیر دام
در آب انداخت ماهی در دام افتاد چون وزن کردند راست دو نیم من بود نه کم و نه زیادت
القصه چون این حکایت بخدمت شیخ جنید رسانیدند قدس الله سره العزیز فرمود کاشکی
دران دام مار سیاه بودی که ابوالحسن را بگزیدی و او را هلاک کردی گفتند چرا چنین میگوئی
گفت اگر مار او را هلاک کردی باری شهید رفتی چون بازدید که واندر خاتمت کار او چگونه خواهد
از اینجا حکایت درویشی فرمود که اگر کسی را شکم درد کردی فرمودی شکسته بدهید تا بخورد نیکو شود
هرچه او میگفت همچنان میشد شیخ علی شوریده او را گفت ازینها مکن ترا زیان خواهد شد
عاقبت همچنان شد او را به بتلا کردند شیخ علی شوریده بر آمد و گفت من نگفتم ازینها مکن ترا زیان
خواهد شد سخن من نه شنیدی تا بدین بلا مبتلا گشتی آن درویش گفت من بد کردم اکنون
دعا بکن تا من نیکو شوم شیخ علی شوریده دعا کرد او همدران زحمت بمرد از آنجا حکایت
شیخ احمد نهروالی افتاد فرمود که مردی بزرگ بود شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه
کسی را کم پسندیدی در باب شیخ احمد نهرواله فرمود که اگر مشغولی احمد نهروالی بسیخ بایه دو صفحه
باشد و این شیخ احمد چون به مسجد جامع رفتی یاران بهابر بودندی او با این انبوهی بر سه فتح
درویشی دیگر بود او را شیخ علی شوریده گفتندی هر بار این شیخ احمد نهرواله را منع کردی که
و با این انبوهی در مسجد مرو و یاران را با بر خود مبر تا روزی شیخ احمد همچنان با یاران
هم در مسجد میرفت در اثنا ره یکی مرسکی را لت میکرد و شیخ احمد با یاران بهم رسید
در و بر گرد او حلقه کرده بایستاد و آن مظلوم را از ان لت باز خرید و درین میان

شیخ علی شوریده در رسید شیخ احمد چون او را بدید گفت از برای این کارها یاران هم
از خانه بیرون می آیم الحق حکایت درین افتاد که شیخ احمد نهروالی مرید که بود فرمود که والله اعلم
مرید که بود بعد ازان فرمود چنین گویند که او را نعمت از فقیه مادهو رسیده بود و این فقیه مادهو
امام مسجد جامع اجمیر بود روزی شیخ احمد نهروی میگفت در عهد جوانی آوازی خوب داشت
هندوی خوش گفتی چون فقیه مادهو بشنید گفت چنین آوازی که تو داری دریغ باشد که
در سرود هندوی خرج کنی فقیه مادهو فرمود که قرآن یاد گیر شیخ احمد قرآن یاد گرفت مردی
اهل هم بود خواجه ذکره الله بالخیر این نیز فرمود در آن سماع که واقعه شیخ قطب الدین بختیار
بود رحمة الله علیه شیخ احمد نیز در آن مجلس حاضر بود حکایت واقعه شیخ قطب الدین در سباق
اوراق آمده است الحق سخن درویشان بداون افتاد فرمود در بداون درویشی بود
که او را عزیز بشیر گفتندی او از بداون در دهلی آمده بود بخدمت مولانا صحیح الدین پسر قاضی
حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه خواست تا از وی خرقه بستاند بهمین نیت جمعی که درویشان
بر سر حوض سلطان برود درین میان هر کسی صفت عذوبت آب حوض سلطان میکرد
آن عزیز بشیر که طالب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را بدید گفت این سهل حوضی است
حوض ساغر که در بداون است به ازین حوض است خواجه محمد کریم آنجا هم حاضر بود چون
سخن از وی بشنید مولانا صحیح الدین را گفت که این را خرقه بده که این گزاف گوی است
مولانا صحیح الدین پشیمان کرد او را خرقه نداد ازینجا حکایت خواجه عزیز کوتوال بداون
افتاد فرمود مردی بود مرید درویشان و مرید شیخ ضیاء الدین که در بداون بود بود
داشت گاه گاه از درویشان یاد دو درمی چند درویشان را دریادگاه فرستادی
و باجرا کردی و هیچ گفتی هم در بداون در هوای شهادت یافت در باب او فرمود که

روزی من در طرف انبستان بداون که آن را لکهی لو گویند رفته بودم این عزیز کو توال زیر خیمه
نشسته بوده ماید کشیده چون از دور مرا دید فریاد کرد گفت مرحبا بیایید من می ترسیدم
بنا بید که ایذا کنند چون رفتم مرا به تعظیم تمام بپهلوی خود منشاند طعام خوردم بازگشتم مولانا
سراج الدین حافظ بداونی سلمه الله تعالیٰ حاضر بود عرضداشت کرد که من لم یکن له شیخ
فشیخه شیطان حدیث رسول الله است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که قول مشائخ است
مولانا سراج الدین باز پرسید من لم یر مفلحا لا یفلح ابدا حدیث رسول الله صلی الله
علیه وسلم ست فرمود که اینهم قول مشائخ است آنگاه ذکر درویشے در افتاد که او اگر کسے را
دیدے که با شیخ پیوندی نبودی گفتی که آن در پلهٔ کسے ننشسته بنده عرضداشت کرد
لیکن وزنے ندارد فرمود خیر معنی آن باشد که هر که پیوند بشیخی میکند فردای قیامت اعمال آنرا در پله
پیری نهند پس کسی که مرید کسی نباشد گویند فلان در پلهٔ کسی ننشسته است یعنی پیری ندارد
والحمد لله رب العالمین سه شنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور بسعادت
دستبوس رسیده شد چون تشریق بود و آمد و شد خلق بیشتر بود و طعام زبان زبان می رفت
دران حال بر سبیل مطایبه فرمود که درویشی را پرسیدند تو از کلام الله کدام آیه را دوست داری
گفت اکلها دائم آنگاه فائده فرمود که اکل است و اکل است و اکله است بعد از ان
بیان این هر چهار کلمه فرمود که اکل مصدر است اکل آنچه بخورند اکله یکبار کرده واحدة اکله
یک لقمه درین میان عزیزی بیامد و پسرکے خرد پیش آورد و تخته آنگاه عرضداشت کرد
که این پسرک من است تخته این بقلم مبارک خود بنویسید تا برکت این خدای تعالیٰ او را
قرآن روزی کند خواجه ذکره الله بالخیر تخته او بدست مبارک بنوشت آنگاه فرمود که
هر که چیزے برائے بر آمد کار کسی بنویسد اگر قلم او بآسانی بندود در جریان قلم روانگی نباشد

آن مصلحت زود تمام شود واگر قلم بدشوار می رود وکشی باشد دران کار هم درنگی وکشی
باشد آنگاه فرمود که این عقلیها است هر چه ازینها فراستی باشد اظهار کردن او را روا باشد
درمیان حکایت خواجه شاهی درافتاد فرمود که او در بدایون برونقی پیدا شد و همه خلق
روبرو آورد و هر جا که میسر شد آنجا جمعیتی میشد و آن خواجه شاهی مردمی سیاه فام بود همدران
عهد درویش بود و او را محمود نجاشی گفتندی وقتی خواجه شاهی را گفت ای سیه گرمابه نیک گرم
کرده سوخته خواهی شد همچنان شد که او گفت خواجه همدران جوانی برفت لختی حکایت درویشی
افتاد فرمود که درویشی بود در گجرات رفته بود او حکایت کرده بود که من در گجرات دیوانه یافتم
واصل و صاحب کشف من و آن دیوانه هر دو در یک خانه می بودیم در یک حجره می غنودیم
وقتی من بطرف حوض رفتم که آن حوض را نگاه میداشتند و نمیگذاشتند که کسی دران حوض
پای نهد مرا نگاهبانان آن حوض آشنائی بود مرا بگذاشت تا دران حوض وضو ساختم
بعضی عورات که آب پر کردن آمده بودند ایشان را نگذاشتند که پای در حوض نهند تا زالی بدین
درویش آمد و گفت این سبوی پر آب کن و بده آن درویش گفت سبوی آن زال پر کردم
و دادم عورتی دیگر آمد و سبو بمن داد و گفت این را هم پر آب کن و بده آنرا پر آب کردم
همچنین چهار پنج سبو را پر آب کردم و دادم الغرض چون ازانجا بازگشتم بحجره آمدم آن دیوانه
خفته بود من در آمدم وقت نماز در آمده بود خواستم تا نماز گزارم تکبیر بلند گفتم دیوانه بیدار شد
مرا گفت این چه غلبه و شور آورده کار همان بود که سبوی آن عورت پر کرده و دادی والحمد لله
رب العالمین پنجشنبه دوازدهم ماه شعبان سنه سبع عشر و سبعمائة دولت پای بوس
حاصل شد بعد از مدت هشت ماه و این غیبت سبب آن بود که به لشکر دیوگیر رفته بودم
چون پنجشنبه مذکور سعادت پای بوس بدست آمد رحمت و شفقت بسیار فرمود از شدت

زحمت راه پرسیدن گرفت و بنده نوازی فراوان ارزانی داشت بلیغ که عتیق و رفیق
بنده است اندک مایه زحمت داشت همچنان با زحمت هم بقدمبوسی رفته بود به مصاحبت
بنده در بندگی پیوسته از حال مرض او پرسید بنده عرضداشت کرد که بنده را در راه بسبب
زحمت او ساکن آمده شد فرمود که نیکو کردی یاری که برابر انکس در رود و چون او را
رنجی و زحمتی حادث شود واجب است تعهد او بجا آوردن و مراعات احوال او کردن از آن نسبت
انگیخت حکایت فرمود که ابراهیم خواص رح دائم در سفر بودی و در هیچ شهر چهل روز مقیم نبودی
هر جا که رسیدی کم از چهل روز بودی باز در موضع دیگر رفتی همراه او همین نوع معروف بود
تا وقتی جوانی صحبت او التماس نمود ابراهیم خواص گفت تو با من مصاحب نتوانی بود
من گهی درین شهر باشم و گاهی دران شهر گاهی بی برگ و گاهی با برگ تو با من نتوانی بودن
جوان بدان سخن باز به ایستاد و گفت البته برابر تو خواهم بود چون جهد بسیار کرد ابراهیم هم رضا
داد القصه ابراهیم خواص هم بدان قرار از شهر بشهر میگشت و هر جا که می بود کم از چهل روز می بود
تا رسید بموضعی آن جوان را زحمت شد خواجه ابراهیم رحمة الله علیه بسبب زحمت او سه ماه دران
موضع بماند بعد ازان روزی آن جوان را آرزوی نان و ماهی شد و با ابراهیم نفقتی نگفت خدمت
ابراهیم را حماری بود که گاه گاه بران سوار شدی جز آن هیچ وجهی خرج نداشت آنرا بفروخت
و آرزوی آنجوان مهیا کرد چون چندگهی بگذشت این جوان بمرگ مایه صحت یافت خواجه
ابراهیم خواص رحمة الله علیه عزیمت سفر کرد جوان با او گفت آن دراز گوش خود را ده تا بران
سوار شوم برابر تو بیایم ابراهیم را ضرورت شد صورت حال بگفت که آن دراز گوش را فروختم
و برای تو نان و ماهی مرتب کردم القصه ازانجا بطریقی روان شدند که خواجه ابراهیم آن
جوان را بر گردن خود برداشته بود مقصود خواجه ذکره الله بالخیر ازین حکایت حسن معاشرت بود و بنا

هم صحبتان چون این حکایت تمام شد حکایت زحمت خود تقریر کرد بنده این خبر نا خوش آنحضرت
هم در لشکر شنیده بود که کسی سحر کرده بود همین عرضداشت کرده شد که چگونه بود فرمود که آری مدت
دو ماه زحمت دیدم زحمتی عظیم شد تا مردی را بیاوردند که او در بیرون اندرون علامات سحر معارفی
داشت القصه آن مرد بیامد پیش در خانه و حوالی آن میگشت و هر بار قدری گل از زمین بر میداشت
و بوسه میکرد درین میان گلی را بوی کرد و گفت اینجا بکاوید بکاوید علامات سحر پیدا شد آنگاه
اندک مایه خفتی پیدا شد درین میان آن مرد گفت که من آن قدر مهارت میدارم که اگر بگوئید
آنکس را که سحر کرده است نام آنهم بگویم آن خبر بمن رسانیدند گفتم زنهار او را منع کنید تا نگوید
هر که کرده من از و عفو کردم درین میان عرضداشت کرد که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره العزیز را نیز سحر کرده بودند فرمود که آری آن سحر بیرون آمد و طائفه را که این حرکت کرده بودند
دریافتند و ایشان را والی اجودهن متصرف ساخته بود و اند بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره العزیز فرستاده اند عرضداشت کردند که چه میفرمائی آن قوم را چه کنیم فرمود که ایشان را من
عفو کردم بگذارید از نسبت این معنی حکایت فرمود که رسول علیه السلام را سحر کرده بودند چون معوذتین
منزل شد شر نفاثات رفع شد امیرالمؤمنین علی بخدمت رسول علیه السلام عرضداشت
کرد که اگر فرمان باشد این عورت را که جادو کرده است گردن بزنم رسول علیه السلام فرمود
که چون خدای عز و جل مرا صحت داد من از ایشان عفو کردم از اینجا حکایت عمر خطاب
رضی الله عنه فرمود که روز جمعه بر منبر بر آمده بود و در اثنای خطبه گفت که بدانید که مرگ من نزدیک
رسیده است و این معنی از کرامت نمیگویم از آن میگویم که من در خواب دیده ام که مرغی
بیامده است و دو بار مرا از اول زده است و مرغ در خواب ملک الموت باشد بدین دلیل
میگویم که مرگ من نزدیک آمده است هفته دیگر شهادت یافت غلام مغیره ابن لولو نام

ذکر شهادت حضرت عمر

اورا در محراب تیغ بزد چون امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بیفتاد غلام بیرون آمد و نه تن دیگر
را بکشت بعد ازان خود را بکشت هنوز از امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه رمقے دم مانده بود این خبر
بدو رسانیدند که آن غلام چند کس را بکشت و خود خود را بکشت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه
فرمود الحمد لله خود را خود کشت باری او را از برائے من نکشتند ازینجا حکایت امیرالمؤمنین علی
کرم الله وجهه فرمود که اورا عبدالرحمن ملجم کشت و آن چنان بود که او با سلاح مرتب دنبال
امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه افتاد و با علی هیچ سلاحی نبود علی برسید بر کرانهٔ آبی پایاب طلبیدن
گرفت تا بگذرد رو بر کرانهٔ آب بایستاده آنجا گورستانی بود امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه رو سوے
گورستان کرد و بنام یکے آواز داد هفتاد تن بدان نام از گورها آواز دادند باز امیرالمومنین علی رضی
همچنان آواز داد که ای فلان بن فلان هفت تن بدان نام آواز دادند باز همچنان آواز داد
که اے فلان بن فلان بن فلان یک تن بدان نام آواز داد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
از وی پرسید که پایاب کجا است آن مرد آواز داد که همین جا که تو ایستاده امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه
در آب در آمد و گذارا شد و عبدالرحمن ملجم اینهمه مقالت بشنید و همچنان دنبال کرد چون گذارا شد
گفت ای علی تمام این همه مردگان را دانستی و نام پدران ایشان دانستی و نه دانستی که پایاب
کجا است امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که میدانستم ولی نخواستم که بدحال من مطلع شوی القصه
امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بنماز ایستاد و عبدالرحمن بیامد تیغ گذارد و امیرالمؤمنین علی چون زخم خورد گفت
فزت ورب الکعبة آخرین سخن امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه این بوده است بنده عرضداشت کرد که
عبدالرحمن مسلمان بوده است فرمود آرے مسلمان بود طرف معاویه شده بود بنده عرضداشت کرد
که اعتقاد در باب معاویه چگونه باید داشت فرمود که او مسلمان بود و از صحابه بود خسر بوره
رسول بود علیه السلام اورا خواهری بود نام او ام حبیبه گفتندے او حرم رسول بود رضی الله

علیه وسلم بعد از تقریر این حکایت چون بعد مدت هشت ماه بخدمت پیوسته شده بود و اعزه دیگر از لشکر
رسیده ذکر اشتیاق و فراق بسیار میشد فرمود که من وقتی عرضداشتی نوشته بودم بخدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز و این رباعی در قلم آورده بودم رباعی از ان روی که بنده تو دانند
مرا ❊ بر مردمک دیده نشانند مرا ❊ لطف است عنایتی نموده است ❊ ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا ❊ -
بعد از ان چون بخدمت شیخ پیوستم از ان رباعی یاد کرده فرمود که من آنرا یاد گرفتم والله اعلم بالصواب
دوشنبه شب سوم ماه شعبان سنه مذکور دولت پابوس بدست آمد بنده را یکی از مریدان
مخدوم وردی یکی سبد چنتیل ششگانی داده بود و گفت که این را بخدمت مخدوم جهانیان برسانی و عا
من عرض داری بنده بر حکم وصیت او آن سبد چنتیل پیش بردم و صورت حال باز نمود خواجه
ذکره الله بالخیر بدست مبارک خود آن سبد چنتیل بستد و پیش نهاد بعد از ان حکایت فرمود که شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله سره العزیز وقتی از سفر حج باز آمده بود اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یکی
خدمتی آورده بود از نقد و جنس بسیار درین میان زالی بیامد و گرهی از چادر کهنه خود بگشاد
یکدرم پیش نهاد شیخ شهاب الدین آن یکدرم بستد و بالای آن تحفه و هدایا نهاد و آنگاه از
حاضران هر که بود فرمود که شما را هر چه میباید از تحفه و خدمتی برگیرید هر یکی بخواست نقدی و صره
کالای بهتری برمیگرفت شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه حاضر بود او را اشارت
کرد که تو هم چیزی بگیر شیخ جلال الدین برخاست آن یکدرم که زال آورده بود برگرفت
شیخ شهاب الدین چون آن بدید گفت این همه تو بردی برین حرف بنده عرضداشت کرد
که شیخ جلال الدین مرید شیخ شهاب الدین بود فرمود که خیر او مرید شیخ ابوسعید تبریزی بوده است
چون آن پیر او در پرده شد او بخدمت شیخ شهاب الدین آمد و خدمتها یاد کرد که هیچ بنده و مریدی را
میسر نشود تا همچنین گویند که شیخ شهاب الدین هر سال از بغداد به سفر حج رفتی پیر شده بود ۱

وصیت نوشته که از برای او برسید اشتند موافق مزاج او نبود زیراکه او پیر شده بود و توشه
سرد شده موافق مزاج نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کرده بود که دیگدانی و
دیگ بر سر کرده میبرد و آتش دران کرده چنانکه سر او نسوزد تا چون شیخ طعام طلبید می
گرم بودی ازینجا بزرگی شیخ ابوسعید تبریزی رح که پیر شیخ جلال الدین بود بیان فرمود که
شیخی بزرگ بود تارک دنیا عظیم چنانکه بیشتر احوال او در وام بودی و از کسی چیزی نگرفتی
تا چنان بود که سه روز در خانقاه او هیچ طعام نبود و یاران او بچه چیزی میوه دهند و انرا افطار کردند
وگذرانیدند این خبر بوالی آن شهر رسید گفت چون او از ما چیزی قبول نمیکند نقد اقه ببرید
و به خادم شیخ تسلیم کنید و خادم را بگوئید که اندک اندک بصرف رسانند و این معنی پیش شیخ نگوئید
حاجبی بیامد و سیم بخادم رسانید و وصیت کرد چنانکه مصلحت بینی خرج کنی و پیش شیخ نگوئی که
از کجا است القصه چون سیم بیاورد و خرج کرد آن روز شیخ ذوقی و راحتی که در طاعت می یافت
نیافت خادم را پیش طلبید و پرسید که طعامی که شب با آوردی از کجا بود خادم نتوانست
که پنهان دارد صورت حال بازگفت شیخ فرمود که آنکس که آن سیم آورد چگونه آمد و قدم
او کجا رسید گفتند که همچنین آمد و همچنین پا نهاد فرمود که هر کجا که قدم او رسیده است آن قدر زمین
بکاوند بکاوند و گل بیرون آورند و نداختند و آن خادم را با آن سیم هم از خانقاه بیرون کرد
از حال ترک شیخ ابوسعید تبریزی بدین نوع تقریر کرد تا فرمود که شیخ شهاب الدین را
بسیار فتوح رسیدی و او هم چنان خرج کردی تا وقت وفات او آمد پسری داشت او را
عماد گفتندی حال او بجال شیخ هیچ نسبت نداشت بیامد و از خادم کلید خزانه طلبید ن
گرفت خادم دران مضایقت می نمود که این ساخت چه ذوق است شیخ در حالت نزع
بود که این سخن در گوش شیخ رسید فرمود که کلید او را بده پسر کلید بستد و خزانه باز کرد

حکایت شیخ شهاب الدین

شش دینار پیش موجود بود وآن نیز بتیغ خرج شد والله اعلم بالصواب پنجشنبه چهارم ماه مبارک رمضان عمت میامنه سنه مذکور بسعادت پایبوس رسیده شد متعلمی بیامد خواجه ذکره الله بالخیر از حال او استکشافی کرد گفت من تحصیل کرده ام پدر بصحرا آمد و شد میکنم تا مرا نانی و خراجی حاصل آید چون او بازگشت خواجه ذکره الله بالخیر این دو مصراع بر زبان مبارک رانده شعر در وصف حال پس سره الیست ؛ چون بخواهش رسیده مسخره الیست ؛ آنگاه فرمود که شعر چیزی لطیف است اما چون مدح میکنند و بهر کسی میبرند سخت بی ذوق است و علم نیز همچنین نفس خویش بس شریف چیزیست اما چون آنرا کسب می سازند و بدر امیر و ندعزت آن میرود درین میان غلامی هم از مریدان رسید و یک هندوی برابر خود آورده و گفت که این برادر من است چون هر دو بنشستند خواجه ذکره الله بالخیر ازان غلام پرسید که این برادر تو هیچ میلی بمسلمانی دارد او عرضداشت کرد که او را بخدمت اقدام بجهت این معنی آورده ام تا ببرکت نظر مخدوم مسلمان شود خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرده و فرمود که این قوم را چندان بگفتن کسی دل نگردد اما اگر صحبت صالحی بیابد امید باشد که ببرکت صحبت او مسلمان شود بعد آنان حکایت فرمود که چون خلافت بامیر المومنین عمر رضی رسید او را با پادشاهان عراق مصاف شد پادشاه عراق گرفتار او شد او را پیش عمر آوردند فرمود که اگر مسلمان شوی ملک عراق بتو ارزانی دارم آن پادشاه گفت که من اسلام نخواهم آورد عمر فرمود اما الاسلام اما السیف اگر اسلام قبول نکنی ترا بکشم پادشاه گفت بکش من اسلام قبول نمیکنم عمر فرمود تا تیغ بیاورند و سیاف را بخوانند این پادشاه عظیم کیش بود و نیکو دانا چون آنحال معاینه کرد روی سوی عمر کرد و گفت من تشنه ام بگو که مرا آبی بدهند عمر فرمود که بیارند آب در آوند شیشه کرده آوردند پادشاه گفت که من درین آوند آب نخورم عمر گفت که او پادشاه

ذکر آنکه پادشاه عراق از تیغ
حضرت عمر اسلام آورده بود

بوده است برای او آب در آوند زر و نقره کنید و بیارید همچنان کردند هم نه خورد و گفت برای من
آب در آوند گلین کنید و بیارید کوزهٔ گلین پر آب کردند و بدست او دادند روی سوی عمر کرد و گفت
با من معاهده کن که تا من این آب را نه خورم مرا نه کشی عمر فرمود عهد کردم که تا تو این آب نخوری
ترا نکشم آن پادشاه کوزه بر زمین زد کوزه بشکست و آب هم بریخت آنگاه عمر را بگفت که من این
آب نه خوردم و تو عهد کرده که تا این آب نخوری ترا نکشم اکنون مرا امان باشد امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه از کیاست او متعجب ماند فرمود که امان دادم بعد از ان او را مصاحبت یاری فرمود که آن یار
در غایت صلاحیت و زهادت بود چون پادشاه عراق را در خانهٔ آن یار بردند و با او چند گاه برآمد
صلاحیت صحبت آن یار در و اثر کرد جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب تا ایمان آرم
عمر او را پیش طلبید و اسلام عرض کرد مسلمان شد چون او اسلام آورد عمر رضی الله عنه فرمود
که اکنون مملکت عراق بتو میدهم پادشاه جواب داد که مملکت مرا کار نمی آید مرا از ملک عراق یک
دهی خراب بده که وجه معاش مرا کفاف باشد عمر قبول کرد که بدهم درین میان پادشاه گفت
که مرا دهی می باید خراب تا من آنرا آبادان کنم امیر المؤمنین عمر کسان را در ولایت عراق
فرستاد و در جملهٔ عراق تفحص کردند هیچ دهی خراب نیافتند امیر المؤمنین عمر با آن پادشاه صورت
حال باز گفت که در جملهٔ عراق هیچ دهی خراب نیافتند پادشاه گفت مقصود من ازین حرف
آنست که من عراق همچنین آبادان بتو تسلیم میکنم اگر موضعی خراب شود فردای قیامت
جواب آن تو گوئی خواجه ذکره الله بالخیر برین حکایت چشم پر آب کرد و بگریست و بر کیاست
و کفایت پادشاه عراق استحسان بسیار فرمود آنگاه هم از نسبت صدق و دیانت دار اسلام
و اسلامیان حکایت فرمود که جهودی بود که در جوار خانهٔ خواجه بایزید بسطامی قدس سره العزیز
خانه داشت چون بایزید نقل کرد آن جهود را گفتند که تو چرا مسلمان نمی شوی جهود گفت

چه مسلمان شوم اگر اسلام آنست که بایزید داشت از من نمی آید و اگر اینست که شما دارید
مرا ازین اسلام عار می آید سه شنبه بیست و هفتم ماه مذکور دولت پابوس بدست
آمد صبیح که عتیق خدمتگار من است قدرے نبات پیش آورد و دیگر عجوزه او را عقدے
شده بود خواجه ذکره الله بالخیر را معلوم شده بود که این صبیح چهار عجوزه دارد الغرض چون
نبات دید فرمود که چیست بنده عرضداشت کرد که عجوزه او را عقدے شده است خواجه
ذکره الله بالخیر روے سوے او کرد و فرمود که هر که را یک دختر باشد او را حجابے باشد از
دوزخ تا خود چهار است آنگاه بر لفظ مبارک راند که ابو البنات مرزوق را گفت پدر دختر
آن را وصفی باشد در رزق آنگاه حکایت مهتر خضر فرمود که چون آن کودک را بکشت
مهتر موسی طعن کرد که چرا نفسی زکیه را بکشتی مهتر خضر را از خاتمت حال او خبر بود جواب
آن بگفت القصه پدر آن کودک را بعد از قتل آن پسر حق تعالے دختری داد که هفت
صاحب ولایت از و تولد شدند بعد ازان بنده را پرسید که نماز تراویح کجا میگذاری بنده گفت
در خانه میگذارم امامی هست فرمود که چه میخواند بنده گفت فاتحه و اخلاص فرمود که نیکو است آنگاه
فرمود که حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز همین خواندے شیخ پیر شده بود تراویح
نشسته گذاردی همین فرائض ایستاده گذاردی باقی نماز ها نشسته گذاردی آنگاه نام بزرگی
گرفت که او گفت که من یک لقمه خورم و تسبیح بهتر از آنکه سیر خورم و شب قیام کنم بعد ازان فرمود
که شیخ کبیر صوم کم افطار کردی چون قصد هم کردی یا حجامت یا تپ آمدی البته روزه
داشتے بعد ازان حکایت شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز درج که او را صوم کمتر بودی اما طاعت
و عبادت بسیار آنگاه این آیه بر زبان مبارک راند که کلوا من الطیبات و اعملوا
صالحا و گفت اولا اینها بود که این آیه در حق او درست آمدی شنبه یا جمعه چهارم ماه شوال

سنة المذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در محبت اطفال افتاده بود فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم اطفال را دوست داشتی و ملاطفت نمودی آنگاه حکایت فرمود که وقتی رسول صلی الله علیه وسلم امام حسن را بدید در میان کودکان نزدیک او شد و یک دست زیر زنخ او نهاد و یک دست بر سر او که قبل دهد درین میان بنده عرضداشت کرد که حکایت گویند که رسول صلی الله علیه وسلم برای خاطر امیر المومنین حسن و حسین آواز شتر کرده است فرمود آری این حکایت مشهور است و مسطور دارین لفظ بر زبان مبارک راند که نعم الجمل جملکما آنگاه حکایت فرمود که امیر المومنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود یاری را به ولایتی امیر کرده بود و مثالی بنام او در قلم آورده و بوی تسلیم کرد و در اثنا در راه آن امیر المومنین عمر رضی الله عنه خردکی را در کنار گرفته بود و مراعی شفقتی می نمود آن یار روی سوی عمر کرد و گفت من ده فرزند دارم هیچ کدامی را این چنین دوست ندارم و ملاطفت نه کنم عمر گفت آن مثال اقطاع که ترا داده ام مراده آن یار مثال بدست عمر داد عمر رضی الله عنه آن کاغذ را پاره کرد و گفت ترا بر خردکان شفقت نیست بر بزرگان از کجا خواهد بود والله اعلم چهارشنبه پنجم ماه ذی الحجه سنة المذکور دولت پایبوس حاصل گشت آینده ببابا خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از کجا می آئی گفت از دار الخلافت و از لشکرگاهی که در سری بود از انجا آمده بوده است چون آن مواضع را در دار الخلافت نام شده بود گفت از دار الخلافت می آیم از نسبت این نام حکایت بغداد در افتاد فرمود که بغداد را اول مدینه منصور گفتندی بسبب آنکه خلیفه بود منصور نام بغداد را او بنا کرده است بعد ازان فرمود که بغداد را مدینة الاسلام هم گویند درین میان سخن در اولیاء حق افتاد و حال محبت ایشان آنگاه فرمود فردای قیامت معروف کرخی رحمة الله علیه در عرصه عرصات حاضر آید همچنین نماید مستی طافح خلق حیران مانند

پرسند که این چه کس است آواز شنوند که این مست محبت ماست این را معروف کرخی گویند آنگاه
معروف کرخی را فرمان شود که در بهشت درآ او گوید نی من تا الله برای بهشت نه پرستیده ام بعد از آن
ملائکه را فرمان شود تا سلاسل نور در وی کنند و او را کشان کشان در بهشت برند یکی از حاضران سوال کرد
حضرت در غایت عظمت و پاکی فرزند آدم در مقام ادنی اینجا چه نسبت محبت و قربت باشد خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که این بزبان راست نیاید و این مسئله گفتنی نیست بنده عرضداشت کرد که مصرعی
مناسب این حروف یاد می آید که مسئله عشق را ابوحنیفه درس نکرد چون بنده این مصرع
بگفت خواجه ذکره الله بالخیر دوم مصرع فرمود که مصراع شافعی را در او روایت نیست
والله اعلم شنبه چهارم ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر و سبعمائه دولت پایبوس
حاصل آمد سخن در فضیلت علم افتاده بود فرمود که بزرگی بود بصفت علم موصوف او را گفتند که
این نعمت از کجا یافتی آن بزرگ گفت که من این معنی از استاد خود گرفتم استاد عاصم صاحب قرآن
رضی الله عنه از وی پرسیدند که چیزی از صفات علم او بگو گفت وقتی او جانب صحرائی بود از
آبادانی دور سفیهی با او سفاهت کردن گرفت و ناسزاها میگفت عاصم هیچ نمیگفت و جواب نمیداد
تا آنگاه که نزدیک شهر رسید آن سفیه همچنان میگفت چون در میان رسیدند عاصم روی وی
کرد و گفت ای خواجه باز گرد اینجا مرا دوستان و آشنایان بسیارند نباید که بگفتن تو بشنوند و ترا
ایذائی رسانند بعد از آن بزرگ از حلم او حکایت دیگر گفت که وقتی من پیش عاصم بودم و
شاگردی چند خبر میخواندیم او فائده می فرمود ما تعلم می کردیم عاصم خود را بجائی گرفته بود
و پشت گرد زانو درآورده همچنان فائده می فرمود در این میان سگی بیامد و گفت
که پسر ترا بکشتند فرمود که کشت گفت هم زادگان تو که میان ایشان خصومت شد
در خصومت کشته شد عاصم گفت بروید به فلان کس تا نماز گزارید و فلان موضع

چون کنید این سه کلمه بگفت باز روی سوی شاگردان کرد و گفت شما چه میخوانید بخوانید آن
بزرگ میگوید هیچ تغیری در روی او پیدا نشد و آن جامه که خود را بدان گرفته بود
از خود جدا نکرده و به هیئت دیگر نشد و همچنان بسبق گفتن مشغول شد بعد از آن خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که از میان صحابه ابوبکر رضی الله عنه بحلم منسوب بود تا وقتی یکی فحاشی با او چیزی
گفت و عیبی ملامت کرد ابوبکر گفت ای خواجه چندان عیبها که در من است ترا چیزی
سهل روشن شده است چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد وقت آن شد
که حاضران بر گردند بنده عرضداشت کرد که در آنچه بنده بخدمت پیر خود کمتر رسد و در خانه بیشتر در یاد
پیر خود باشد به یا آنکه همه روز پیش پیر باشد از صحبت بی خبر خواجه ذکره الله بالخیر فرمود بهتر آن
کسی است که در یاد پیر در صحبت پیر بود اگرچه بصورت ظاهر دور بود بعد از آن این مصرع
بلفظ مبارک راند ع بیرون ز درون به که درون بیرون به آنگاه این حکایت فرمود

شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بعد از دو هفته بخدمت قطب العالم حضرت
شیخ قطب الدین نور الله مرقده رفتی بخلاف شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر که ایشان
پیوسته حاضر بودندی آنگاه فرمود که چون وقت رفتن حضرت قطب العالم شیخ قطب الدین
نزدیک شد بزرگی را نام گرفته که او در پایان شیخ قطب الدین خفته است او را تمنای آن بود
که بعد از شیخ در مقام او بنشیند شیخ بدر الدین را هم اتا در آن سماع که شیخ قطب الدین نقل
خواهد کرد فرمود که این جامه من و عصا و مصلا و نعلین چوبین به شیخ فرید الدین دهند خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که من آن عصا و جامه را دیده بودم جامه دوتائی بود و سوزنی الغرض آن شب
که نقل حضرت قطب العالم شیخ قطب الدین بود حضرت شیخ فرید الدین در هانسی بوده است
رحمة الله علیهم اجمعین همان شب شیخ فرید الدین پیر خود را در خواب دید که او را

[illegible]

[illegible]

در حضرت میخواندند و دوم روز آن شیخ از هانسی روان شد چهارم روز در شهر رسید قاضی حمیدالدین
ناگوری رحمه درحیات بود آن جامه بخدمت شیخ الاسلام حضرت شیخ فریدالدین آورد طیب الله ثراه
شیخ دوگانه بگزارد آن جامه بپوشید و در خانه که قطب العالم حضرت قطب الدین می بود بیامد سه روز
پیش آنجا نبود بروایتی هفت روز بود باز طرف هانسی آمد و سبب آمدن ایشان آن بود که او رانچه
شیخ در خانه قطب العالم حضرت شیخ قطب الدین ساکن شد شهر شهنگا نام کی بود از هانسی آمد گرد این خانه
دو سه بار بیامد و دربان رها نکرد و یک روز بخدمت شیخ از خانه بیرون می آمد این شهنگا بیامد
و در پای شیخ افتاد و گریستن گرفت شیخ فرمود چرا میگریی گفت سبب آنکه شما در هانسی میبودید
ما شما را آسان میدیدیم این ساعت دیدن شما دشوار است شیخ همان ساعت با یاران
گفت که من باز به هانسی خواهم رفت حاضران گفتند که شیخ ترا این مقام فرموده است تو چرا جای دیگر
میروی شیخ فرمود که گفته که مرا روان کرده است در شهر همان و در بیابان همان والله اعلم
شنبه سوم ماه ربیع الآخر سنه مذکور شرف دستبوس رسیده شد سخن در حسن عقیده
مریدان افتاد نگاه داشتن نفس مبارک پیر درین میان حکایت فرمود که قاضی حمیدالدین
ناگوری را نبیسه بود شرف الدین لقب ساکن قصبه ناگور او را هوای آن شد که بخدمت
شیخ الاسلام حضرت شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز ارادت آرد بدین نیت از ناگور روان
شد او را کنیزکی بود در قیمت صد تنکه کم یا بیش آن کنیزک خواجه خود را گفت که چون بخدمت
شیخ الاسلام رسی ارادت آری بندگی من هم عرضداری یک دستارچه کشیده بود و داد
که این خدمت من رسانی القصه چون مولانا شرف الدین بخدمت شیخ الاسلام رسید
ارادت آورد و بعد از دریافت آن دولت عرضداشت کرد که مرا در خانه جاریه است او رد
بر زمین آورده است این بگفت و دستارچه که او فرستاده بود پیش نهاد شیخ الاسلام

شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز بر لفظ مبارک راند که خدایش آزاد وی
دهد چون مولانا شرف الدین از پیش برخاست در خاطر کرد که چون بر لفظ مبارک شیخ
رفته است که خدایش آزادی دهد حقیقت است که او آزاد خواهد شد اما آن کنیزک قیمتی است
من نتوانم آزاد کردن او را الا فروختن باشد که آنکس که بخرد او آزاد کند چون این اندیشه کرد
باز در خاطر او گذشت که اگر آن کنیزک در خانهٔ دیگری آزاد شود پس ثواب او را باشد هم من
چرا آزاد نکنم این نیت کرد بخدمت شیخ آمد و گفت من او را آزاد کردم والله اعلم —
یکشنبه هشتم ماه وسنه مذکور دولت دستبوس میسر آمد سخن در محبت و عداوت
دنیا افتاد بر لفظ مبارک راند که خلق سه نوع است یک نوع آنست که دنیا را دوست
دارند و همه روز در یاد آن باشند و در طلب هم چنین بسیار اند دوم آنست که دنیا را
دشمن دارند و ذکر آن بمذمت کنند و یکبارگی بعبادت مشغول باشند نوع سوم آنست که دنیا را
نه دوست دارند و نه دشمن و ذکر آن به محبت و عداوت نکنند این قسم به از هر دو ایشان حکایت فرمود
که مردی بر رابعه آمد و نشسته است و دنیا را بد بسیار گفتن گرفت رابعه او را گفت که تو باز دیگر پیش من
نیائی تو دوست دنیا می نمائی زیرا که ذکر آن بسیار میکنی از اینجا از نسبت ترک دنیا سخن در رو
افتاد که طرف کتبهل و کهرام بودی او را شیخ صوفی بدهنی گفتندی که او تارک عظیم بود و ا
تا بغایتی که جامه هم نپوشیدی بنده عرضداشت کرد که او دست پیر گرفته بود فرمود که خیر لیکن از آن
فرمود که اگر او را پیری بودی با مشرب صحبت ایشان بودی از اینجا معلوم شد که او پیری نداشته
آنگاه فرمود که او نماز بسیار گذاردی و گفتی که چندین نماز خویش جایگیر نشسته است در اینجا گرد
نسبت درین میان بنده عرضداشت که اگر پیری باشد دنیا دار او را شاید که مریدان را
از محبت دنیا منع کند خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که اگر منع کند مؤثر نباید

زیراکه لسان قال است ولسان حال پند و نصیحت به لسان حال موثر آید چون لسان حال
نباشد لسان قال اثر نکند بعد ازان حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه فرمود که او دو تهی
مندیلی از شیخ خود یافته بود آنرا پیوسته بر خود داشتی و بر کتها گرفتی تا وقتی در خواب شده بود و آن
مندیل جانب پای او بود ناگاه پای او بدان رسید چون بیدار شد قلق و اضطراب بحد و اندازه
نمود تا بغایتی که میگفت که من امید میدارم که تا فردای قیامت دریده و ناسخته دانده خواهم بود
از نسبت این معنی حکایت فرمود که من از شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز خرقه یافتم
آن گلیم خرقه چشتی و آن گلیم هنوز با من است الغرض چون از اجودهن جانب دهلی می آمدم
آن خرقه را برابر خود می آوردم همین من بودم و یک رفیق تا رسیدم بموضعی که آنجا بیم قطاع
بود و باران بر من فرو گرفت من و آن رفیق زیر درختی بایستادیم درین میان هندوی چند
هم ازان بابت که می ترسیدیم پیدا شده مقابل ما آمدند من ملتفت شدم بسبب آن جامه که با من بود
و در دل کردم که این جامه داده شیخ ما است اینها ستوانند که از من ببرند باز در خاطر گذشت که اگر ببرند من بار
پیش در دیار بازدانی نباشم ساعتی شد ازان هندوان یکی یکطرف و یکی طرف دیگر همه متفرق شدند
و رفتند و ما را هیچ نگفتند با سلامت آمدیم بعد ازان سخن در جمع و خرج دنیا افتاد فرمود که دنیا را
جمع نباید کرد اما آنچه لابدی باشد مثل جامه که بدو ستر عورت باشد روا است اما زیادتی
نی شاید هرچه میرسد خرج کند و ذخیره نکنند انگاه این بیت بر لفظ مبارک راند ــــه زر از
بهر دادن بود ای پسر ٭ ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر ٭ انگاه مناسب این بیت فرمود
که خاقانی هم ملائم این معنی گفته است ــــه چون خواجه نخواهد راند از هستی زر کانی ٭
آن گنج که او دارد پندار که من دارم ٭ در تختیان یکی را مسواک فرمود مناسب این حکایت
فرمود که دانشمندی بود که او را نور ترک گفتندی از ینجا جانب کعبه رفته بود و همانجا

ساکن شد آنجا خانه ساخته بود و بر در خانه نوشت که هر که در خانهٔ من در آید و با او مسواک
نباشد آمدن او در خانهٔ من حرام است لختی سخن در مکارم اخلاق درویشان افتاد فرمود
که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه و بو علی سینا باهمدیگر ملاقات کردند چون از یکدیگر جدا شدند
بو علی صوفی را که ملازم خدمت شیخ بود بر راه کرد که چون من از خدمت شیخ باز گردم هر چه شیخ
در باب من گوید بر من بنویسی چون بو علی بازگشت شیخ بو سعید رحمة الله علیه هیچ ذکر او بر زبان
نراند نه به نیکی و نه به بدی چون آن صوفی هیچ ذکر او نشنید یک روز از خدمت شیخ پرسید سوال
کرد که بو علی سینا چگونه مردیست شیخ فرمود که مردی حکیم است و طبیب و بسیار علم دارد اما مکارم
اخلاق ندارد صوفی صورت این حال بر بو علی سینا نوشت بو علی از آنجا چیزی در قلم آورد
و انچه هم نوشت که من چندین کتب در مکارم اخلاق نوشته ام شیخ چرا باید که بگوید که فلان اخلاق
ندارد شیخ تبسم فرمود و گفت من نگفتم که مکارم اخلاق نداند گفته ام که ندارد لختی حکایت قاضی منهاج الدین
در افتاد فرمود که من هر دوشنبه در تذکیر او برفتمی تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی بگفت رباعی
لب بر لب دلبران مهوش کردن • وا چنگ سر زلف مشوش کردن • امروز خوش است لیک
فردا خوش نیست • خود را چو خسی طعمهٔ آتش کردن • خواجه ذکره الله بالخیر نیز فرمود که من
چون این بیت شنیدم از خود رفتم بعد ساعتی باز بخود آمدم بعد از آن از احوال او بیان کرد
که مردی صاحب ذوق بوده است وقتی او را در خانهٔ شیخ بدرالدین غزنوی طلبیدند رحمة الله
علیه و آن روز دوشنبه بود وعده کرد که چون از تذکیر فارغ شدم بیایم الغرض چون از
تذکیر فارغ شد آنجا حاضر شد و در سماع آمد و دستار و دراعه که پوشیده بود پاره پاره کرد
آنگاه نظم شیخ بدرالدین غزنوی بر ردیف آتش گذشت گفته است یک دو بیت بر لفظ
مبارک راند که یک بیت از آن یاد مانده است • نوحه میکرد بر من نوحه گر در صبحگه

آه زین سوزم برآمد نوحه گر آتش گرفت ۞ آنگاه فرمود که قاضی منهاج الدین شیخ بدرالدین
را شیخ سرخ گفتی از نسبت تذکیر حکایت شیخ نظام الدین ابوالمؤید در افتاد رحمة الله
علیه بنده عرضه داشت که شما تذکیر او شنیده‌اید فرمود آری ولی در آن وقت کودک
بودم درک معانی چندان مرا نبوده است روزی در تذکیر او درآمدم او را دیدم
که در مسجد درآمد نعلین در پای داشت آنرا از پای کشیده بدست گرفت و در مسجد درآمد
دوگانه بگزارد من هیچکس را در نماز به هیبت او ندیدم دوگانه باراحت بگزارد و بر
بالای منبر رفت مقری بود او را قاسم گفتندی خوش خوان بود آیتی بخواند بعد از آن
شیخ نظام الدین ابوالمؤید رحمة الله علیه آغاز کرد که بخط بابم خود نوشته دیدم هنوز سخنی
دیگر نگفته بود که این سخن در خلق درگرفت همه در گریه شدند آنگاه این دو مصراع بگفت
شعر ۞ نه از عشق تو ز تو حذر خواهم کرد ۞ جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد ۞ این بگفت
نعره‌ها از خلق برآمد بعد از آن دو سه بار همین دو مصراع بگفت آنگاه گفت ای مسلمانان
در مصراع دیگر این بیت یاد نمی‌آید چندانکه این سخن بر طریق حیرانی بگفت که در همه جمع اثر
کرد آنگاه قاسم مقری آن مصراع دیگر یاد داد شیخ آن رباعی تمام بگفت و فرود آمد هم در تذکیر
شیخ نظام الدین ابوالمؤید رحمة الله علیه حکایت فرمود که وقتی امساک باران شد او را الزام
گرفتند که دعای باران بگو بر سر منبر برآمد و دعای باران بخواند بعد از آن روی سوی
آسمان کرد و گفت یا الله اگر تو باران نفرستی من پیش در هیچ آبادانی نباشم این بگفت و از منبر
فرود آمد حق تعالی باران رحمت فرستاد بعد از آن سید قطب الدین رحمة الله علیه با او ملاقی
شد و این سخن با او بگفت که ما را اعتقادی در حق تو راسخ است و میدانیم که ترا با حق تعالی
نیازی تمام است اما این لفظ بد چه گفتی اگر باران نفرستی من بیش در هیچ آبادانی نباشم

شیخ نظام الدین ابو المؤید گفت که من میدانستم که باران خواهد فرستاد و آنگاه سید قطب الدین
گفت از کجا میدانستی گفت وقتی ما را با سید نور الدین مبارک نور الله مرقده در پیش سلطان
شمس الدین برای زبر دست و زیر دست نشستن نزاعی رفته بود من سخن گفته بودم که او کوفته
شده بود و را آنچه مرا دعای باران فرمودند من بر سر روضه او رفتم و گفتم که مرا دعای باران
فرمودند و تو از من کوفته اگر تو با من آشتی کنی دعای باران بخواهم و اگر آشتی نکنی نتوانم
خواند از روضه او آواز بیامد من با تو آشتی کردم تو برو دعا بخوان چهارشنبه پنجم ماه جمادی الاول
سنه مذکور دولت پایبوس میسر شد سخن در نماز افتاد بنده عرضداشت کرد که بعد ادای
فرایض جای بدل میکنند آن چگونه است فرمود که بهتر آنست که جای بدل کنند امام خود
اگر جای بدل نکند کراهت نباشد اما مقتدی که جای بدل نکند کراهت باشد چون
خواهند که جای بدل کنند جانب چپ جای خود باید شد تا مقابله راستا قبله باشد والله اعلم
بالصواب آدینه سیزدهم ماه مذکور سعادت پایبوس بدست آمد سخن در آن
افتاد که خلق دست درویشان می بوسند و برکت می طلبند بلفظ مبارک راند که مشایخ
و درویشان که دست بوسیدن میدهند نیت ایشان این هم می باشد که گر دست مغفوری
بدست ایشان رسیده باشد لختی حکایت نفس درویشان افتاد که وقتی یکی از مریدان
خواجه اجل شیرازی رحمة الله پیش آمد و گفت که مرا همسایه است که منظور او در خانه می افتد
هرچند که او را منع میکنم نمی شنود و مرا ایذا میرساند خواجه اجل فرمود که او را معلوم هست که
تو با من پیوند داری گفت آری او را معلوم است که من از بندهٔ پیوستگان خواجه ام
گفت آنگاه چگونه است که گردن مهرهٔ او نمی شکند چون خواجه اجل چنین لفظی راند آن
مرید بخانه آمد آن همسایه را گردن مهره شکسته دید پرسید از کجا افتاد گفت نعلین چوبین

پوشیده بود بلخیر بدیهیا در چنین واقعه شد لختی سخن مردان حق افتاد فرمود که در عهد قدیم
چهار تن برهان لقب از ملک بالا در دهلی آمدند از آن چهار برهان یکی برهان بلخی بود دوم
برهان کاشانی و دو برهان دیگر یاد نمی آید الغرض میان ایشان موافقت تمام بوده است
طعام و شراب یکجا میخوردند و تحصیل یکجا میکردند اول که در دهلی آمدند آن روز قاضی شهر
نصیر کاشانی بوده است او برهان کاشانی را در محفل سابه فرمود این برهان مردی تنک
بوده کوته بالا چون او نکته ها آغاز کرد متعلمان گفتند که این ریزه چه خواهد گفت او را
عرف همین ریزه شد کاشانی از میان برخاست همین برهان ریزه عرف شد الغرض این
برهان مردی عزیز بود در آخر از ابدال شد خواجه ذکره بالخیر بر لفظ مبارک راند که
من او را دیده بودم هر روز بگاه از خانه بیرون می آمدی پیاده و او را از ده اسپ زیاده بوده
و هیچ غلامی برابر خود نبردی و او را از خدمتگاران از صد زیاده بوده است و او را پسری بود
نور الدین محمد لقب روزی آن پسر پدر را گفت که تو هر روز از خانه بیرون میروی ماشمنان
بسیار داریم هیچکس برابر تو نمی باشد اگر غلامی را برابر خود ببری که ترا خدمتی کند و یا کوزه
آبی دهد نیکو باشد مولانا برهان الدین پسر را جواب داد گفت بابا محمد اگر آنجا که من میروم
غلام را مدخل باشد اول ترا برم که پسر منی یکشنبه بیست و نهم ماه جمادی الآخر دولت
دستبوس بدست آمد چون ماه رجب نزدیک رسیده بود بنده عرضداشت کرد که خواجه اویس
قرنی رضی الله عنه نمازی فرموده است در سوم تاریخ ماه رجب و چهارم و پنجم بنده را این در خاطر
میگذرد هر بزرگی که نمازی و دعای فرموده است از حضرت رسالت شنیده است یا از صحابه کبار
خواجه اویس قرنی رضی الله عنه آن نمازها فرموده است و سورتها تعیین کرده و دعاها مسمی کرده از
کجاست خواجه ذکره بالخیر فرمود که اینچنین از الهام هم باشد بعد از آن حکایت هم فرمود که پیش ازین

چون من از دهلی بخدمت شیخ در اجودهن رفتمی این سه نام می خواندمی یا حافظ یا ناصر یا
معین واین دعا من از کسی نه شنیده بودم همین بر نسبت رفتن خود بخدمت ایشان ویاری
خواستن از حق این سه کلمه بگفتمی بعد ازان بعد از مدتی عزیزی مرا دعا می نوشته داده
آن دعا اینست یا حافظ یا ناصر یا معین یا مالک یوم الدین ایاک نعبد وایاک نستعین بحقی
حکایت در احوال مشایخ افتاده بود بنده عرضداشت کرد که من سخنی شنیده ام که چنین میگویند که
این کلمات خواجه بایزید بسطامی گفته است بنده این کلمات را هیچ تاویلی نمی یابد دل قرار
نمیگیرد فرمود که چه کلمات است بنده گفت که چنین میگویند که او گفته است که محمد و من دونه تحت
لوائی یوم القیمة خواجه ذکره بالخیر فرمود که خبر او گفته است این سخن او نیست بعد ازان فرمود وقتی که
او گفته بود سبحانی ما اعظم شانی بعد ازان در آخر عمر مستغفر شد و گفت من این سخن نیکو
نه گفتم من جهودی بودم این ساعت زنار میگسلم واز سر مسلمان می شوم ومیگویم اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله ازینجا سخن در احوال رسول
افتاد علیه الصلوة والسلام فرمود که مشایخ را و مردان خدا را که حالی پیدا میشود از انجاست
که رسول را علیه الصلوة والسلام نیز احوال بود نامی آرند که روزی رسول علیه الصلوة
والسلام در باغی در آمد و دران باغ چاهی بود رسول علیه الصلوة والسلام بیامد
و بر کرانه آن چاه بنشست و پایها جانب چاه فرو هشته مشغول شد ابوموسی اشعری با هم
بود او را فرمود که کسی را بی اذن من درون نگذاری درین میان ابوبکر صدیق رضی الله عنه
بیامد ابوموسی اشعری بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام بیامد واز آمدن ابوبکر اعلام داد
رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که او را درون طلب وبشارت ده به بهشت ابوموسی رفت
ابوبکر را درون طلبید ابوبکر بیامد و برابر رسول علیه الصلوة والسلام بنشست و همچنان هر دو پایها

در چاه فرو هشته بود بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه بیامد ابو سعید از آمدن او هم خبر کرد
بعد از آن پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام او را هم با آن بشارت درون طلبید او هم بیامد و جانب
چپ رسول علیه الصلوٰة والسلام همبران هیئت نشست بعد از آن عثمان رض او را نیز درون
طلبید بعد از آن که عثمان بیامد مقابل رسول علیه الصلوٰة والسلام همبران هیئت
نشست بعد از آن رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که چنین که ما امروز یکجا ایم مدتی یکجا خواهیم بود
و بعث یکی چون این حکایت تمام شد سخن در فقر او خرقه افتاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مصطفی علیه الصلوٰة
والسلام در شب معراج خرقه یافته بود و آن خرقه را خرقهٔ فقر گویند بعد از آن صحابه را طلبید گفت
من خرقه یافته ام و مرا فرمان است که آن خرقه بیک کس دهم و من سخنی از یاران خواهم پرسید تا چه
جواب دهند و مرا گفته اند هر که آن جواب دهد این خرقه بدو ده و آن جواب من بیدانم تا که خواهد
گفت بعد از آن روی بسوی ابو بکر کرد که اگر این خرقه ترا دهم تو چه کنی ابو بکر گفت صدق ورزم
و طاعت کنم و عطا دهم بعد از آن عمر را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه تو چه کنی عمر گفت من عدل کنم
و انصاف نگاه دارم بعد از آن عثمان را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه را تو چه کنی عثمان گفت
اتفاق کنم و سخا ورزم بعد از آن از علی پرسید که اگر ترا دهم این خرقه را تو چه کنی گفت من
پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدا را بپوشم رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که بستان این
خرقه بتو دادم که مرا فرمان بود هر که چنین جواب دهد این خرقه بدو دهی از اینجا سخن در مناقب
امیر المؤمنین علی افتاد کرم الله وجهه و رضی الله عنه و ذکر انصاف او و سخاوت او بعد از آن
فرمود که زرهی از و غائب شده بود روزی آن زره بدست یهودی بدید او را بگرفت و گفت
که این زره من است یهودی گفت ترا دعوی کن و ثابت دار و بستان و در آن ایام
امیر المؤمنین علی خلیفه بود کرم الله وجهه گفت من هم خلیفه و هم مدعی این دعوی ثابت چگونه شود

پیش شریح بردیم دعوی آخر رسانیم پنهان کردند و دران عهد شریح نائب علی بود القصه چون
پیش شریح رسیدند دعوی زره آغاز شد شریح روی سوی امیرالمؤمنین علی کرد و گفت اگرچه
خلیفهٔ ما توئی اما این ساعت بحکم نیابت حاکم منم چون بدعوی آمده تو با این یهودی یکجا بایست
امیرالمؤمنین علی همچنان کرد برابر یهودی بایستاد و گفت آن زره من است و بدست آن
یهودی ناحق است شریح گفت بینه اقامت کنی علی گفت چه میطلبی شریح گفت گواه حضرت
علی امیرالمؤمنین حسن را و قنبر را گواه آورد شریح گفت حسن پسر تست و قنبر غلام تو من گواهی
ایشان نخواهم شنید امیرالمؤمنین علی گفت من گواه دیگر ندارم شریح یهودی را گفت زره ترا است
و ببر تا آنگاه که دو گواه بگذرانند آنگاه قابض شو یهودی چون این معامله بدید حیرتی در باطن
او ظاهر گشت با خود گفت دین محمد چنین دینی است در حال اسلام آورد و زره با امیرالمؤمنین
علی داد و گفت که این حق و ملک تست بدست من ناحق است امیرالمؤمنین علی آن زره را
بدو بخشید و یک راس اسپ همدران مجلس یکی از مریدان بیامد و عرضداشت کرد که در
خانهٔ بنده پسری متولد شده است آنگاه خواجه ذکره بالخیر فرمود که چه نام نهاده گفت خیر فرمود
نام او همین خیر باشد ازین نسبت حکایت فرمود که خواجه خیر نساج رحمة الله علیه وقتی
از شهر بیرون آمد اعرابی او را بگرفت گفت تو بندهٔ منی خواجه خیر نساج هیچ نگفت این
سخن را تسلیم کرد مدتی در خانهٔ آن مرد بود آن مرد را باغی بوده است او را باغبانی فرمود
بعد از مدتی آن مرد در باغ خود آمد خواجه خیر نساج را گفت یک انار شیرین بیار خواجه
خیر نساج یک انار بیاورد و بدست او داد چون بچشید ترش بود گفت من از تو انار شیرین خواستم
باز خواجه نساج انار دیگر آورده بدو داد آن انار نیز ترش برون آمد خصم باغ گفت من از تو
انار شیرین میطلبم تو همان انار ترش می آری خواجه خیر نساج گفت که من چه دانم شیرین کدام است

و ترش کرده‌ام و گفت مدتی است تا باغبانی این باغ میکنی انار شیرین و ترش نشناسی خواجه خیر نساج
گفت مرا باغبانی فرموده‌اند نه ام انار نمی چشم و نمی خورم که بدانم خصم باغ چون این حال معلوم کرد او را
آزاد کرد و خواجه نساج را پیش ازین نام دیگر بود و آن مرد او را خیر نام کرده بود چون خیر نساج ازان
بندگی آزاد شد گفت اسم من همین باشد که آن مرد کرده است شنبه بیست و ششم ماه رجب
سنه المذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در احادیث در نزول بود و تحقیق آن از پرسیده و آن
حدیث این بود که زر غبا تزدد حبا گفت که این حدیث رسول است علیه الصلوة والسلام فرمود که
آری این حدیث ابوهریره را گفته است رضی الله عنه و آن چنان بود که او دائم ملازم آن
حضرت بودی علیه الصلوة والسلام رسول علیه الصلوة والسلام او را فرمود زر غبا تزدد حبا
ذکره بالخیر فرمود یعنی که یک روز بیا و یک روز میا ید آنرا زر غبا گویند رسول علیه الصلوة والسلام
او را گفت یعنی یک روز بیا و یک روز میا بعد ازان حکایت درویشانی افتاد که با اهل و عیال گرفتار
باشند فرمود صبر بر سه محل است اول الصبر عنهن بعد ازان الصبر علیهن بعد ازان الصبر علی النار
آنگاه بیان فرمود که اول صبر از عورات می باید که کسی را اصلا آن جانب کشش نباشد هیچ
میلی بان کار نباشد آن صبر نیکوتر است یعنی الصبر عنهن و اگر آن میسر نباشد و زن بخواهد
کنیز بخرد و باید که بر بلای ایشان صبر کند الصبر علیهن این باشد و اگر سبا نرا از نیها بگذرد و در
خطاها افتد الصبر علی النار باشد پس صبر سه نوع یافتم اول الصبر عنهن دوم الصبر علیهن سوم
الصبر علی النار و الله اعلم بالصواب سه‌شنبه سیزدهم ماه شعبان سنه مذکور سعادت
دستبوس رسیده شد حکایت مولانا نور ترک افتاد بنده عرضداشت کرد بعضی علما حضرت
در باب وی این چیزی گفته‌اند فرمود فی از آب آسمان پاکیزه تر بود بنده عرضداشت کرد
که در تاریخ طبقات ناصری همچنین نوشته دیدم که او علمای شریعت را ناجی و مرجی گفتی فرمود

که او را با علماء شهر تعصبی تمام بود بسبب آنکه ایشان را آلوده دنیا دیدی ایشان بدان سبب او را
بدان چیزها منسوب کردند بنده عرضداشت کرد که مرجیان و ناجیان کیانند فرمود که ناجی رافضی را
گویند و مرجی طائفه را گویند که هر جا رجا کنند آنگاه فرمود که مرجی بر دو نوع است یکی مرجی
خالص است و یکی مرجی غیر خالص مرجی خالص آنست که همه از رحمت گوید و مرجی غیر خالص
آنست که هم از رحمت گوید و هم از عذاب و مذهب اینست بعد از ان حکایت مولانا نور ترک
فرمود که او را سخنی کبری بود او را دست کسی نداشت هرچه گفتی بقوت علم گفتی و قوت مجاهده
او را غلامی بود ندافی هر روز نایدرم بمولانا بدادی وجه معاش او همان بوده است
بعد از ان حکایت فرمود چون او بمکه رفته همانجا ساکن شد مردی از ینجا بار آنجا رسید
دو من برنج بدو داد او بسته دو عاکرد آنجیان را بود که وقتی سلطان رضیه بدو زری ستقار
فرستاده بود پرکاله بود از زر او آنرا رد کرد و چوبی بدست برداشت آن چوب بدان زر
میزد و میگفت این نجاست از پیش من ببرید القصه چون آن مردان دو من برنج و سه تنکه بدو
برده او بستد او در دل گذرانید که این همان بزرگ است که در دهلی اینقدر زر رد کرده
بود و این ساعت اینقدر برنج قبول میکند مولانا نور ترک گفت ای خواجه تو مکه را با دهلی
قیاس مکن و نیز آن روز جوان بودم آن قوت و حدت کجا مانده است این ساعت پیر
شدم و حبوب اینجا عزیز است بعد از ان فرمود وقتی آن بزرگ در هانسی رسید و تذکیر
کرد از شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز شنیدم که من بسیار تذکیر او شنیدم
او چون به هانسی رسید و تذکیر آغاز کرد من رفتم تا تذکیر او بشنوم من جامه رنگین داشتم
و پاره پاره و هیچ وقتی میان ما ملاقات نبوده همین که در مسجد درآمدم در نظر او بر من افتاد
آغاز کرد و مسلمانان صراف سخن رسید بعد از ان مداحی کرد که هیچ پادشاه را نکرده بود

بعد ازان حکایت در نوشتن تعویذ و دادن تعویذ افتاد فرمود که شیخ الاسلام حضرت شیخ
فرید الدین قدس الله سره العزیز وقتی بخدمت شیخ الاسلام قطب الاقطاب قطب الدین بختیار
نور الله مرقده عرضداشت کرد که خلقی از من تعویذ می طلبند فرمان چیست بنویسم یا نه شیخ الاسلام
قطب الاقطاب حضرت شیخ قطب الدین فرمود که کار نه بدست منست و نه بدست تست تعویذ نام
خداست و کلام خدای تعالی می نویس و می ده بعد ازان خواجه ذکره بالخیر فرمود که مرا بارها
در خاطر بودی که اجازت تعویذ نوشتن بطالبی بدهم صالح تا وقتی بدر الدین اسحاق که تعویذ
او نوشتی حاضر نبود و خلقی بجهت تعویذ بیرون آمده بود ند مرا اشارت کرد که تو بنویس من
تعویذی نوشتم تا خلق انبوه شد کتابت من بسیار شد و مزاحمت خلق بیشتر شد درین میان
شیخ روی سوی من کرد و فرمود که ملول شدی من گفتم که وقت شیخ حاضر است بعد ازان
فرمود که من ترا اجازت دادم که تعویذ نویس و میده بعد ازان فرمود که سعادت دست بزرگان
هم کاری میدارد و پنجشنبه یازدهم ماه رمضان سنه مذکور دولت دستبوس
رسیده شد از آینده گان هر که می آمد چیزی بر سم سلامی می آورد یکی آمد هیچ نیاورد چون
او بازگشت خواجه ذکره بالخیر فرمود که چیزی بدهند بعد ازان فرمود که شیخ الاسلام حضرت
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که بر من می آید چیزی می آرد اگر مسکین
بیاید و چیزی نیارد هر آئینه مرا چیزی بدو باید داد آنگاه فرمود که صحابه بخدمت رسالت
علیه الصلوة والسلام می آمدند بطلب علم و احکام شرع چون ازانجا بازگشتند اوله می
بردند یعنی دیگران را رهنمونی میکردند بدان فوائد که میگرفتند چون تفرقه شدندی تا چیزی
نخوردندی باز نگشتندی آنگاه فرمود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روزی در خطبه میگفت
که من هرگز یاد ندارم که رسول علیه الصلوة والسلام تا شب چیزی بهر خود گذاشته باشد از بامداد

تا وقت قیلوله هرچه بودی بدادی و بعد از قیلوله هرچه بودی تا شب بدادی درین میان
بنده عرضداشت کرد که اسراف کدام است و حد اسراف چیست فرمود که هرچه بی نیت بدهند و برای
خدا ندهند اگر همگی دانگی باشد اسراف است و آنچه بجهت رضای حق دهند اگر همه عالم بدهند اسراف
نیست آنگاه فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه انفاقی عظیم داشت یکی بخدمت او این
حدیث فرو خواند که لاخیر فی الاسراف شیخ ابوسعید جواب داد که لا اسراف فی الخیر ازینجا سخن
در همت افتاده بود فرمود که همم مختلفه است بزرگی بود که او را یک پسر بود و یک غلام هر دو
غلام رشید می بوده است آن بزرگ هر دو را پیش خود نشانده اول از پسر پرسید که همت
تو در چیست پسر گفت همت من دران است که مرا اسپان باشند و بندگان بسیار آنگاه آن غلام
را پرسید که همت تو در چیست غلام گفت همت من دران است که هر بنده که مرا باشد آزاد کنم
و آزادان را از احسان بنده خود سازم آنگاه فرمود که یکی را همت دران باشد که دنیا
طلبد و یکی را همت دران باشد که دنیا گرداگرد او گردد و از هر دو قسم آن همت بهتر باشد که اگر رسد
مرحبا و اگر نرسد هم مرحبا در هر دو حال خوش باشد آنکه بگوید که مرا نمی باید که دنیا باشد این
نابایسته هم بایست اوست می باید که بخواست حق خوش باشد اگر برسد اتفاق کند و اگر
نرسد صبر کند و خوش باشد درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود که صدقهٔ فطر میدهی
بنده عرضداشت کرد بر طریق استفهام که بر من واجب است فرمود اگر نصاب کامل شود
و خارج از آنچه لابدی تست از پوشش و اسپ آنچه بدان احتیاج است آن در حساب نیست
اگر نقدا نه باشد بباید داد بنده عرضداشت که نقدا نمی باشد درین صورت حکمی نفرمود
آنگاه فرمود که مرا این ساعت بسیار است و آنچه مرا دانگی هم نبودی وام میکردم میدادم
چون این حدیث بمن رسید که صیام ماه رمضان موقوف است بصدقهٔ فطر صدقهٔ فطر دادن گرفتم

بنده روی بر زمین آورد و گفت که بمن قبول کردم که بعد ازین صدقهٔ فطر بدهم فرمود که صدقهٔ خود و
پدری و صدقهٔ اصغار آنگاه بنده را عرضداشتی بود در مجلس مذکور آن عرض افتاد برین نوع که بنده
درویوگیر بود ملیح که عتیق خدمتگار من است کنیزک بچه خریده بود به پنج تنگه چون لشکر بجانب شهر
بازگشتن گرفت آن کنیزک بچه را مادر و پدر پیدا شدند و بعجز و زاری و شکستگی بسیار بر خدمتگار
آمدند و ده تنگه آوردند که این بستانند و دختر ما را بدهند بنده را بر زاری آنها دل بسوخت و ده تنگه از
خاصهٔ خویش ملیح را دادم و گفتم که این تو به پنج تنگه خریده بودی به ده تنگه بدست من بفروش او
بفروخت من خریدم بعد ازان من آن دخترک را بدیشان دادم آن ده تنگه که ایشان آورده بودند
هم بدیشان باز دادم بنده اینچنین کاری کرد تا مخدوم چه میفرماید خواجه ذکره بالخیر چشم پر آب
کرد و گفت نیکو کردی آنگاه بنده عرضداشت کرد آنچه بنده این کنیزک بچه بداد تسلیم کرد متمسک
این فعل به فعل مولانا علاء الدین اصولی کرد رحمة الله علیه که حکایت او هم از خدمت مخدوم سماع
افتاده است خواجه ذکره بالخیر فرمود که آری همچنین بود که او کنیزکی زالی داشت تو بوده در بداون
سحرگاهی مولانا بیدار شد آن کنیزک آرد آس میکرد و میگریست مولانا پرسید که چرا میگریی کنیزک گفت پسری
در موداس کاتهیر گذاشته ام از جدائی او میگریم مولانا گفت اگر من ترا نزدیک نمازگاه برم از آنجا
راه خانهٔ خود بدانی او گفت آری از آنجا راه خانهٔ خود بدانم مولانا علاء الدین نانی چند بدو داد
و او را بر سر راه کاتهیر برد و بگذاشت چون این حکایت تمام کرد دانشمندی حاضر بود او گفت
چون رسول علیه الصلوة والسلام دختر حاتم طائی را اسیر کرد آن دختر محامد و مناقب پدر خود بگفت
چون سید علیه الصلوة والسلام بشنید او را آزاد کرد بعد ازان خواجه ذکره بالخیر فرمود هر طاعتی که
بنده بکند مالی یا بدنی یا خلقی از اخلاق پاکیزه اگر یک چیز ازان قبول افتد همه کارهای بنده در سر
پناه آن ساخته شود آنگاه فرمود که قفل سعادت را کلیدهاست نتوان دانست که بکدام کلید گشاده شود

پس همه کلید تمسک باید کرد اگر بدین کلید گشاده نشود باشد که بدان کلید دیگر گشاده شود و اگر ازان نشود
بدان دیگر شود. دوشنبه بیست و یکم ماه مذکور به سعادت دستبوس رسیده شد سخن در احتیاط وضو افتاد
فرمود که احتیاط شرط است اتفاقاً کسی که دل آنکس بیارامد بعضی چندگام شمرده میکنند بعضی بهم می غلطند
آن بشمار راست نیاید آنگاه فرمود که مولانا علاء الدین اصولی رحمة الله علیه فرموده است که این
معنی بدان تعلق ندارد بزمان تعلق دارد یعنی آنکه چندگام شمرده میگیرد معتبر نیست اعتبار آنست
آن زمان که دل بیارامد بسنده کند آنگاه سخن دران افتاد که اگر کسی را سلسل بول بوده باشد یا رعاف
دائم یا علتی بر مثل آن چه کند فرمود که عورتی به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم احوال خود باز گفت
که این عورت را دائم خون روان می‌شود چه تدبیر سازم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که وقت
هر نمازی وضو میساز اگرچه خون بر حصیر روان باشد بعد ازین سخن در نماز افتاد و حضوری که میباشد بنده
عرضداشت کرد که شنیده شد که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز در مقامیکه نشسته بوده
هر بار سجده میکردی خارج نماز فرمود آری آنگاه فرمود که شیخ وقتی در حجره بود در بسته کرده بود
من نوعی نظر کرده دیدم که هر بار استاده می‌شد و در سجده میرفت و این مصراع میگفت
از سر تو بپرم از برای تو زیم آنگاه حکایت نقل او افتاد که شب چهارم ماه محرم تحیر پریشانی
غالب شد نماز خفتن بجماعت گزارد بعد ازان بیهوش شد ساعتی بهوش آمد پرسید که من نماز
خفتن گزارده ام گفتند آری گفت یکبار دیگر باز گزاریم که داند چه شود چون دوم بار نماز
بگزارده باز بیهوش شد این بار بیهوشی بیشتر شد باز بهوش آمد پرسید که من نماز خفتن گزارده ام
گفتند دو بار گزارده اید فرمود یکبار دیگر باز گزاریم که داند چه شود و سوم بار بگزارد بعد ازان
برحمت حق پیوست یکشنبه سیزدهم ماه ذی القعده سنه مذکور دولت پایبوس
میسر شد سخن در اصحاب شغل افتاد و مردان چاکر پیشه بر لفظ مبارک راند که دستمزد شغلها

و تعلق بچاکری کم بیاشد که در آخر سلامتی باشد آنگاه حکایت فرمود که در ایام گذشته مردی بود حمید
لقب او و در بدایت حال در دهلی بود و چاکر طفل ظفری که در آخر حال بلکهنوتی خود را پادشاه
ساخته القصه حمید آن چاکر طغل بود و ملازم در خدمت او بودی تا روزی پیش او ایستاده بود
صورتی را بدید که میگفت ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی این بگفت و غایب شد و آن
خواجه حمید حیران ماند که این چه بود تا بار دیگر و هم پیش طغل ایستاده بود و باز آن صورت را بدید
که میگفت ای حمید پیش این مرد چه می ایستی باز آن متحیر ماند کرت سوم باز آن صورت را بدید
همی میگفت ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی این بار حمید گفت چرا نه ایستم که من چاکرم وا و
خداوندگار مرا مواجب میدهد من چگونه نه ایستم آن صورت گفت تو عالمی وا و جاهل تو حری وا و
بنده تو صالحی وا و فاسق این بگفت و غایب شد خواجه حمید این معنی معاینه کرد و بر ملک خود
رفت و گفت اگر بر من حسابی هست یا داد و ستدی است آخر رسان که من پیش تو چاکری
نخواهم کرد آن ملک گفت این چه سخن است که تو میگوئی مگر دیوانه شدی خواجه حمید گفت
خیر من بعد تو نخواهم بود مرا بارے قناعت داد ندچون خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف رسید
بنده عرضداشت کرد که آن صورت مگر از مردان غیب کسی بوده باشد فرمود که خیر هر گاه درونه
مرد از کدورتها صاف شد از اینها بسیار بیند مثل آن او صاف درین کس بسیار است اما
بسبب افعال قبیح که درین کس است آن مستوری میماند چون درونه صفای کامل پذیرفت
بسیار مثل آن معاینه کند آنگاه این بیت بر زبان مبارک راند ؎ آن نافه که می جستی هم با تو
در گلیم است ؛ تو از سیه گلیمی بوی از ان نداری ؛ آنگاه حکایت آن خواجه باز فرمود که چون
از خدمت ملک بیرون آید بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین پیوست قدس الله سره العزیز
و ارادت آورد من او را دیده بودم مرد خوش اهل بود گاه گاهی تذکیر هم گفتی و در دو روستی

و طاعت مستقیم الاحوال شد تا در ایام شیخ الاسلام فرید الدین نور الله مرقده که تو دران
دیه برو ساکن شو که تو این زمان مثل ستاره شدی که ستاره در مقابل مهتاب نور ندهد تو دران
دیه برو ساکن شو خواجه حمید چون این بشنید حالی قبول کرد مگر هم دران شب هفت مرد عزم
حج کردند خواجه حمید بیامد و در باره بهشت و خدمت شیخ را گفت که درباره که شده ام ترک فرمانی
نکنم مخدوم مرا فرموده است که دران دیه برو ساکن شو من آن دیه کیلوکهری بسیار دیده
ام یاران من به حج میروند مخدوم مرا اجازت فرماید تا بمصاحبت ایشان به حج روم شیخ فرمود
برو القصه بمصاحبت ایشان در حج رفت و بدان دولت رسید چون باز گشت در راه برحمت
حق پیوست جوانی آن روز بیعتی بجد بکرد و او را در نزدیکی از طرفی ایذای رسیده بود و در باب
او این بیت فرمود ع ای بسا شیر کان ترا آهو است ٭ ای بسا درد کان ترا دارو است
دوشنبه بیست و یکم ماه ذی القعده بدولت دستبوس رسیده شد سخن در استقرار
توبه فنا و استقامت بیعت فرمود که آنکس که دست شیخ بگیرد بیعت بکند آن عهد خود
است باید که بران ثابت باشد و اگر او را بران پشیمانی میسر نیست همچنان که هست همچنان باشد
که دست بگیرد آنگاه فرمود که چون بخدمت شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره
العزیز پیوستم و بیعت کردم چون باز گشتم در اثنا در راه تشنگی اثر کرد هوا سخت گرم بود و آبی نبود در
درین میان به سر راهی رسیدم علوی را دیدم که من او را نمی شناختم او را سید عماد گفتندی
مردی خوش باش بود چون بدو رسیدم با او گفتم جای آب باشد که من بسیار تشنه ام یک
سطره پیش او بود گفت نیکو آمدی اینک سطره باز کن و بخور بهانا که دران سطره شراب
بود یکی او مرا معلوم شد گفتم من هرگز این نخورم آن علوی گفت دران نزدیکی هیچ جای
آب نیست تا ازان بی آبی این را برداشته ام پیش هم دوری آب نیست اگر تو این نخ

خواهی خورد هلاک خواهی شد گفتم خیری خواجه همین خواهد بود که خواهم مرد هرچه هست شو که من دست
شیخ گرفته ام و عهد کرده ام که من هرگز این نخورم این بگفتم و از آنجا بگذشتم چون قدری رفتم
بر آب رسیدم الحمد لله بعد از آن حکایت فرمود که خواجه حمید سوالی مرید حضرت شیخ معین الدین
بود و هم خرقه حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین رحمة الله علیهم اجمعین چون تائب شد و
خرقه یافت اقربای شبیه بر وی آمدند که بیا تا باهم سازوار شویم خواجه حمید گفت هرگز این نمی
شود ایشان غلو کردند خواجه حمید الدین گفت که بروید و گوش شنیده ام که این ازار بند خود را
من چنان محکم بسته ام که فردا به حوران بهشت هم نگشایم والله اعلم بالصواب پنجشنبه پانزدهم
ماه ذی الحجه سنه مذکور سعادت دست بوسی رسیده شد بنده عرضداشت کرد که سیزدهم
این ماه افطار کرده می شود بسبب ایام تشریق حال روزه بیض چه شود فرمود که شانزدهم
روزه باید داشت آنگاه فرمود که امام شافعی رحمة الله علیه پیوسته چهاردهم پانزدهم شانزدهم
روزه فرموده است باید داشت ایام بیض میداریم و درین ماه باتفاق شانزدهم باید
درین میان طعامی پیش آوردند برنج هم بود بنده عرضداشت کرد الارز منی حدیث است
فرمود که آری در آن چنان بود که وقتی صحابه به طعام حاضر میکردند هر کسی چیزی قبول میکرد
یکی گفت اللحم منی دیگر گفت الحوائج منی هر کسی همچنین گفتند رسول علیه الصلوة والسلام فرمود
الارز منی دوشنبه بیستم ماه ذی الحجه سنه المذکور سعادت دست بوس حاصل آمد
طعامی آورده بودند چون بحضرت رسید طشت و آفتابه که بعد از طعام آورند تبسم فرمود
که در عرب طشت و آفتابه بعد از طعام می آرند آنرا ابو الیاس گویند یعنی باه نومیدی ست
زیرا که بعد از آن هیچ طعامی نخواهند آورد آنگاه بر طریق حکایت فرمود که در هندوستان
گویی ابو الیاس معقول است که بعد از آن هیچ طعامی نیاید بعد از آن فرمود که در عرب

متبول نسب باشد از ین معنی طشت و آفتابه را نسبی را ابو الیاس گویند انگاه فرمود
که از اینجا ابو الیاس گویند نمک را ابو الفتح و پنجشنبه بیست و هشتم ماه مذکور
سعادت دست بوس میسر شد سخن در طعام افتاده بود فرمود که حدیث رسول است علیه الصلوة
والسلام طعامی که بخورند از ان متقی بخورند و کسی که طعام دهند او هم باید که متقی باشد انگاه فرمود
که طعام متقی خوردن هر گونه هست حمل توان کرد اما طعام بمتقی خورانیدن دشواری تمام دارد
زیرا که وه کسی که آید مردم چه دانند که میان ایشان متقی کیست بعد از ان فرمود که حدیثی دیگر
یافته ام در مشارق و این اسناد وار ترامست انجا فرموده است که طعام بهمه بده هر که هست خواه
او را شناسید خواه نشناسید انگاه حکایت فرمود که در بداون مردی بود صایم الدهر
همین که نماز شام شدی در دهلیز خانه خود بیامدی و بنشستی غلامان پیش در بایستادندی از
آینده و رونده هر که بیامدی او را درون طلبیدی افطار کردی بعد از ان حکایت مهتر
ابراهیم فرمود علی نبینا علیه الصلوة والسلام که او طعام نخوردی مگر مع الضیف تا روزی
مشرکی مهمان او شد مهتر ابراهیم چون دید که بیگانه است او را طعام نداد فرمان رسید که ای
ابراهیم ما او را جان توانیم داد تو نان نمی توانی داد انگاه حکایت فرمود که پیش از ین من
در شهری بودم وقتی صوفی چند از یاران شیخ بهاء الدین در آمدند رحمة الله علیه دران میان
سعید قریشی و بجری و متعلقان بودند مجلس خوش بود طعامی آورده شد همه برغبت در آمدند
مردی بود در جوار من او را اشرف پیاده گفتندی او در آمد و هم بطعام خوردن مشغول شد و
این اشرف پیاده مجرد بود چون او در آمد و طعام خوردن گرفت سعید قریشی و چند کس دیگر
از طعام خوردن دست بکشیدند و ایشان را دشوار آمد با او طعام خوردن سعید قریشی خود از
مجلس بیرون رفت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من حیران مانده ام که ایشان را چه شد که ترک طعام

گرفتند آنگاه پرسیدم که سبب تفرقه چیست گفتند سبب آنکه این مرد که طعام با ایشان خوردن
گرفت مجعد است خواجه ذکره بالخیر فرمود که مرا خنده آمد که کجا آمده است که با مجعد طعام نخورند این
چه استنکاف است بدین غایت درین میان بنده عرضداشت کرد که من سعید قریشی را در آخرها
دیده بودم بسیار یکجا بودیم دران حالی که من او را دیده بودم الحال بدین حال هیچ نمی بایست
فرمود که آری از شنوده ست آن غایت طالبی که بود بدین چیزها مبتلا شد بحقی ذکر معراج افتاد عزیزی
حاضر بود عرضداشت کرد که معراج بر چه نوع بود خواجه ذکره بالخیر فرمود که از مکه تا بیت المقدس اسری
بود و از اسری تا فلک اول معراج بود و از فلک اول تا بمقام قاب قوسین اعراج بود باز آن
عزیز برین سوال زیاده کرد و گفت میگویند قلب را هم معراج بود و قالب را هم و روح را هم
هر یکی را چگونه باشد خواجه ذکره بالخیر این مصراع بر زبان مبارک راند مصرع ظن خیرا ولا تسأل
عن الخبر؛ یعنی که گمان نیک بدار و از تحقیق مپرس آنگاه فرمود که بدینها ایمان باید داشت و ما
در تحقیق و تفتیش آن غلو نباید کرد آنگاه این دو بیت تمام فرمود و گفت که یکی را عجوبی و شربی
حاضر شده است و این حال را نظم کرده است بیت بادی فی قمیص اللیل مستترا؛ بالخوف والخطر
والحذر؛ فکان ما کان لم یکن کنت اذکره؛ ظن خیرا ولا تسأل عن الخبر؛ و سه شنبه بیست و نهم
ماه محرم سنه تسع عشر و سبعمائه سعادت دست بوس میسر شد آن روز را عزیمت پای بوس
مرا نصیب شده بود ذکر بزرگانی که افتاده که حوالی آن شهر خفته اند بنده عرضداشت کرد که درین
لشکر راحتی که دیده شد همین دریافت زیارت بزرگان بود چنانکه والد بزرگوار مولانا
علاء الدین اصولی و مولانا سراج الدین ترمذی و خواجه شاهی موی تاب و خواجه عزیز
کوتوال و خواجه شاهی گلهندوی و قاضی جمال ملتانی بنده اسامی این عزیزان گفت
خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و هر یکی را بخوبی نام میگرفت تا چون ذکر قاضی جمال

کرده شد فرمود که این بزرگ وقتی در خواب دید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سواد
بداؤن گویا در موضع نشسته وضو میسازد چون بیدار شد بر فور بدان موضع رفت زمین تر
شده دید گفت گور من همین جا کاوید چون او وفات یافت همچنان کردند و همدران مقام
دفن کردند شنبه بیست و ششم ماه مذکور سعادت دستبوس رسیده شد
سخن در فضیلت صوم افتاد این حدیث که للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند
لقاء الملک الجبار فرمود که فرحت اکل و شرب نیست این فرحت بر اتمام صوم است یعنی صوم چون
تمام کند او را فرحتی آید و الحمد لله این طاعت از من تمام شد امیدوار نعمت رویت شدم بعد
از ان فرمود که هر طاعت را جزای معین است چون جزاء روزه نعمت رویت است هر آینه صائم
با تمام شاد شود با امید آن نعمت درین میان ذکر آن حدیث افتاد که الصوم لی و انا اجزی به یکی
از حاضران گفت که این حدیث همچنین شنیده شده است که الصائم لی خواجه ذکره بالخیر تبسم
فرمود و گفت انا اجزی له باید گفت بعد از ان سخن او را اصلاح فرمود که این بمعنی لام آمده باشد
از نسبت این سخن در صبر افتاد فرمود که صبر بمعنی حبس آمده است چنانکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام
فرموده است اصبروا الصابر و اقتلوا القاتل بعد از ان فرمود که این حدیث را شانی هست
و آن چنان بود که در عهد رسول علیه الصلوة والسلام مردی تیغ کشیده دنبال مردی کرده بود
آن مرد از پیش ایشان تیغ کشنده میگریخت یکی بیامد آن را که میگریخت بگرفت و بایستانیده تا آن
مرد تیغ کشیده بیامد و آن مرد را که میگریخت بکشت این خبر برسول علیه الصلوة والسلام
رسید حکم فرمود که آن مرد که گریخته را گرفت حبس کنند و آن کشنده را بکشند آن حکم باین عبارت
فرمود اصبروا الصابر و اقتلوا القاتل یعنی سخن دران افتاد که رسول علیه الصلوة والسلام
بسیار جا فرموده است هر که چنین کاری کند او فردا در بهشت با من یکجا باشد و درین میان

این حدیث اشارت بدو انگشت یکجا کرده انگشت شهادت و انگشت سبابه فرمود که کما بین خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که این اشارت درجه است یعنی همچنین درجه که ما را باشد همچنین درجه او را دهند زیرا که
انگشتان خلق که هستند انگشت سبابه بلندتر از مسبحه است اما رسول علیه الصلوة والسلام را انگشت
مسبحه و سبابه هر دو برابر بود یکشنبه هشتم ماه صفر سنه المذکور سعادت پابوس رسیده
شد سخن در عصمت و توبه افتاد فرمود که پیر پیری گفته است که عنایت بر دو چیز است و آن عزیمت
است یا عصمت در اول یا توبه در آخر از اینجا سخن در توبه افتاد فرمود که متقی آنست که به لوثی
ملوث نشده باشد و تائب آنست که شده باشد و تابت آورده و درین اقاویل گفته بعضی
گفتند که تائب و متقی هر دو برابر باشند بعضی گفتند که تائب فاضلتر است از متقی زیرا که این تائب
شده و ذوق معصیت گرفته است آنکه ذوق گرفته باشد و باز آید قوی تر از آن باشد که اصلا
هیچ ذوقی نگرفته باشد و بعضی گفتند که متقی فاضلتر است از تائب در صحت این حکایت فرمود که
وقتی میان دو کس مباحثه شد یکی میگفت متقی فاضلتر است از تائب دیگر میگفت تائب
فاضلتر از متقی این سخن میان ایشان به تطویل کشید ایشان هر دو پیش پیغمبر آن عهد علی
نبینا و علیه الصلوة والسلام رفتند و این حکم ازو طلبیدند پیغامبر آن عهد گفت من خود حکم
نتوانم کرد منتظر وحی خواهم بود تا چه فرمان رسد درین میان بدان پیغمبر فرمان آمد که آن هر دو را
باز گردان و بگو که شما امشب یکجا باشید فردا چون از خانه بیرون آئید هر که اول
پیش شما آید حکم این مسئله ازو پرسیدن آن دو تن بحکم فرمان برفتند روز دیگر هر دو از
خانه بیرون آمدند مردی ایشان را پیش آمد ازو می پرسیدند که خواجه ما را مشکلی شده است
تو حل کن او گفت بگوئید ایشان گفتند ما را می باید که معلوم شود آنکه هیچ وقت معصیتی نکرده
باشد او بهتر یا آنکه کرده باشد و تائب شده آن مرد گفت ای خواجه من مردی جولاهه ام

علم نخوانده ام این مشکل را چگونه حل کنم اما اینقدر رسیده ام چنانکه می بافم تاری بسیار می گسلد
من آنرا پیوند می کنم و محکم تر می آید از آن تاری که گسسته باشد ایشان هر دو بازنه
گشتند و بخدمت پیغمبر آمدند و صورت حال باز گفتند پیغمبر فرمود جواب شما همین بود لختی
حکایت دنیا افتاد و سفر و رستن خلق درین محل حکایت فرمود که وقتی حضرت عیسی علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام عورتی را دید زالی سیاهی کریه لقای پرسید که تو کیستی گفت من
دنیا ام عیسی علیه السلام گفت چند شوهر کرده گفت بیحد ولی اندازه اگر چیزی معدودی
و محصوری باشد بگویم بعد ازان حضرت عیسی علیه السلام گفت که ازین شوهران هیچکدامی
ترا طلاق گفته است گفت همه را من کشتم از نسبت این معنی فرمود که درویشی راحت تمام است
وازو فتنها این غایت سختی کار درویش آن باشد که شبی او را فاقه باشد و آن معراجی باشد
او را لختی سخن در مردان مالدار افتاد و محبت ایشان بمال بعد ازان فرمود که مردی
پیش بندگی شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز حکایت کرد که از شیخی که دران
عهد بود او مال بسیار داشت گفت آن شیخ مال بسیار دارد اما میگوید که مرا او را دوا ودن
ازان نیست شیخ الاسلام فریدالدین چون این بشنید تبسم فرمود و گفت این بهانه
است آنگاه گفت اگر آن شیخ مرا وکیل خرج کند من در دو سه روز تمامی خزانه او خالی کنم
و یکدرم بی اذن نهم لختی سخن دران افتاد که معطی خداست چون خدای تعالی
کسی را بدهد مانع که تواند بود درین میان حکایت فرمود که سلطان شمس الدین در بدایون
میدانی کرده بود با دو دروازه آنجا گوی باختی روزی در آن میدان گوی می باخت
زد و یکسو شد دوازده سیدی آنجا بیرون آمد خمیده قامت را دید آن پیر چیزی سوال کرد
سلطان هیچ نداد باز بدر دوازده دوم رسید آنجا جوانی را دید تندرست و توانا سلطان

شمس الدین کیسه داشت بعشتاد بیست تنگه زر بیرون کشید و بدان جوان داد و آنگاه گفت آن
پیر چیزی خواست من ندادم این جوان را ناخواسته دادم اگر خواست من بودی پیر را دادمی
پس هر که امید به خدا امید بدین چکنم دیگر سلطان شمس الدین وقتی در بدایون آمد قفرکی چند
پیش او آوردند آنجا نغزک بیشتر شیرین باشد چون بخورد گفت این را چه گویند گفتند آنب
نیگویند اگر بزبان ترکی آنب چیزی قبیح را گویند سلطان فرمود آنرا نغزک باید گفت چون
زین بر زبان او رفت همین نام شد بعد ازان هم حکایت او فرمود که او خدمت شیخ شهاب الدین
سهروردی را و شیخ اوحد کرمانی را رحمة الله علیهم دریافته بود و هر یکی ازانها گفته بود که تو پادشاه
خواهی شد بحقی سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که پیری بود در کیتهل او را شیخ صوفی
بدهنی میگفتند او تارک عظیم بود تا بغایتی که ستر عورت هم نبود آنگاه فرمود که اگر کسی
سد جوع را که بدان قوام بدن باشد تارک شود هلاک گردد و معاقب باشد و ستری که
بدان عورت بپوشد تارک شود هم معاقب باشد او ازینها بود که ازینها هم دو سه بودی
هم از نسبت ترک دنیا حکایت شیخ الاسلام شیخ فرید الدین فرمود قدس الله سره العزیز
که زر و نعمت که بوی آمدی او همه را نفقه کردی تا وقتیکه فوت او شد وجه تجهیز و تکفین
متعذر بود فرزندان پیش علاج رفتیم کفن داری بود ... دری
هم نداشتند چنانکه خشت خام لحد را موجود نتوانستند کرد تا بعد دری از خانه را
برآورده بودند پخته خشت خام آن در را فرود آوردند تا آن خشتها در لحد شیخ باشد
یکشنبه بیست و هشتم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دست
بوس میسر آمد حکایت در باب پادشاهان افتاد که ایشان را در شعر شنیدن شغلی
است فرمود که سلطان شمس الدین وقتی بار عام داده بود ناصری شاعر شعری ادا کرد

مطلع آن شعر این بود ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته ٭ تیغ تو مال و پیل ز کفار خواسته
سلطان شمس الدین در اثنای آن شعر شنیدن بچیزی دیگر مشغول بود درین میان ناصری چند
بیت خوانده بود باز سلطان بشنیدن میل کرد و گفت نظم بگو گفت ای فتنه از نهیب تو
زنهار خواسته ٭ تیغ تو مال و پیل ز کفار خواسته ٭ فرمود از اینجا باز بخوان غرض آنکه طبع حافظه
قوی داشت که با چندان اشتغال مطلع یاد مانده بود بعد ازان از عقیده او حکایت فرمود که
شبها بیدار بودی و هیچکس را بیدار نکردی چهارشنبه نهم ماه ربیع الاول سنه مذکور
دولت پایبوس میسر شد سخن در روزه و سحر افتاده بود فرمود که یکی از شیخ جلال الدین تبریزی
پرسید رحمة الله علیه که مردی روزه میدارد و سحر نمیخورد چگونه باشد شیخ جلال الدین فرمود که سحر
هم بخورد و شام هم و چاشت هم باید که قوتی که بدان حاصل آید در طاعت خدای تعالی
صرف کند و معصیتی نکند بنده بر وفق این آیت یاد داد که کلوا من الطیبات واعملوا صالحا انه
نسبت این بنده عرضداشت کرد که اصحاب کهف در آنچه گفته اند ازکی طعاما مقصود ازان
چه باشد فرمود طعامی خواستند که طبایع بدان مائل باشد آنگاه بر لفظ مبارک راند که بقول
بعضی ازان طعام مقصود برنج بوده است یکشنبه دوازدهم ماه جمادی الاول
سنة تسع عشر و سبعمائة سعادت پایبوس میسر آمد سخن در یکسانی افتاد که پیوسته
مستغرق حق باشند بعد ازان حکایت فرمود که یکی از درویشی صاحب حال درخواست
کرد که آن ساعت که ترا با حق تعالی شغلی باشد از من یاد آید دعای کنی جواب داد وای
بران وقتی که مرا از تو یاد آید بعد ازان حکایت خواجه عزیز کرکی که در بداون خفته است
افتاد در بزرگی او مبالغت بسیار کرد بنده عرضداشت کرد که همچنین گویند که او گنجشکان
زنده فرو بردی باز ساعتی دیگر یکان یکان همچنان زنده از حلق بیرون کشیدی خواجه

ذکره بالخیر فرمود که من آنرا ندیده ام ولی شنیده ام آنگاه فرمود همچنین هم گویند که شبهای
زمستان در تنور گرم در رفتی بامداد بیرون آمدی آنگاه فرمود که او ساکن کرک بود اول
حال او فیروزه فروش بوده است از جنس تکسری که عورتان پوشند می فروخت و در آن
وقت هم مشغول بودی و والی او را برنجانید و حبس کرده بود بعد از آن والی را گفتند که این
جوان صالح است و مشغول او را خلاص ده چون او را گفتند که ترا والی خلاص فرموده است
بیرون آی گفت من هرگز بیرون نیایم تا در اخان و مان هر چند ازهم القصه آن والی را
رفتی تحفت بسیار آنگاه او ازین حبس بیرون آمد پنجشنبه بیست و سوم ماه
جمادی الاول سنه مذکور دولت پایبوس رسیده شد سخن در سفر و زیارت کعبه افتاد
فرمود که مردمان به زیارت کعبه میروند چون باز می آیند ذکر آن در هر مقامی میکنند و شنیده
در یاد آن نباشد و آن نیک نیست یکی از آن حاضران گفت که در راه حج گاه گاه نماز از وقت
فوت میشود و چه سبب تنگی آب و مشقت منازل آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که
مذکری بود در لهاور مذکر خوب گفتی سخن گیرا داشتی خلق را در سخن او راحتی بود تا او به حج رفت
چون باز آمد ذوق و راحت در کلام او نمانده بود او را گفتند سخن تو که بدان چاشنی بود نمانده
است گفت آری من هم میدانم که بسبب کدام شومی است بسبب آنست که مرا درین سفر
دو نماز فوت شد پنجشنبه هفتم ماه رجب سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن
در آداب پیری و مریدی افتاد و در معنی آنکه پیر را هیچ نوع از مرید طمع نشاید کرد آنگاه حکایت
فرمود که وقتی مریدی بخدمت پیر خود خورده پیش آورد پیر ازو نستد و باز خورده داد یکی
سوال کرد که چرا باید پیر خدمت مرید و بکند پیر جواب داد چنانکه پیر در کار دین نشاید
هیچ نوع محتاج مرید باشد در کار دنیا هم نشاید که محتاج باشد الحق سخن در آن افتاد

که مریدان بخدمت مخدوم می آیند و سر بر زمین می نهند خواجه ذکره بالخیر فرمود که من میخواستم
که خلق را منع کنم اما چون پیش شیخ من همچنین کرده اند منع نکردم بنده بر این حرف عرضداشت
کرد بندگانی که بخدمت پیوسته اند و ارادت آورده اند این اراده و بیعت عبارت است
از عشق و محبت پیر آنجا که عشق و محبت پیر آید دران صورت سر بر زمین نهادن سهل خدمتی
باشد خواجه ذکره بالخیر بر وفق این سخن فرمود که شنیدم از خدمت شیخ الاسلام شیخ فرید الدین
قدس الله سره العزیز وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه در راهی سوار میرفت مریدی
پیاده بود بیامد و زانو می شیخ بوسید شیخ فرمود که فروتر مرید پای شیخ بوسید شیخ فرمود
فروتر مرید هم اسپ ابوسعید شیخ فرمود فروتر مرید زمین بوسید آنگاه شیخ فرمود درین تمرا
چه فرمودم که فروتر مقصود نه بوس خود بوده است تو هر چه فروتر میشدی درین درجه تو
بالاتر میشدی حکایت درویشانی افتاد که شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره
العزیز ایشان را خلافت فرموده بود و بر لفظ مبارک راند که یکی از ایشان درویشی بود
او را عارف گفتندی او را جانب سیوستان و آن حدود فرستاده و اجازت بیعت داده
و آن چنان بود که ملکی طرف اچ و ملتان بوده است و این بدان ملک امامت داشت
یا تعلقی با همدیگر الغرض وقتی آن ملک صد تنگه بدست آن عارف داد بخدمت شیخ الاسلام
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز فرستاد و از آن پنجاه تنگه بر خود نگاهداشت و پنجاه
تنگه بخدمت شیخ آورد و شیخ تبسم فرمود و گفت که قسمت برادرانه کردی آن عارف شرمنده
شد بر فور آن پنجاه تنگه و آنچه از آن خود داشت آن همه بخدمت شیخ آورد و عجز و عذر
بسیار کرد و ارادت التماس نمود و شیخ دست بیعت بدو داد و او محلوق شد بعد از آن
چنان در خدمت راسخ شد که استقامت تمام حاصل کرد آخر الامر شیخ او را اجازت

[illegible] شیخ الاسلام فرید الدین [illegible]

بیعت داد جانب سیوستان فرستاد و دوشنبه بیست و سوم ماه رجب المبارک
سنه مذکور دولت دست بوس رسیده شد سخن در باب پندار افتاد و اهل رعونت
و طائفه که خود را چیزی دانند فرمود که عائشه را رضی الله عنها پرسیدند مرد کی بد شود گفت
هرگاه که خود را نیکو داند ملائم آن حکایت فرمود که فرزدق شاعری بود وقتی با خواجه حسن
بصری حج گفت معلوم نیست که بهترین مردمان کیست و بدترین مردمان کیست آن را خدای
تعالی داند فرزدق گفت ای خواجه بهترین مردمان توئی و بدترین مردمان منم چون فرزدق
وفات یافت او را در خواب دیدند از احوال او پرسیدند فرزدق گفت چون مرا پیش کسی
قضا بردند سخن ترسیدن گرفتم مرا فرمان رسید که سخن ترا همان روز آمرزیده بودم که خود را
بدترین مردمان دانستی بنده را سخنی در دل بود و آن روز عرضداشت کرد و آن این بود که
گوری را که برآورده باشند چون خراب شود باز عمارت کردن آمده است فرمود که هر چه
خراب باشد پیش عمارت نباید کرد و هر چه اندماس باشد پیشتر باید بست پیش ازینجا حکایت مردمانی
افتاد که خود را در پایان بزرگان و پیران جای خواهند بجهت دفن آنگاه حکایت فرمود که
در بدایون بزرگی بود او را مولانا سراج الدین ترمذی گفتندی او بجانب کعبه رفت بدین
عزیمت که اگر قضاء اجل در رسد مدفن همانجا باشد چون بزیارت کعبه رفت بدان سعادت
رسید باز آمد و در بدایون ساکن شد او را گفتند تو بدان نیت رفته بودی که چون بمیری
همانجا دفن کنند گفت آری دل من در شبی خواب دیدم که جنازها از اطراف می آرند و
مردگانی که در ان جنازه می بودند ایشان را در حوالی مکه دفن میکردند و بعضی مردگان
که در مکه مبارک مدفون بودند ایشان را از آنجا بر میداشتند و می بردند من پرسیدم که این چه
حال است گفتند که طائفه که اهلیت این موضع دارند اگرچه جایهای دور وفات یافته اند ایشان را

ذکر بدترین مردمان و بهترین

ذکر [illegible] گور

ذکر دفن بجای گور پایان بزرگان

فرمان است که اینجا آمده‌ایم وطائفه که نشانسته این مقام اند اگرچه اینجا خفته اند ایشان را فرمان ست که بآن طرف بریم مولانا سراج الدین گفت که چون مرا این معنی تحقیق شد باز در بدایون آمدم بنا برآنکه اگر لائق آن موضع خواهم بود غرض من حاصل خواهد شد انشاء الله تعالی ختم شد این صحیفه صدق وصفا که از وجان حسن را تسطیر یافت در سه‌شنبه دوم زماه رسول هفتصد ونوزده تاریخ عربیه از آن باز که این کلمات را هدایت کرده آمد تا امروز که به نهایت رسیده است دوازده سال میشود واین نقد انند دوازده ساله که بوته بوتر او دوازده ماه است در نظر صرافان وقت داشته آمد امید که سکه دلها را بمهر مهرایمان عیاری کامل ورواجی تمام حاصل آید انشاء الله تعالی والله اعلم بالصواب تمام شد جلد چهارم بعون الله تعالی وتقدس

جلد پنجم از فوائد الفواد دوین جلد سی و دو تاریخ است

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد مجید و ثنای مجید مر حضرت صمدیت را که از فیض فضل او سالک سلوک در عقد عقاید
نظامی یافت بوجود صاحب المکارم والجود و مستنبط رموز الدقائق منکشف کنوز
الحقائق سلطان الاولیا و قطب العالم سلطان المشائخ والعارفین نظام الحق و
الشرع والدین متع اللہ المسلمین بطول بقائہ آمین فـمـو یکی از است ختم النبیین
نشد جز وی کسی ختم المشائخ نمیگوید بنده حسن علی سجزی که چون توفیق ازلی موافق
حال این ضعیف شد و سعادت ابدی مساعد اوقات این شکسته گشت الهام فطرت
مضمون فکرت آمد تا از کلمات جان پرور ایشان مجموعات جمع کرده آید پیش ازین جلدی
تمام شده است نوشته دوازده ساله مشتمل بر چهار دیباچه اکنون این جلد دوم آغاز
کرده آمد حق تبارک و تعالی ذات ملک صفات خواجه ذکره اللہ بالخیر را عمر خضر دهاد
تا ازین چشمه که عین الحیات است خواص و عوام سیراب گردند امید که جرعه ازین جام
جان بخش این معنی که راح ارواح است راحتها بگوینده و شنونده و نویسنده برساند
انشاء اللہ تعالی اشنبه بیست و یکم ماه شعبان سنه تسع عشر و سبعمائة

دولت پایبوس بدست آمد بنده را حدیثی در دل بود بخدمت باز خوانده شد که من احب العلم
والعلماء لم یکتب خطیئته آنگاه عرض افتاد که پس امید داری حدیث است که از سبب
محبت علما گناه هیچکس نوشته نمی شود فرمود که صدق محبت متابعت است چون کسی
محب ایشان شد هر آئینه متابعت ایشان کند و از نا شایسته دور باشد چون چنین
شود هر آئینه گناه ننویسند آنگاه فرمود که تا محبت حق در رفاقت قلب باشد ارکان معصیت
هست اما چون محبت در سعیها و قالب در آید پیش ارکان معصیت نباشد آنگاه فرمود که توبه و انابت
در حال جوانی نیکو می آید در پیری چه کند که تائب نشود آنگاه این دو بیت بزبان مبارک راند
چون پیر شوی و بسر انجام آئی ز آئی سر حرف خویش ناکام آئی دیگر سازی خود را تشبیه رائی
معشوقه او زبینوائی ز بعد از آن فرمود که حق تعالی از بنده خود از جوانی او خواهد پرسید بیان ال
المریدین شاید درین میان دانشمندی در رسید و سر در قدم خواجه ذکره الله بالخیر آورد و عرضداشت
کرد که من نیت ارادت آورده ام باعث آن عرض میدارم و آن چنان بود که من وقتی در
اندخان پور بودم بکنارهٔ آب وقت نماز شام در رسیدن بنماز مشغول شدم صورت
پاک شما معائنه کردم هم در نماز مرا حیرتی پیدا شد و پیش ازان این بنده را بخدمت
پیوندی نبوده است الغرض چون روی مبارک شما بدیدم نزدیک بود که هم در نماز در هم شوم
و از دست بروم بعد از آنکه نماز شام گزاردم با دل گفتم که مرا بخدمت مخدوم عالمیان
می باید رفت و در سلک بندگان می باید پیوست آنگاه بخدمت مخدوم آمده ام چون آن
دانشمند این حکایت تمام کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مردی از دهلی روان شد
تا در اجودهن رود و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین تائب شود در اثناء راه مطربه ای بستانی
قدمی با او همراه شد و آن مطربه بسیار در بند آن می بود که با آن مرد تعلقی کند آن مرد

چون نیت صادق داشت هیچ بر آن زانیه میل نمی کرد تا در منزلی از منازل چنان افتاد
که آن مرد و آن مطربه هر دو در یک گردون سوار شدند آن مطربه بیامد نزدیک آن مرد
نشست چنانکه میان ایشان هیچ حجابی و مانعی نماند بگردران حال اندک مایه دل آن
مرد میل کرد سخنی گفت یا دستی جانب او دراز کرد دران حال مردی را دید که بیامد و
طپانچه بر روی آن مرد زد و گفت که بخدمت فلان میروی برین نیت تو بود این چیست
آن مرد بر فور متنبه شد و پیش جانب آن زن ندید القصه چون بخدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز رسید اول سخن که شیخ با او گفت این بود که خدای
تعالی ترا آن روز نیک قوی نگاهداشت لحتی سخن در کمال فصاحت حضرت
رسالت علیه الصلوٰة والسلام افتاد فرمود که یاری بود از صحابه مگر او گوسفندی
فروخته بود و پشیمان شده بخدمت علیه الصلوٰة والسلام آمد و حکایت خود باز گفت
پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام فرمود ایشان را که آن گوسفند خریده بود ندا بطلبید و گفت
یاری که آن گوسفند را فروخته است پشیمان شده است شما باز دهید آن یار را نعیم
نام بوده است مقصود آنکه رسول علیه الصلوٰة والسلام صورت آن حال بدین عبارت
فرمود نعیم نقم بنعم بعتم فردوه الیه یعنی چهار تصحیف متصل بدین فصاحت بیان کرد نعیم
فرمود شما خریده اید بیع یعنی شرا و شرا یعنی بیع آمده است پنجشنبه نهم ماه مبارک
رمضان سنة المذکور بشرف دست بوسی رسیده شد ایام زمستان بود از حال آوازه
اهل اخرات و تشویش استطلاع می فرمود عرض افتاد که ناگرانی بود که سبب ملاعین خواسته بود
این ساعت کتر است و از نسبت این معنی حکایت فرمود که شیرخان والی اچه و ملتان بود
و در حق شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز چندان اعتقادی نداشت تا یاران شیخ

شیخ الاسلام در معنی او این دو مصراع بگفتی سه افسوس که از حال منت نیست خبر ۰ ناگه خبرت شود که افسوس بی
خوری ۰ بعد ازان فرمود که چون شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز از دنیا برفت همان
سال کافران در ان دیار رسیدند بعد ازین سخن در ذکر شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة و بزرگی او
افتاد فرمود دانشمندی بود از بخارا آمده او در علم نیز یار ست شیخ بهاء الدین رفت شیخ او را دید
دستاری بسته و دنبالۀ او بخته و جعد شیخ گفت او را بهم چه آمده یعنی یکی دنباله و دستار دیگر جعد
آن دانشمند بر فور بخدمت ایشان محلوق شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ بهاء الدین
رحمة الله علیه قوی نفسی گیرائی داشت دیگر فرمود که مردی متعبدی بود در ملتان که او را
سلیمان گفتندی پیش شیخ ذکر او بسیار شد شیخ بهاء الدین علیه الرحمة بر در رفت او را گفت
بحضور دوگانه بگزار تا نماز به بینم چگونه میگزاری آن مرد برخاست و دوگانه بگزارد و یکدم قدم
چنانکه آمده است نه نهاد و قدری بیشتر گذاشت یا کمتر شیخ او را گفت این مقدار قدر چه بگذار از بین
بیشتر و کمتر بگذار باز آن مرد نماز آغاز کرد هم قدم همچنان نه نهاد که شیخ فرموده بود بار دیگر او را
بگفت که پای همچنین بنه او نتوانست شیخ فرمود برو در اچه ساکن شو او در اچه برفت بعد ازین سخن
در نقل شیخ بهاء الدین افتاد رحمة الله علیه فرمود که روزی مریدی نامه بیاورد و بدست
شیخ صدر الدین داد و گفت این نامه را یک مردی داده است و گفته است که این را
بخدمت شیخ بهاء الدین برسان شیخ صدر الدین چون عنوان نامه بخواند متغیر شد و برفت
و آن نامه بدست شیخ بهاء الدین داد رحمة الله علیه شیخ چون این نامه بخواند بخندید و قدر اخفاست
و شب را واقعه شیخ شد رحمة الله علیه اینجا فرمود چه عهد خوش بود آن عهد که این پنج بزرگان
در حیات بودند شیخ ابو الغیث یمنی شیخ سیف الدین باخرزی شیخ سعد الدین حموی شیخ
بهاء الدین زکریا شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سرهم العزیز اینجا حکایت شیخ

سیف الدین باخرزی فرمود که رسم او همچنین بود چون نماز شام بگزاردی همان زمان در
خواب شدی تا ثلثی از شب چون ثلث شب بگذشتی برخاستی امام و مؤذن حاضر بودندی
نماز خفتن بگزاردی و بیدار بودی همه شب تا صبح همه عمر او همچنین گذشت بنده عرضداشت کرد
که او سماع شنیدی فرمود که آری ولی همچنین که مردان مجلس مرتب کنند و خلق را طلبند بر سبیل
دعوت آنگاه سماع کنند بر همچنان نبودی او نشسته بودی و حکایت میگفتی و سخنی بود آنگاه
درین میان وقت او خوش شدی چون گفتی اینجا کسی هست که چیزی بگوید آنگاه گوینده
بیامدی و چیزی بگفتی حال سماع او همچنین بوده است بعد از آن از حال نقل حکایت فرمود که مرد
بود در بخارا شبی در خواب دید که مشعلها سوزان از دروازهٔ بخارا بیرون می‌بردند چون بیدار
شد بخدمت بزرگی آمد و خواب خود بگفت آن بزرگ گفت که ولی صاحب نعمتی از بخارا
نقل خواهد کرد همدران نزدیکی شیخ سیف الدین نقل کرد و حکایت دیگر فرمود که همدران ایام
پیر خود را در خواب دید که او را میگوید که اشتیاق بسیار است چون شیخ سیف الدین این
خواب بدید در آن هفته تذکیر کرد و در تذکیر همه ذکر فراق و وداع بود و خلق حیران شدند که همه
سخن در فراق میگوید آنگاه تشبیب خواند بیت خیرباد و سلام رفتم ای یاران بسلامت خیرباد
نیست آسان درد هجران خیرباد چون تشبیب تمام کرد بعد از آن روی سوی جمع کرد و گفت
ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که پیر من مرا در خواب گفته است که بیا من می‌بیرم
خیرباد این گفت و فرود آمد همدران نزدیکی نقل فرمود رحمة الله علیه والله اعلم شنبه
بیست و هشتم ماه مذکور دولت پای‌بوس دست آمد الحمد لله عزیزی بیامد
و خدمت یکی برسانید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آنکس کیست آینده او را تعریف کرد
هم خواجه ذکره الله بالخیر بجا نیاورد بعد از آن فرمود که بسیار کس را من میدانم چون

بنهم شناسم اما بنام و لقب گفتن ایشان نه شناسم از نسبت این سخن حکایت فرمود که
یکی از پسران شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز نظام الدین لقب بود و محبت
شیخ از جملهٔ پسران او را دوست تر داشتی او لشکری بود بخدمت شیخ عظیم گستاخ بود و هر چه
او گفتی نه رنجیدی از آنکه او را دوست داشتی الغرض آن پسر وقتی بسفر رفته بود و بعد از
چند گاه بدست یکی بخدمت شیخ الاسلام سلام گفته فرستاد چون آن آینده سلام رسانید
بدین عبارت که مخدوم زادهٔ نظام الدین سلام رسانیده است شیخ فرمود کدام کس آن
مرد گفت مخدوم زادهٔ نظام الدین باز شیخ فرمود که کدام کس باز آن مرد گفت مخدوم زادهٔ
نظام الدین پسر شما آنگاه شیخ فرمود آری او چگونه است او سلامت هست خواهد کرد
الله بالخیر بدین حرف سفر مود که نیگر در یاد حق بگونه مستغرق بوده است که پسر خود را بعد
از چندین تفهیم و تعریف بجا آورده از پس حکایت شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة فرمود
که یکی بخدمت او آمد و سلام یکی رسانید شیخ بهاء الدین گفت که کدام کس است آن آینده
تعریف بکرد هم شیخ بجا نیاورد و آن آینده نشانها بسیار گفتن گرفت شیخ بهاء الدین گفت
چندین گفتن چه حاجت است او مرا وقتی دیده است او گفت آری او بندهٔ شما است و
مرید شما شیخ گفت تمام است بعد از آن حکایت بهاء الدین زکریا علیه الرحمة میفرمود که اگر
کسی را چیزی دادی نیکو دادی معلمانی که فرزندان او را تعلیم کردند ایشان را گرما کردی
سیم و زر دامن ایشان ریختی آنگاه حکایت فرمود که وقتی والی ملتان را غله حاجت شد از
شیخ توقع کرد شیخ فرمود که یک انبار بده دهند والی متعلقان را فرستاد تا غله از انبار بیرون
کشند در میان غله سبوی پر از نقره پیدا آمد والی را خبر کردند گفت شیخ را از غله فرموده است
این نقره نه فرموده است این را بخدمت شیخ باید برد چون این سخن بخدمت شیخ باز گفتند شیخ گفت

فرستاد که زکریا را ازین حال معلوم بود تا آن غله با آن نقره داده ام لختی سخن در ترک دنیا
افتاده در همین باب حکایت فرمود که وقتی حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بر خفته رسید
آن خفته را آواز داد و گفت برخیز خدای تعالی را عبادت کن آن مرد گفت من خدا را عبادت
کرده ام که احسن عبادات است حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام گفت چیست گفت
ترکت الدنیا لاهلها آنگاه فرمود حسن رضی الله تعالی عنه القلیل من الرزق رضی الله تعالی
عنه القلیل من العمل بعد ازان فرمود که هر که از دنیا برود و از هیچ چیزی نماند لا درهما
ولا دینارا فلیس له فی الجنة اعلی منه والله اعلم شنبه بیست و چهارم ماه شوال سنه
مذکور سعادت دست بوس میسر شد سخن در قرآن افتاد فرمود که این دو فائده در کتابی
دیده ام که جای دیگر کم دیده ام یکی درین آیه اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا امیر المومنین
علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه ملکا کبیرا میخوانده دوم درین آیه لقد جاءکم رسول من انفسکم انفسکم
را انفسکم میخوانده اند و این انفس افضل نفیس است لختی حکایت درآن افتاد که
درویشی را عاقبت کار از تعبد می فوت شود بیابد و رسید آنگاه فرمود که یک لشکری بخدمت
شیخ بهاء الدین آمد رحمة الله علیه و گفت که من شب پیشین خوابی دیده ام که نماز من فوت
شده است شیخ فرمود که نماز تو فوت شد و پاک است توبه بپیوند چون او برخاست صوفی دیگر
هم از جماعه اندر بیرون آمد و هم همان خوابی دیده بود چون او خواب خود تقریر کرد
شیخ متحیر شد که آن مرد لشکری است شاید که به جنگی کشته شود و این صوفی سالم است
در هیچ اثر ملالتی ندارد این را چه گویم همدرین بود که خبر آوردند که آن لشکری کشته شد و آن
صوفی را نماز بامداد فوت شد خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود
بنگر فوت نماز را به درجهٔ کشته اند لختی حکایت در ملازمت در افتاد فرمود هر که چیزی که بخود

در فضیلت مسبعات عشر

ورد می کند اگر بسبب زحمتی وقتی خوانده نشود آنرا در دفترها آمد و بنویسند امّا بعضی چیزی که ورد نکنند گویند آنچه بسر شود بخوانیم درین صورت آنکه صاحب ورد است بهتر زیرا که بسبب علتی که ورد فوت شود از آن او بنویسند امّا آنکه ورد ی معین ندارد از آن او چه نویسند درین میان در فضیلت مسبعات عشر غلو فرمود آنگاه فرمود که مردی بود که پیوسته مسبعات عشر بخواندی وقتی او در راهی افتاد و طائفهٔ رهزنان برخاستند و خواستند تا او را هلاک کنند درین میان ده سوار پیدا شدند با سلاح مرتب این مرد از آن طائفه خلاص داد ند این ده نفر سوار که پیدا شده بودند هر ده سوار سر برهنه بودند آن مرد از ایشان پرسید که شما کیانید گفتند ما مسبعات عشر آن ده دعائیم که تو هر روز هفتگان با سبحانی انگاه این مرد گفت که سر برهنه چرا اید گفتند پیسر دعا بسم الله الرحمن الرحیم نمی گوئی درین حال بنده عرضداشت کرد که تسمیه کجا گویند فرمود بر سر هر سوره انگاه فرمود که قاضی کمال الدین جعفری که حاکم بدایون بود او را کارها بسیار بود با چندان شغل قضا و کارهای دیگر قرآن هم بسیار خواندی الغرض چون پیر شد از آن خواندنها بماند از و پرسیدند که احوال چیست گفت مسبعات عشر بسنده کرده ام که جا مع اورادِ است بعد از آن فرمود که ابراهیم تیمی رحمة الله علیه یکی از وصلان حق است او در کعبه حضر را دریافت از وی بخشش طلبید حضر مسبعات عشر او را بیاموخت و گفت من از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکنم چهارشنبه بیست و ششم شوال سنه مذکور بدولت پابوس رسیده شد سخن در آن افتاد که هر رنجی و مشقتی که بدین کس ایسیر این کس را می باید که بداند که از کجاست گوئی خیریت آنکس در آن باشد که بدان مشقت متنبه شود و آنکس که بسر طاعت بود او را هیچ مکروهی نرسد که از آن باز آرد و آن خذلان او ست نعوذ بالله منها اگر او را رشته دراز داده باشند درین میان حکایت فرمود که عورتی صالحه

بود بزرگوار من از و شنیده ام او میگفت اگر خاری در پای من خلد بدانم که از کجاست
آنگاه فرمود که چون عائشه رضی الله عنها را آن اتهام کردند و آن قصه دور و دراز است
القصه عائشه بعد ازان در مناجات میگفتی الهی من میدانم که این اتهام بر من از چه شست
ازین معنی که رسول علیه الصلوة والسلام دعوی محبت تو میکرد و اندک میل محبت با من
هم داشت القصه تهمت من ازینجا بود درین میان عزیزی پرسید در قدری گل آورده
از نسبت این حدیث فرمود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است حبب الی من دنیاکم ثلثة
الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة بعد ازان فرمود که مقصود ازین نساء عائشه است
رضی الله عنها بسبب آنکه از همه جاهای دیگر میل رسول جانب او بیشتر بود و مقصود از قرة
عینی فی الصلوة فاطمه زهراست رضی الله عنها که آن ساعت او در نماز بود و بعد ازان فرمود
که بعضی گویند مقصود ازین نماز است آنگاه فرمود که اگر مقصود ازین صلوة بودی
صلوة را مقدم داشتی بران سه چیز آنگاه فرمود که خلفاء راشدین چون ابو بکر صدیق و عمر
خطاب و عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین ایشان بر وفق رسول علیه الصلوة والسلام
سه گان چیز گفته اند که دوست داریم آنگاه جبرئیل علیه السلام بیامد و نیز از حضرت عزت
فرمان رسانید که من نیز سه چیز را دوست میدارم شباب تائب عینین باکی و قلب خاشع سخن
سخن دران افتاد که خادمی که پیش بزرگان ساعی و خدمتی که می آرند چه بهتر درین معنی
حکایت فرمود که یکی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره کاردی بخدمتی
آورد شیخ آن کارد بدو باز داد و گفت بمن کاردی میار سوزن آر که کارد آلت
قطع است و سوزن آلت پیوند بعد سخن دران افتاد که خلق یکدیگر را عیب کنند بر لفظ
مبارک راند که اگر کسی با عیب یکی طعنه کند اول باید که ببیند پیشتر که آن عیب درین هست یا نه اگر آن

عیب در وی باشد او را شرم نباید کرد و عیبی که بدان مبتلا باشد دیگری را بدان طعن کند و اگر آن عیب
در وی نباشد شکر گزارد از آن که خدای تعالی او را از آن عیب نگاه داشته است دیگری را بدان عیب طعنه
نشاید کرد بعد ازین سخن در سماع افتاد یکی از حاضران گفت که اگر درین وقت حکم شده است که
خدمت مخدوم را هر وقت که باید سماع بشنوید او را حلال است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
چیزی که حرام است بحکم کسی حلال نشود و چیزی که حلال است بحکم کسی حرام نشود آمدیم در
مسئلهٔ مختلف فیه مثلاً همین حکم سماع امام شافعی رحمة الله علیه سماع را مباح می دارد با دف
و چغانه بر خلاف علمای ما اکنون درین اختلاف بهر چه حاکم حکم کند همان باشد یکی از
حاضران گفت که درین روزها بعضی از درویشان آستانه دار در مجمعی که چنگ و رباب
و مزامیر بود رقصها کرده اند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که نیکو نکرده اند آنچه نامشروع است
ناپسندیده است بعد از آن یکی گفت که چون آن طائفه از آن مقام بیرون آمدند با ایشان
گفتند که شما چه کرده اید در آن مجلس مزامیر بود سماع چگونه شنیده اید و رقص کرده اید ایشان جواب
دادند که ما چنان مستغرق سماع بودیم که ندانستیم که اینجا مزامیر هست یا نه خواجه ذکره الله بالخیر
چون آن سخن بشنید فرمود که این جواب هم چیزی نیست آن سخن در جمله معصیتها بیاید
گفت درین میان بنده عرضداشت کرد که صاحب مرصاد درین معنی نظمی نوشته است
و این دو مصراع عرض داشت گفتی که بنزد من حرام است سماع * گر بر تو حرام است
حرامت بادا * خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری آنگاه این رباعی را تمام بر زبان مبارک
راند رباعی و نیا طلبان بکاست بادا * وان جیفهٔ مردار بپاست بادا * گفتی که بنزد من
حرام است سماع * گر بر تو حرام است حرامت بادا * باز بنده عرضداشت کرد که اگر علما در
باب بحث کنند در نفی سماع سخنی گویند نیکو نماید اما آنکه در جامهٔ فقر باشد او چگونه نفی کند

و اگر هم به نزدیک وحرام باشد آنقدر کند که خود نشنود اما با دیگران خصومت نکند که مشغول به خصومت صفت درویشان نیست خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود اما هم نیمعنی حکایت فرمود که چندین علما هستند وچیزی نمیگویند و یکی نادانسته عربده میکند حکایت فرمود که وقتی متعلمی امامت میکرد و جماعتی از علما بوی اقتدا کرده بودند و یکی عامی هم و نماز چهار رکعتی بوده است آن متعلم را قعده اولی سهو شد سوم رکعت متصل دوم رکعت برخاست چون او دانشمند بوده دانست و در دل کرد که این چگونه تمام باید کرد و علما که اقتدا کرده بودند ایشان نیز ساکت بودند آن عامی غلبه آغاز کرد که سبحان الله سبحان الله چندان گفت که نماز خود را باطل کرد چون امام سلام نماز بداد روی سوی آن عامی کرد و گفت ای خواجه ترا چه شد چندین دانشمندان حاضر بودند ایشان دانستند که اتمام این نماز چگونه خواهد شد ایشان نه گفتند که تو کیستی که چندین غلبه کردی و نماز خود را باطل نمودی باز بنده عرضداشت کرد که بنده این طائفه را که منکر سماع اند نیکو میداند و بر مزاج ایشان وقوفی تمام دارد غرض آنکه ایشان سماع نمی شنوند همچنین میگویند که ما از آن نمی شنویم که حرام است بنده سوگند نمی خورد اما راست عرضداشت میدارد که اگر سماع حلال بودی هم ایشان نه شنیدندی خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف تبسم فرمود و گفت آری چون در ایشان ذوقی نیست چگونه شنیدندی و برچه شنیدندی والله اعلم و حشمته وهم یاه ذی القعدة سنة المذکور دولت دستبوس میسر شد سخن در جماعتی افتاد که اگر بیمار می شود البته ناممکن است طاعت معهود خود نمیگذارند درین باب حکایت فرمود بزرگی بر لب آب خانه داشت او را زحمت عارض شد هر باری که بقضای حاجت رفتی بعد از قضای حاجت در آب در آمدی و غسل کردی و دوگانه بگزاردی تا زحمت قوی شد بیست بار یا سی بار حاجت بودی همچنان در آب رفتی غسل بکردی و دوگانه بگزاردی تا شبی

شست کرت او را حاجت شد نشست کرت و در آب برفت و غسل کرد و دوگانه بگزارد تا در آخرین
بار هم در آب بود که جان بحق تسلیم کرد خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف چشم پرآب کرد فرمود که
زهی رسوخ در کار طاعت که تا نفس آخر ازان قاعده نگشت بعد ازان فرمود که مردم را که
زحمت می شود آن دلیل خیر است او نمیدانند آنگاه فرمود که اعرابی بخدمت حضرت رسالت آمد
صلی الله علیه وسلم و ایمان آورد بعد از چند گاه باز بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آمد و
گفت یا رسول الله ازانگاه که من ایمان آورده ام هم مال مرا نقصان پیدا شده است و هم
نفس مرا زحمتی میباشد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چون مومن را در مال تصوری پیدا
شود و در نفس مرض بود دلیل صحت ایمان او باشد خواجه ذکره بالخیر فرمود که فردای قیامت
آشنا و همدمان فقرا را چندان درجه خواهد بود که جمیع خلائق آرزو برند و گویند ای کاش ما در
دنیا فقیر می بودیمی و طائفه که بر بعض حال میباشند ایشان را هم فردای قیامت چندان درجه
باشد که خلق همه گویند کاشکی ما در دنیا بر بعض حال می بودیمی والله اعلم و سه شنبه دوم
ذی الحجه سنة المذکور سعادت دست بوس بدست آمد درویشی جوالقی نشسته بود وقت
خاستن تکبیر گفت و برخاست بنده عرضداشت کرد که تکبیری که درویشان میگویند از کجاست
فرمود که بعد از طعام خوردن تکبیر آمده است و آن بمعنی حمد است یعنی بجای شکران نعمت
حمد میگویند بعد ازان فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة والسلام صحابه خود را فرمود که امید
میدارم که فردای قیامت ربعی از اهل بهشت شما خواهید بود و ثلث ارباع امتان دیگر یاران
برشکر این نعمت تکبیر گفتند باز رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که ثلثی از اهل بهشت شما
خواهید بود و ثلثان از امتان دیگر باز صحابه تکبیر گفتند باز رسول علیه الصلوة والسلام فرمود
که نصفی از اهل بهشت شما خواهید بود و نصفی امتان دیگر باز صحابه تکبیر گفتند آنگاه خواجه ذکره الله

بالخیر فرمود که درین محلها این تکبیر گفتن بجای حمد است اما آنچه بعضی درویشان هر بار بمصلحت
گویند که تکبیر گوییم چنانکه نباید است بعد ازان بنده عرضداشت کرد که ذکری که بلند گویند اگر آهسته
گویند چگونه باشد فرمود که آهسته گویند بهتر آنگاه فرمود که صحابه که قرآن خواندندی چنان خواندندی
که کسی معلوم نکردی چون آیهٔ سجده رسیدی ایشان سجده کردندی آنگاه معلوم شدی که ایشان
قرآن میخوانند پنجشنبه بیست و ششم ماه مذکور دولت دست بوس میسر شد سخن در سلام
و جواب افتاد فرمود که چون حضرت آدم را حق تعالی بیافرید فرمان شد که ملایکه مقربین را سلام
کن و جواب سلام بشنو تا میان فرزندان تو سلام و جواب همچنان باشد حضرت آدم علیه السلام
ملایکه را سلام گفت السلام علیکم ملایک گفتند السلام علیک و رحمة الله و برکاته این حکم
در میان فرزندان آدم بماند بعد ازان فرمود که اگر یکی بیاید همچنین بگوید السلام علیکم و
رحمة الله و برکاته جواب سلام چگونه باید گفت جواب او همچنین باید گفت که علیک السلام و رحمة
الله و برکاته آنگاه حکایت فرمود که وقتی صحابهٔ رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودند یکی درآمد
و همچنین سلام گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته یکی از حاضران جواب سلام همچنین باز داد و السلام علیک و رحمة
الله و برکاته و مغفرته ابن عباس حاضر بود او گفت که همچنین نباید گفت جواب سلام تا
برکاته بیش نیست بنده عرضداشت کرد که اگر یکی نماز نفل میگزارد و بزرگی در رسد این مصلی
ترک نماز کند و بدو مشغول شود چگونه است فرمود که نماز خود تمام باید کرد بنده عرضداشت
کرد که کسی نماز نفل میگزارد برای ثواب و دریافت سعادت درین میان پیر او اگر در رسد
او را در قدم بوس پیر سعادتها بسیار است اعتقاد مرید آنست که این دولت صد بار به ازان
ثواب باشد فرمود که حکم شرع آنست آنگاه حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا علیه
الرحمة بر کرانهٔ آبی رسید مریدان را دید که وضو میساختند چون شیخ را دیدند همه تعظیم کردند

دو صنو نیم کرده برخاستند مگر یک صوفی تمام وضو کرد آنگاه بخدمت شیخ آمد و تعظیم کرد شیخ فرمود که سنت ایشان درویش همین است که وضو تمام کرد آنگاه مر تعظیم کرد بنده عرضداشت کرد که اگر کسی نماز نفل ترک گیرد و بتعظیم پیر مشغول شود او را تکفیر توان کرد فرمود که خیر آنگاه بر وفق عرضداشت بنده در رسوخ اعتقاد مرید در حق پیر بر لفظ مبارک راند که وقتی شیخ کبیر فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز بدر الدین اسحق را آواز داد بدر الدین در نماز بود هم در نماز جواب بلند گفت لبیک بعد ازان حکایت فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة والسلام طعام میخورد یکی را آواز داد آن یار در نماز بود در آمدن درنگ کرد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود چرا زود نیامدی گفت در نماز بودم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چون رسول خدای تعالی بخواند بر فور اجابت باید کرد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که فرمان شیخ همچو فرمان رسول است علیه الصلوة والسلام آنگاه حکایت فرمود که وقتی مردی بخدمت شیخ شبلی آمد و گفت من مرید تو می شوم شبلی فرمود بشرطی ارادت تو قبول کنم که آنچه فرمایم همان کنی مرید گفت همچنان کنم شبلی گفت کلمهٔ طیب چگونه میگوئی مرید گفت لا اله الا الله محمد رسول الله شبلی گفت همچنان گو لا اله الا الله شبلی رسول الله مرید بر فور همچنان گفت بعد ازان شیخ شبلی رحمة الله علیه گفت که شبلی چاکر کمینه آن حضرت است رسول الله همان است من اعتقاد ترا امتحان میکردم بعد حکایت در نماز جمعه افتاد که در ناگزاردن نماز جمعه تاویلی آمده است فرمود که هیچ تاویلی نیست مگر کسی که بنده باشد یا مسافر یا مریض اما آنکه بتواند رفت و نرود قوی سخت دلی باشد آنگاه فرمود اگر کسی یک جمعه نرود یک نقطهٔ سیاه در دل او پیدا آید اگر دو جمعه نرود دو نقطهٔ سیاه پیدا آید و اگر سه جمعه نرود تمام دل او سیاه شود نعوذ بالله منها درین میان حکایت سلطان غیاث الدین بلبن در افتاد رحمة الله علیه و ملازمت او در نماز جمعه و اوقات خمسه و عقیدهٔ خوب

آنگاه فرمود که وقتی با قاضی لشکر میگفت شب گذشته چه شب بزرگوار بود قاضی لشکر گفت شما را هم روشن شده است سلطان گفت آری درین میان بنده عرضداشت کرد که اگر شب قدر بوده باشد فرمود که باری شب بزرگوار بود که ایشان دریافتند و بر احوال یکدیگر مطلع شدند

سه شنبه دوم ماه جمادی الاول سنه عشرین و سبعمائه سعادت دست بوس میسر شد سخن در نماز افتاد در آنچه بر سر هر رکعت تسمیه می باید گفت یا بر سر هر سوره فرمود که امام اعظم رضی الله عنه فرموده است که در هر رکعت اولی یک بار تسمیه گوید بر خلاف ائمه دیگر که بعضی علما بر سر هر رکعت می گویند و بعضی بر سر هر سوره آنگاه فرمود که با امام اعظم رحمة الله علیه سفیان ثوری و یک یار دیگر مدعی شدند وقتی در جمعی یکجا افتادند سفیان ثوری و آن یار دیگر از امام اعظم سوال کردند که مصلی تسمیه کی گوید بر سر هر رکعت یا بر سر هر سوره مقصود ایشان آن بود که اگر نفی خواهد کرد حالی در نفی تسمیه مواخذه کنند الغرض چون ایشان سوال کردند که پیغمبر رای تسمیه بر سر هر رکعت و یا بر سر هر سوره گوید و چند بار گوید از کمال علمی که در امام اعظم بود و نگاهداشت ادب گفت یکبار بگوید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود او همان بود که ایشان هر گونه که خواهند تصور کنند خواه بر سر هر رکعت خواه بر سر هر سوره لحظه

سخن در نفس مشائخ افتاد و دعای ایشان آنگاه فرمود که یاری بود از یاران شیخ الاسلام فریدالحق والدین قدس الله سره العزیز او را محمد شاه غوری گفتندی مردی صادق بود و معتقد وقتی او بخدمت شیخ آمد مضطر گونه حیران شیخ فرمود چه حال است گفت برادری دارم رنجور در همچنانکه رمقی بیش نمانده است این ساعت که من بخدمت آمدم چه عجب که تمام نشده باشد بسبب آن در هم و زیر و زبر هستم شیخ الاسلام فریدالحق والدین رح فرمود همچنین که تو این ساعت هستی من همه عمر همچنین ام ولی با کسی پیدا

در تسمیه گفتن در نماز

گفتم آنگاه او را گفت که برو که برادر تو صحبت خواهد یافت محمد شاه غوری از پیش شیخ برخاست و بخانه آمد و دید که برادر نشسته است و طعام میخورد و الله اعلم یکشنبه هفتم ماه مذکور دولت پایبوس رسیده شد بنده عرضداشت کرد که یکی آب میخورد و دیگران دست پیش می آرند این سنت است خواجه ذکره الله بالخیر در تأمل شد یکی از حاضران لفظی چند فرو خواند و گفت این حدیث است هر که دست در پیش کند در وقت آب خوردن دیگری آمرزیده شود البته خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که این حدیث در کتب احادیث که مشهور است و معتبر نیامده شاید که بوده باشد حدیثی که مردم بشنوند نتوان گفت این حدیث رسول نیست اما این توان گفت در کتبی که این احادیث جمع کرده اند اعتبار یافته اند نیامده است ازینجا ذکر احادیث افتاد فرمود که وقتی قاضی منهاج الدین رح تذکیر میکرد در اثناء تذکیر گفت که شش حدیث متواتر است یکی اینست که الغیبة اشد من الزنا دوم اینست من شم الورد و لم یصل علی فقد جفانی سوم اینست البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت قاضی منهاج الدین چون این سه حدیث بگفت بعد ازان گفت آن سه حدیث دیگر نمیدانم و اگر کسی مرا طعنه کند که چرا نمیدانی من گویم که این سه حدیث تو از من آموختی تو هم نمیدانستی آنگاه در فضیلت حدیث رسول علیه الصلوٰة و السلام حکایت فرمود که وقتی مولانا رضی الدین نیشاپوری رحمة الله علیه رنجور شد و رنجوری او دراز کشید دانشمندی بر سر بالین آمد بنشست و این حدیث بگفت قال النبی صلی الله علیه و سلم الغیبة اشد من الزنا مولانا رضی الدین اگرچه در غلبات مرض بود آن دانشمند را گفت که توجیه چه بود در تقریر این حدیث که این ساعت نه ذکر زنا بود و نه ذکر غیبت بچه توجیه این حدیث گفتی آن دانشمند جواب داد که مرا مقصود توجیه و غیر توجیه نبود شنوده ام که هر که پیش رنجوری حدیثی از احادیث صحیح

ذکر دست [illegible]

ذکر حدیث متواتر

ذکر فضیلت حدیث [illegible]

پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام بخواندآن مریض صحت یافت و من این حدیث که متواتر است و صحیح
بر نیت صحت تو خوانده ام مولانا رضی الدین پیش چیزی نگفت و از آن زحمت صحت یافت
الغرض سخن در تسلیم افتاد و در رضا دادن بقضا آنگاه حدیث فرمود که درویشی نشسته بود مگسی
بیامد و بر بینی او نشست آن درویش مگس از بینی خود براند باز مگس بیامد بر بینی او نشست باز
براند باز بیامد و بر بینی او نشست درویش گفت بار خدایا من میخواهم که مگس بر بینی من ننشیند
و تو میخواهی که نشیند من خواست خود را بگذاشتم و هر چه خواست تست بران ساختم
بعد ازین مگس از بینی نخواهم راند چون این بگفت پیش مگس بر بینی او ننشست والله اعلم
شنبه بستم ماه جمادی الاولی سنه مذکور بدولت پابوس رسیده شد سخن در آن
افتاد که بعضی تائب را بعد از توبه لغزش می افتد چون سعادت باقی باشد باز بدولت توبه
میرسد بالائم این حال حکایت فرمود که مطربه بود قمر نام حسنی و جمالی بکمال داشت بآخر عمر
با نابت پیوست و ارادت بشیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر محمد سهروردی رحمة الله علیه
از انجا بر زیارت کعبه رفت چون بازگشت به همدان رسید والی همدان را از آمدن او
خبر شد کسی بروی فرستاد و گفت بیا پیش من سماع گو آن عورت جواب داد که من ازین کار
توبه کرده ام و زیارت کعبه دریافتم پیش این کار نخواهم کرد والی همدان استبداد کرد و نشنید
و آن عورت درماند بخدمت شیخ یوسف همدانی رفت و صورت حال باز نمود شیخ فرمود
که بلا باز گردمن امشب بجهت کار تو مشغول خواهم شد و بامداد جواب خواهم داد چون
بامداد شد آن عورت بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود هنوز در خزانه تقدیر یک معصیت تو
باقی است عورت درماند و کسان ملک و را نگذاشتند پیش ملک بردند چون چنگ بیاوردند
و بدو دادند آن عورت چنگ ساز کرد و سماع آغاز کرد بیتی گفت که جمله را در گرفت اول ملک همدان

تائب شد بعده جمیع والله اعلم دوشنبه ماه رجب سنة المذکور سعادت دست بوس میسر شد سخن در علم
و دیانت قاضی قطب الدین کاشانی افتاد فرمود که او در ملتان بوده است و او را مدرسه بوده است
علحده شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة هر روز بامداد آنجا حاضر شدی و نماز آنجا گزاردی تا مولانا
قطب الدین از وی پرسید چیست که هر روز از مقام خود چندین دور می آئی و اقتدا میکنی شیخ فرمود
که بدین حدیث کار میکنم من صلی خلف عالم تقی کانه صلی خلف نبی مرسل بعد ازان خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که همچنین شنیده ام العهدة علی الراوی که روزی شیخ بهاء الدین زکریا علیه
الرحمة بدان مقام حاضر شد قاضی قطب الدین در نماز بود امامت میکرد یک رکعت گزارده
بود شیخ به دوم رکعت رسید و پیوست چون قاضی قطب الدین تشهد نشست پیش از آنکه
سلام گوید شیخ بهاء الدین برخاست و نماز تمام کرد چون از نماز فارغ شدند قاضی قطب الدین
شیخ را گفت چرا پیش از سلام نماز برخاستی سجده نتوانی کرد شیخ فرمود اگر کسی را بنور باطن
معلوم شود که امام را سهوی نیفتاده است روا باشد که بخیزد قاضی قطب الدین گفت هر
نوری که موافق احکام شرع نیست آن ظلمت است و همچنین گفتند که بعد ازان شیخ آنجا
حاضر نشد همچنین حکایت کردند که قاضی قطب الدین را گفتند که تو بر درویشان اعتقاد
نمیکنی گفت آن درویشان را که من دیده ام دیگران را همچنین نی یابم آنگاه گفت که من
وقتی در کاشغر بودم کاردی خرد داشتم قلم تراش آن بشکست آنرا در بازار بردم و به کارد
گران نمودم و گفتم که این کارد را درست کنید همچنانکه بوده گفتند که همچنان نخواهد شد عاقبت
قدری کم خواهد شد یعنی چون چیزی بری و دنباله بیرون کشند و درست استعمال کنند هر آئینه چیزی
کم شود من گفتم نی البته باید که آنچنان باشد که بود از ایشان نشد تا ایشان مرا نشان دادند
که در فلان دکان برو آنجا پیری است کارد گر بزرگ و در غایت صلاحیت ببر و به بگه

ازو غرض تو حاصل شود قاضی قطب الدین گفت به نشان برو برفتم پیری دیدم حکایت کارد
با او گفتم او نیز همچنان جواب داد که ایشان گفته بودند که چیزی کم خواهد شد من گفتم مرا همچنین
باید که بر هیئات اول شود پیر ساعتی تامل کرد و مرا گفت ها چشم پیش کن قاضی گفت چشم پیش کردم
اما بدنبال چشم میدیدم که آن پیر کارد شکسته را برداشت و نزدیک محاسن خود داشت روی سوی
آسمان کرد و آهسته چیزی بگفت بازم گفت که چشم بکشا من چشم بکشادم آن کارد پیش من انداخت
هم بران هیئات که اول بود همچنان درست تمام شد هم حکایتی دیگر فرمودند که قاضی قطب الدین
کاشانی چون بحضرت دهلی آمد وقتی اورا بدر سرای شمس الدین طلبیدند برفت آن زمان سلطان
در خرم گاهی نشسته بود و سید نور الدین مبارک علیه الرحمة بر جانب خرم گاه نشسته بود و
قاضی فخر الائمه بر طرفی دیگر و هر دو بیرون خرگاه نشسته بودند چون قاضی قطب الدین در آمد
اورا گفتند تو کجا خواهی نشست او گفت زیر دست قاضی القصه چون نزدیک سلطان رسید
و سلام گفت و سلطان برخاست دست او بگرفت و در درون خرگاه برد و نزدیک
خود نشاند لختی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد قدس الله سره العزیز که چون او در بداون
رسید جنید گاه آنجا ساکن شد یک روزی به مصلحتی بر در قاضی کمال الدین جعفری
که حاکم بداون بود و بیامد خدمتگارانی که پیش در نشسته بودند گفتند که قاضی این ساعت
در نماز است شیخ تبسم فرمود و این سخن بگفت که قاضی نماز گزاردن میداند الغرض چون
شیخ بازگشت این خبر بقاضی رسانیدند که چنین سخنی شیخ گفت دوم روز قاضی بخدمت
شیخ آمد و معذرت کرد و این سخن باز پرسید که شما چگونه فرموده اید که قاضی نماز گزاردن
میداند من چندین کتاب نوشته ام در نماز و احکام آن شیخ گفت آری نماز علما
دیگر و نماز فقرا دیگر قاضی گفت رکوع و سجود نوع دیگر میکنند یا قرآن نوع دیگر میخوانند

ذکر شیخ جلال الدین تبریزی و قاضی کمال الدین جعفری

نماز فقرا و نماز علما

شیخ فرمود خیر نماز علما همچنین است که نظر بر کعبه دارند و نماز گزارند اگر کعبه در نظر نباشد روی بدان جهت کنند و اگر در محلی باشند که جهت هم معلوم نباشد تحری کنند قبلهٔ علما ازین سه نوع بیرون نیست اما فقرا تا عرش نه بینند نماز نکنند قاضی کمال الدین را اگرچه این سخن گران آمد هیچ نگفت ازانجا بازگشت چون آن شب درآمد قاضی را در خواب نمودند که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز مصلا بر عرش انداخته نماز میگزارد و هم در آن مهر و بزرگ در همی حاضر شد شیخ جلال الدین آغاز کرد ای فلان کار علما و مرتبهٔ ایشان معلوم است ایشان را همت و نهمت بتدریسی باشد و خواهند که مدرس شوند یا قاضی شوند یا صدر جهان گردند همه ایشان ازین برتر نباشد اما درویشان را مراتب بسیار است پایهٔ اول این بود که شب گذشته بقاضی نمودند قاضی چون این سخن بشنید برخاست و بخدمت تمام پیش آمد و پسر خود را که برهان الدین لقب داشت در پای شیخ انداخت و مرید کرد و کلاه از خدمت شیخ بستد چهارشنبه چهاردهم ماه مذکور سنه مذکوره دولت پابوس حاصل شد سخن در تحمل افتاد فرمود که معاملهٔ خلق با خلق بر سه قسم است قسم اول آنست که ازان کس بدیگری نه منفعت رسد و نه مضرت حکم این چنین کس حکم جماد باشد قسم دوم آنست که ازین کس بدیگری منفعت رسد مضرت نه قسم سوم ازین هر دو بهتر است و آنست که ازین کس بدیگری منفعت رسد و اگر کسی او را مضرت رساند و مکافات نکند و تحمل کند این کار صدیقان است دوشنبه نهم ماه شعبان سنهٔ المذکوره دولت پابوس حاصل شد سخن دران افتاد که نامها کدام بهتر اند بر لفظ مبارک راند که احب الاسما عند الله عبد الله و عبد الرحمن بعد ازان فرمود که اصدق الاسماء الحارث آنگاه فرمود راست ترین اسما حارث است زیرا که هر که هست حرث میکند خواه بطاعت خواه بمعصیت بعد ازان

فرمود که اکذب الاسماء المالک والنبی الذ زیرا که مالک خداوند تعالی است و جاوید نیز مهمان است
پنجم ماه مبارک رمضان سنة المذکور سعادت دست بوس میسر شد سخن در اثنا
صحبت افتاد فرمود که وقتی متعلمی نصیر لقب بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله
سره العزیز آمد مگر نیت بتجارتی داشت القصه چون بخدمت شیخ رسید ارادت آورد و بیعت کرد
موی سر را سال کرد یک روز جوگی پرسید آن متعلم از آن جوگی پرسیدن گرفت که موی سار
چه دراز شود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود چون بر زبان متعلم که بشرف بیعت رسیده بود شنیدم
که او از جوگی برای دراز شدن موی سر پاره دهی پرسید در دل من کراهت آورد ونها به آنکه
هر که بیعت کند بجهت درازی موی هر چه دارد پرسد و نیز از موی سر انداختن غرض آنست
که رعونت از وی برود و پس درازی موی چه کار آید القصه چون چندگاهی بگذشت خواجه
وحید الدین نبیسهٔ شیخ معین الحق والدین سجزی رحمة الله علیه بخدمت شیخ کبیر آمد و بیعت
طلبید و دستوری حلق خواست شیخ فرمود من این معنی از خانوادهٔ شما دارم مرا واجب
نیست که ترا دست دهم خواجه وحید الدین الحاح بسیار کرد که البته من مرید شوم خدمت
شیخ دست داد فرمود که سر حلق کن القصه آن روز که خواجه وحید الدین محلوق شد بعد آن
مولانا نصیر الدین نیز محلوق شد بموافقت او لختی سخن در دعای اموات افتاد بنده
عرضداشت کرد که بر تربتها دعا و قرآن می نویسند چگونه است فرمود که نمی باید نوشت و بر جامهٔ کفن
نیز نباید نوشت چهارشنبه هژدهم ماه شوال سنة المذکور دولت پای بوس بدست آمد سخن در بزرگی
مولانا برهان الدین بلخی افتاد علیه الرحمة فرمود که مولانا برهان الدین بلخی حکایت کرد که من خرد بودم به قیاس
پنج شش ساله کم و یا بیش برابر پدر خویش در راهی میگذشتم مولانا برهان الدین مرغینانی
صاحب هدایه پیدا شد پدر من از دور تحاشی کرد در کوچهٔ دیگر رفت مرا بر جای بگذاشت

پدر

چون کودکی مولانا برهان الدین مرغینانی نزد یک سیدی پیش رفتم و سلام کردم در پیش
بیتیز بید واین سخن بگفت که من درین کودک نور علمی می‌بینم من این سخن را بشنیدم پیش
رکاب او روان شدم و باز بر لفظ مبارک راند که مرا خدای تعالی چنین میگوید که این
کودک در روزگار خود علامهٔ عصر خواهد شد مولانا برهان الدین بلخی میگوید که من این سخن
شنیدم و همچنان پیش میرفتم باز مولانا برهان الدین مرغینانی فرمود که خدای تعالی
از من میگوید که این کودک چنان بزرگ شود که پادشاهان بر در او بیایند خواجه ذکره الله
بالخیر این حکایت تمام کرد بر لفظ مبارک راند که مولانا برهان الدین بلخی را با وفور علم کمال
صلاحیت هم بوده است چنانکه بارها گفتی که خدای تعالی مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید باز خواجه
ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت مولانا برهان الدین چنان گفتی که مرا خداوند تعالی
از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از یک کبیره از وی پرسیدند که آن کبیره کدام است گفت سماع
چنانکه آن بسیار شنیده ام و این ساعت هم بشنوم اگر باشد از نسبت این حکایت سخن
در سماع افتاد فرمود که سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاند رحمة الله
حکایت علیه و قاضی منهاج الدین همچون او قاضی شد و صاحب سماع بود بسبب ایشان کار استقامت
پذیرفت اما قاضی حمید الدین با آنکه مدعیان منازعت کردند و خصومت بسیار قاضی هم بران
حرف ثابت بود تا وقتی نزدیک کشتک سپاهی او را در خانهٔ سلطان دعوت کردند شیخ
قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز هم آنجا بوده بزرگان دیگر مولانا رکن الدین
سمرقندی را خبر کردند که اینجا سماع است و مدعی عظیم بود از خانهٔ خود با خدمتگاران و متعلقان
خود روان شد تا در آن خانه رود و سماع را منع کند قاضی حمید الدین را ازین حال
خبر کردند او خصم خانه را گفت که تو برو و جائی پنهان شو و هر چند ترا طلب کند تو پیدا مشو او

همچنان کرده بعد ازان قاضی حمید الدین گفت که در بازگنید در باز کردند و سماع را در دادند
رکن الدین سمرقندی چون اعوان خود بر در خانه دید پرسید که خصم خانه کجاست گفتند
خصم خانه حاضر نیست تا بوده انجم یافته پرسید و تفحص کرد که خصم خانه کجاست گفتند خصم خانه
حاضر نیست چون خصم خانه را نیافت دیگر باز گشت خواجه ذکره الله بالخیر چون درین حرف رسید
تبسم کرد و فرمود که قاضی حمید الدین نیکو تدبیری کرد که خصم خانه را غایب کرد یعنی بی اجازت
خصم خانه در خانه آمدن نیامده است اگر رکن الدین سمرقندی بی اجازت درآمدی مواخذه
مواخذه بودی بعد ازان فرمود که همچنان نیز با قاضی حمید الدین مناظره کردند
تا وقتی مولانا شرف الدین بجرا پیر شد قاضی حمید الدین از صفائی که در وی یافت او را
باشارت بر بادوست برد پیش مولانا شرف الدین آمد و او را خبر کرد که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة
الله علیه آمده است او گفت آنکه خدای تعالی را معشوق میگوید من روی او نه بینم القصه او را
باز ندادند درین حال بنده عرضه داشت کرد مقصود ازین معشوق محبوب است خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که درین بسیار سخنهاست مردم آنچه میدانند جواب بسیار گویند اما یکی در خانه
چیزی میگوید آنرا چه گوید بعد ازان فرمود که وقتی قاضی حمید الدین ناگوری و قاضی کبیر مولانا
برهان الدین بلخی در مجلس شیخ کبیر سهروردی میرفتند قاضی حمید الدین بر استری سوار بود و ایشان لیسان
بانیزه پاکیزه القصه درین میان مولانا کبیر قاضی حمید الدین را گفت که مولانا مرکب شما
صغیر است قاضی حمید الدین گفت به از کبیر است خواجه ذکره بالخیر تبسم فرمود و گفت
ببین چه جواب داد چنانکه بر وی هیچ اعتراضی نیامد بعد ازان فرمود که چون ذکر سماع قاضی
حمید الدین بسیار شد و مدعیان در قصد فتوای بسیار کردند و جوابها شنیدند همه گفتند
که سماع حرام است فقیهی بود او را با قاضی حمید الدین اختلاط بود دیگر او هم دران فتوی

جواب نوشته آن خبر به قاضی حمید الدین رسانیدند و درین میان آن فقیه بجد شد قاضی حمید الدین
ناگوری آمد قاضی روی سوی او کرد و گفت تو هم جواب آن نبشته فقیه شرمنده گونه شد گفت
آری نبشته ام بعدین حرف خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آن روز قاضی حمید الدین هم چیزی از سر خود
بیرون داد و با آن فقیه گفت آن همه مفتیان که جواب نبشته اند نزد یک من ایشان هنوز در شکم
مادرانند اما تو زاده شده ولی طفلی ازینجا حکایت قاضی حمید الدین ناگوری افتاد فرمود که او
گفتی من در شهر بجد امی قاضی حمید الدین ناگوری آمده ام چون رسیدم او پیش از آن
نقل کرده بود روزی جماعت قاضی حمید الدین را پیش طلبید و از کتب او کرد و رسلوک
نوشته است مطالعه کردن گرفت بعد از مطالعه کردن روی سوی متکلمان کرد که گرد او
حاضر بودند گفت که شما آنچه می خوانید هم درین کاغذها است و آنچه نخوانده اید هم درین
میان است و آنچه من خوانده ام هم درین میان است و آنچه نخوانده ام هم هست شنبه
بیست و هفتم ماه شوال سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در او لیا و حق افتاد
و راستی ایشان با سایر خلق و ثمره آن آنگاه حکایت فرمود که در نیشاپور بزرگی بود او را
ابو الغیاث قصاب گفتندی وقتی پدر این ابو الغیاث بطرفی سفر کرد گوسپند چند
در خانه بود ابو الغیاث را گفت که تو این گوسپندان را بکشی و گوشت بفروشی و سیم جمع
کنی تا آمدن من القصه بعد از چند گاه پدر او بیامد انبارۀ از استخوان بدید گفت
این انبار استخوانها چیست ابو الغیاث گفت استخوان گوسپندانی که فرموده بودی که بکشی
و گوشت ایشان بفروشی همچنان کردم پدرش گفت استخوانها چرا نفروختی گفت خلق از من
گوشت خریدن می آمد من استخوان چگونه فروشم پدرش ازین سخن نیز بخندید گفت این چه
کردی مبلغی سیم من بزیان آوردی این و مانند این بسیار گفت ابو الغیاث گفت

چه مقدار سیم زیان شد پدرش زر تعیینی کرده گفت مقدار بیست هزار دینار کم کردی بوالعباس
چون بشنید دست بدعا برداشت در زمان صرة از غیب بدست او آمد آنرا پیش پدر نهاد چون
بگشادند بیست هزار دینار بود و چون این حکایت تمام شد بنده عرضداشت کرد جلال قصاب
همین بود فرمود که خیر جلال قصاب از متاخران بود بنده عرضداشت کرد من بوده
قصابم سخنم پوست کشنده است من پوست کشم هر که بر بازار من آید این نظم جلال
قصاب است فرمود آری آنگاه بر لفظ مبارک راند که در دهلی هم قصابی بود از او بیاره
حق نزدیک خلق از وی نعمتها یافت قاضی فخر الدین ناقله در اول حال بر وی می آمد
رفتی تا وقتی آن قصاب گفت که تو چه میخواهی قاضی فخر الدین گفت مرا میباید که قاضی
شوم گفت برو قاضی خواهی شد بعد از ان فرمود مردی دیگر هم برین قصاب آمدی وقتی
از وی هم پرسید که ترا هم چیزی میباید گفت مرا میباید که امیرداد شوم آن مرد را هم گفت
برو امیرداد خواهی شد او هم امیرداد شد آنگاه فرمود که مولانا وجیه الدین حسام هم
بر وی می آمد و سر داشت از وی پرسید که ترا چه می باید مولانا وجیه الدین گفت مرا علم
می باید بنفس او را علم نیز شد مردی دیگر هم بود که برین قصاب آشنائی داشت روزی
از ان مرد پرسید که ترا چه میباید این مرد گفت مرا تعلق بمحبت حق میباید آن مرد هم از جمله
واصلان شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آن قصاب را دیده بودم سه شنبه بیست و
دوم ماه ذی القعده سنه مذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در علویان افتاد
بنده را دیر باز سخنی در خاطر بود آن روز عرضداشت کرده شد و آن سخن این بود که از
بعضی علویان شنیده شده است که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم خطی نوشته بود
که فرزندان من بعد از من مسلمانان را اگر خواهند بفروشند ابوبکر صدیق یا عمر خطاب

رضی اللہ عنہما پارہ کرد این راست است فرمود که خیر این معنی در ہیچ کتابی نیامدہ است اما عزیز داشتن ایشان و گرامی کردن فرزندان رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام واجب است بعد ازان فرمود آنکہ از آل رسول است از و ناشایستگی در وجود نیامدہ است آنگاہ حکایت کرد کہ در سمرقند علوی بود صحیح النسب او آنجا سید اجل بود و صاحب کتاب نافع ہمان است الغرض او جاریۂ داشت در خانہ از جاریہ پسری آورد ہمچنین پسری کہ تا اسے الآن نیامدہ است و نیاید تا وقتی کہ آن پسر پنج سالہ یا شش سالہ کم یا بیش شد تا روزی سقائی در آمد مشکی پر آب کردہ چون آب بریخت بیرون آمد و باز آنچنان مشک پر آب کردہ آورد این بار مشک را رخنہ شدہ بود اندک اندک آب بیرون می تراوید سید اجل پرسید کہ این مشک را چہ شد سقہ گفت من این مشک را پر آب کردہ می آوردم پسر شما تیر و کمانی خرد ساختہ است او تیر زد این مشک را سوراخ شد سید اجل چون این سخن بشنید درون خانہ آمد جاریہ را بگرفت و تیغ برکشید و گفت سخنی از تو خواہم پرسید اگر راست بگوئی خواہی گفت ترا بکشم و آن سخن اینست کہ راست بگو این پسر از کہ آوردہ جاریہ اول نہان کرد آخر پیش سید گفت این پسر از فلان غلام آوردہ ام سید اجل این سخن بشنید بیرون آمد آن پسر را وجعد کردہ بود و یک جعد کرد الغرض آنکہ از آل پیغامبر است صلی اللہ علیہ وسلم از وی مثل آن حرکت نیاید باز حکایت دیگر فرمود کہ در بدایون علوی بود در خانۂ او پسری متولد شد مگر آن روز ماہ در عقرب بود چنانکہ ہم عوام باشد و لادت او را نحس و کراہت داشتند و او را بیک کناسیہ دادند این کناسیہ او را برد و بپرورد تا بعد از چہار پنج سال دران پسر نوری و جمالی پیدا شد تا کسی بیامد و مادر و پدر او را گفت کہ بار ہی نمی بینید کہ این پسر چگونہ است مادر و پدر آن پسر را باز بر خود آوردند و تعلیم قرآن کردند علم و

او چه موخته القصه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آن علوی را دیده بودم ورا یک فری حسینی
تمام بود آنگاه او عالم شد تبحر تا بیشتر اهل بداون شاگردی بروکردند ادبی و صلاحیتی تمام داشت
چنانکه هر که بدیدی تحقیق کردی که از آل رسول صلی الله علیه وسلم ست لختی حکایت درویشان مشغول
افتاد فرمود که از بدرالدین اسحاق شنیده ام او گفت که صوفیی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس
الله سره العزیز آمد درویشی بس عزیز بود شب و روز با حق تعالی مشغول بودی چنانکه جامهای او
بغایت ریگین شده او را گفتم چرا جامهای نشوئی هیچ جواب نداد بعد از چندروز باز گفتم چرا جامه
نمی شوئی و این بار سخت تر گفتم گفت مرا فرصت جامه شستن کجاست و این سخن بغیر تمام گفت
آنگاه بدرالدین اسحاق گفت هر بار که مرا آن جواب او یاد آمدی بدان بیچارگی که گفت که
فرصت جامه شستن کجاست مرا بیهوشی گونه آمدی لختی سخن در ذوق و شوق افتاد و غلبه
اشتیاق سالکان آنگاه حکایت فرمود که در لهاور دانشمندی بود نه که سخن گیری داشت یکروز
بر قاضی لهاور آمد و گفت مرا آرزوی زیارت کعبه است اجازت ده تا بروم قاضی گفت کجا خواهی
رفت حالی از سخن تو و نفایح تو مر خلق را نفع می آید دانشمند از رفتن بایستاد چون سال
دیگر شد باز آن دانشمند بر قاضی آمد و اجازت طلبید قاضی او را چیزی داد و گفت کجا خواهی
رفت باز آن دانشمند ساکن شد سال سوم باز بر قاضی رفت و گفت مرا اشتیاق کعبه عظیم غالب
است اجازت ده تا بروم آن بار قاضی گفت ای خواجه اگر ترا اشتیاق کعبه غالب بودی
نه اجازت طلبیدی و نه مشورت میکردی میرفتی آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک
راند که در عشق مشورت نیست یکشنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور بدولت پابوس
رسیده شد سخن در کشف و کرامت افتاد فرمود پیش از این دران ده عورتی بود او را
بی بی فاطمه سام گفتندی در غایت صلاح و بزرگی معمر شده بود من او را دیده بودم

ذکر درویشی صوفی که در خدمت شیخ الاسلام بود

ذکر ذوق و شوق و غلبه اشتیاق سالکان

ذکر بی بی فاطمه سام

بس عزیز بوده است و بتها بسیار در حسب حال هر چیزی یاد داشت این دو مصراع از وی
یاد دارم سه هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی ؛ هر دو طلبی ولی میسر نشود ؛ آنگاه فرمود
که شیخ نجیب الدین متوکل را با این بی بی فاطمه مودت بوده است رحمة الله علیهما بر طریق
خواهر و برادر خواندگی شبها بودی که شیخ نجیب الدین را فاقه بودی و بسبب او اهل بیت
او را نیز فاقه بودی بارها بودی چون چنین شب بگذشتی دوم روز پگاه بی بی فاطمه یک
قرص بزرگ یک منی یا نیم منی بدست کسی دادی و بتعجیل بر شیخ نجیب الدین فرستادی گفتی
که شب ایشان را فاقه بود وقتی همچنین قرص فرستاده بود شیخ نجیب الدین بر طریق طیبت
میگفت الهی چنین که آن عورت را از حال ما آگاهی دادی پادشاه شهر را بیاگاهان که چیزی
با برکت فرستد باز تبسم کردی و گفتی پادشاهان آن صفا کجا باشد که آگاه شوند خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که من وقتی پیش این بی بی فاطمه بودم روی سوی من کرد و گفت کمرو
ست او دختر دارد اگر تو آن دختر را بخواهی نیکو باشد خواجه ذکره الله بالخیر گفت من
جواب ندادم که وقتی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین بودم قدس الله سره العزیز
آنجا جوگی حاضر بود سخن در آن افتاد که بعضی فرزندان بی ذوق بیرون می آیند از نسبت
که مردان وقت مباشرت نمیدانند بعد از آن جوگی آغاز کرد که مهی سی روز میباشد و نه
روز باشد هر روز را خاصیتی است مثلاً اگر روز اول مباشرت کنند فرزند چنین آید اگر
روز دوم کنند چنین باشد تا هر روزی را حکم میکرد چون آن جوگی سخن تمام کرد خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود من از آن روزها پرسیدن گرفتم تا آن جوگی همه روزها را بتفصیل میگفت من این
همه روزها یاد گرفتم آنگاه آن جوگی را گفتم نیکو بشنو و به بین که من نیکو یاد کردم چون این سخن
بگفتم شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز روی سوی من کرد و گفت تو از این چیزها هر چه

می پرسی ترا هرگز کار نخواهد آمد خواجه ذکره الله بالخیر گفت چون این حکایت پیش بی بی فاطمه بگفتم گفت معلوم کردم که چه حال است آنگاه گفت آری نیکو کردی که آن دختر نخواستی من هم برای دل آن مرد میگفتم و دوشنبه نوزدهم ماه مذکور سعادت دستبوس حاصل شد دران ایام یکی از مدعیان در خصومت کشاده بود و در منع سماع کلمات گفتنی میگفت و عداوتی پیدا کرده خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که خدای تعالی دشمن دارد الالد الخصام را و الالد الخصام آنست که سخت خصومت گر باشد بعد ازان در باب سماع فائده فرمود و گفت هرگاه که چند چیز موجود نشود سماع آنگاه شنود و آن چند چیز چیست مسمع و مسموع و مستمع آلت سماع آنگاه این تقسیم را فائده فرمود و گفت که مسمع گوینده است آدمی باید که مرد باشد مرد تمام بود کودک نباشد و عورت نباشد مسموع آنچه میگویند باید که هزل و فحش نباشد مستمع آنکه می شنود او هم باید که بحق شنود و مملو از یاد حق باشد آلت سماع چون چنگ و رباب و امثال آن باید که در میان نباشد این چنین سماع حلال است آنگاه فرمود که سماع صوتی ست موزون حرام چرا باشد دیگر تحریک قلب است اگر آن تحریک بیاد حق باشد مستحب است و اگر میل بفساد باشد حرام بود یکشنبه بیست و سوم ماه محرم سنه احدی و عشرین و سبعمائه دولت پایبوس میسر شد سخن در اخلاق درویشان افتاد و معاملهٔ ایشان با اهل خصومت فرمود که پادشاهی بود او را تارانی میگفتند مگر او را الغو غا کشتند و این تارانی را با شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه محبتی عظیم بود بعد ازان که او کشته شد دیگری را پادشاه کردند بران پادشاه که نشسته بود ساعیی بود مقرب شد و آن ساعی با شیخ سیف الدین خصومت داشت چون ساعی را محل سخن شد با پادشاه گفت اگر میخواهی که ملک بر تو مقرر باشد شیخ سیف الدین را از میان برگیر که تبدیل و تحویل ملک از وی می شود بعد از استماع این کلمات پادشاه همان ساعی را

ذکر خصومت و حکم آن در سماع

ذکر اخلاق درویشان و معاملهٔ ایشان با خصم و اهل خصومت و ذکر شیخ سیف الدین و خصومت ساعی

گفت که هم تو برو و هر گونه که دانی شیخ را بیار ساعی برفت و شیخ را پیش برد گویند او بانه بر دو ستار
در گردن کرده یا باستخفاف دیگر الغرض چون شیخ سیف الدین در آمد بادشاه را نظر بر وی افتاد و تا
او را چه شود در حال از تخت فرود آمد و با معذرت بسیار دست و پای شیخ بوسیدن گرفت
اسپ و خلعتی دیگر بسیار پیش آورد و عذرها خواست و گفت من همچنان آوردن نگفته
بودم فی الجمله شیخ از پیش بادشاه بازگشت و بخانه آمد و هم روز بادشاه آن ساعی
را دست و پا بسته بخدمت شیخ فرستاد و گفت من حکم کردم که ساعی کشتنی است اکنون او را
بر تو فرستاده ام هر نوع که ترا خوش آید بکنی چون ساعی را دید در حال دست و پای
او باز کرد و جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید و گفت امروز برابر من در تذکیر بیا آن
روز دوشنبه بود بوعدهٔ تذکیر شیخ در مسجد در آمد و این ساعی را برابر خود آورد و بالای
منبر رفت و این بیت گفت ۵ آنانکه بجای من بدیها کردند * گر دست رسد بجز نکوئی
نکنم :: بعد از تقریر این حکایت فرمود که هر فعلی که از بنده در وجود می آید از خیر و شر خالق آن
خداوند است پس هر چه می رسد از آنجا می رسد از کسی چه می باید رنجید ملائم این معنی حکایت
فرمود که وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز در راهی میرفت سفیهی از عقب بیامد
و دستی بر قفا او فرود آورد شیخ سر پس کرد و آن سفیه را دید سفیه گفت در من چه می بینی
نه شما میگوئید که هر خیر و شر که می رسد از آنجاست شیخ بدو فرمود که همچنین است ولی آن
می بینم که کدام بدبخت را نامزد این کار کرده اند پنجشنبه هفتدهم ماه ربیع الاول
سنة المذکور بدولت پایبوس رسیده شد سخن در رؤیت افتاد بنده عرضداشت
کرد که نعمت رؤیت که مومنان را وعده است آن نعمت فردای قیامت خواهد بود
فرمود که آری آنگاه بنده گفت بعد از آن که مومنان چون چنان نعمت ببینند باز نعمتها

دیگر نه بینند فرمود که آمده است چون آن نعمت مشاهده کنند چندین هزار سال در حیرت مانند
آنگاه بر لفظ مبارک راند تحقیق آن دو نظری باشد که بنده بچیزی دیگر نگرد بنده عرضداشت کرد
که شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه فرموده است ع افسوس بران دیده که روی تو ندیده است
یا دیده و بعد از تو بتغیری نگریده است * خواجه ذکره الله بالخیر برین استحسان فرمود و
گفت نیکو گفته است * دوشنبه بیست و ششم ماه ربیع الآخر سنه مذکوره دولت پابوس رسید * سخن
در صلابت و مهابت امیر المومنین عمر رضی الله عنه افتاد فرمود که وقتی مردی بخدمت او آمد گفت من
زنی خواسته ام مدت شش ماه باشد امروز بچه آورده است درین باب چه حکم فرمائی و امر بر جمها فرجمها
امیر المومنین عمر رضی الله عنه حکم کرد که او را سنگسار کنید دران مجلس امیر المومنین علی رضی الله عنه
حاضر بود در تامل شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه روی سوی علی کرد و گفت ما تقول تو درین
باب چه میگوئی علی گفت چون حضرت حق سبحانه تعالی در قرآن فرموده است وحمله و فصاله ثلثون
شهرا حمل بچه و شیر خوردن او سی ماه میفرماید پس دو سال مدت شیر خوردن باشد روا باشد که
مدت شش ماه حمل باشد بعد ازان حضرت عمر رضی الله عنه حکم فسخ کرد و گفت لولا علی لهلک
عمر حکایت دیگر فرمود که وقتی زنی پیش عمر آمد و گفت یا امیر المومنین طفلی دارم از زنا آنجا
هم حکم کرد و امر بر جمها که این را سنگسار کنند امیر المومنین علی کرم الله وجهه نیز دران مجلس حاضر بود
فرمود که درین حکم تاملی می باید کرد عمر گفت چگونه علی فرمود اگر گناه کرده است آن عورت
کرده است طفلی که در شکم اوست چه گناه کرده است بعد ازان امیر المومنین عمر رضی الله عنه
فرمود که این زن را نگاه دارید تا وضع حمل شود آنگاه هم این لفظ بر زبان مبارک راند
لولا علی لهلک عمر بعد ازان از رعایت اسلام که در دل عمر بود حکایت فرمود که وقتی
شاعری در شعر مدح امیر المومنین عمر رضی الله عنه کرده بود دران شعر بر سبیل وعظ

در نصیحت پیری گفت ازان یک مصرع نیست ع کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیا یعنی پیری
و اسلام بسنده است مرد را باز دارنده از معاصی چون آن شاعر این شعر را در کرد امیرالمؤمنین
عمر رضی الله عنه استماع فرمود و شاعر گفت من همی گفته ام عطیه چرا میدهی عمر فرمود تو
شیب را مقدم داشتی و بر اسلام اگر اسلام را مقدم داشتی ترا چیزی بدادمی ازینجا حکایت در
شعر افتاد بنده عرضداشت کرد که بارها از لفظ مبارک مخدوم شنیده ام می باید که قرآن
خواندن بیشتر گفتن غالب آید ببرکت نفس مخدوم بنده هر روز قرآن میخواند امیدا که ازانچه
گفته شده است و می شود هم توبه کرده آید این عرضداشت پسندیده افتاد آنگاه بنده
عرضداشت کرد والشعراء یتبعهم الغاون یعنی همچنان باشد که آنانکه متابع شعرا اند گمراه اند
و بارها از لفظ مبارک شنیده شده است این حدیث ان من الشعر لحکمة پس چون اهل شعر
اهل حکمت باشند آنانکه متابعت ایشان کنند چرا گمراه باشند فرمود که شعرای که هزل و حشو
و هجو گویند متابعت ایشان را آن حکم است اما صحابهٔ کرام شعر گفته اند چنانکه امیرالمؤمنین علی
کرم الله وجهه و دیگران هم گفته اند آنگاه دو بیت از گفتهٔ امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بزبان
مبارک راند که چون زنان بر اسپ سوار شوند خروج دجال را بیم باشد یک قافیه سرج بود
دوم فروج سوم خروج مصرع اول این بود شعر اذا رکب الفروج علی السروج بنده عرضداشت
کرد مبالغتی که در شعر می باشد حال آن چگونه است فرمود در کتابی مشهور دیده شده است
که کذب را اثم هست اما کذبی که در شعر گویند دران اثم نیست دوشنبه هفتم ماه جمادی
الاولی سنة المذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در حسد افتاد فرمود که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم دعا کرده است اللهم اجعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا آنگاه فرمود که حسد است
و غبطه است حسد آنست که یکی مر یکی را نعمت بیند آن نعمت را زوال خواهد حسد نیست اما

غبطه آنست که یکی مر کسی را نعمت بیند خود را هم مثل آن خواهد این غبطه است پس حسد حرام است
و غبطه نه چهارشنبه هفتم ماه مبارک رمضان سنة المذکور سعادت پابوس بدست
آمد سخن در احوال حیدر زاویه افتاد بر لفظ مبارک راند که بعد از صد سال در بر وی گشادند
سر بر زمین نهاد و گفت بسیار سخنی است این فرمود که آری لختی سخن در باب حضرت
قطب العالم شیخ قطب الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز المبارک افتاد خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود روزی عید بود که شیخ قطب الدین رحمة الله علیه از نمازگاه باز گشت
آنجا آمد که این زمان روضهٔ مبارک ایشان است زمین صحرا بود و هیچ گوری و گنبدی نبود حضرت
شیخ بیامد و بایستاد و در تامل شد عزیزانی که برابر بودند عرضداشت کردند که امروز روز
عید است و خلق منتظر آنکه مخدوم در خانه درآید طعامی بخورند شما اینجا چه درنگ میکنید
شیخ فرمود که مرا ازین زمین بوی دلها می آید در زمان خصم آن زمین را طلبید شیخ آن زمین را
از مال خود بخرید و جهت خود مدفن همانجا فرمود خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید
چشم پر آب کرد و فرمود آنکه میگفت اینجا بوی دلها می آید ببین تا آنجا کیان خفته اند لختی
حکایت شیخ محمود موینه دوز افتاد رحمة الله علیه فرمود که در زمان او هر کرا برده گریختی خصم
برده بخدمت شیخ محمود آمدی و گفتی که بردهٔ من گریخته است شیخ نام آن برده بپرسیدی
و ساعتی تامل کردی و بدان خصم گفتی که بخواهی یافت بعد از آن اینقدر هم بگفتی چون
بیابی مرا خبر کنی الغرض وقتی مردی بیامد و گفت غلام من بگریخته است شیخ نام او را بپرسید
و ساعتی تامل کرد و گفت بخواهی یافت اما چون بیابی مرا خبر کنی آن مرد بخانه رفت بعد
از چند روز آن غلام یافت و اما نیامد شیخ را خبر نکرد چون چند روز بگذشت باز آن
غلام بگریخت خصم بیامد و صورت حال بخدمت شیخ محمود عرضداشت کرد شیخ محمود فرمود

اینکه من میگویم مرا خبر کنید نه آنست که از شما خبری خواست دارم برای آن میگویم که چون خبر کنید که برده یافتم باری از دل من برخیزد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت که شیخ محمود با خصم غلامم گفت که چون غلام تو یافتی و شرط کرده بودی که چون بیایم خبر کنم نکردی این بار که بگریخت نخواهی یافت لحتی حکایت شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود وقتی پنج درویش بخدمت شیخ رسیدند درویشان درشت مزاج بودند و سخت از پیش شیخ برخاستند و گفتند ما چندین گشتیم هیچ جا درویش نیافتیم شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودند بشنید تا شما را درویشی نمایم ایشان استبداد کردند و روان شدند شیخ فرمود چون میروید راه بیابان مروید راه دیگر روید ایشان سخن شیخ را خلاف کردند راه بیابان گرفتند شیخ کسی را در عقب دوانید تا تفحص کند که ایشان کدام راه رفتند چنین خبر آوردند که ایشان راه بیابان گرفتند شیخ چون این خبر بشنید آه برآورد بگریست چنانکه کسی ماتم دارد القصه بعد از آن گفتند آن پنج تن را باد سموم زد چهار تن بر جای هلاک شدند یک تن بسر چاهی رسید آب بسیار خورد و همانجا هلاک شد درین میان خواجه ذکره الله بالخیر که بسنگ زحمت برکت نشسته بود حاضران را عذر میخواست و میفرمود من اندک مایه زحمت پای دارم بسبب آن برکت نشسته ام تا شما عیب نگیرید حاضران همه دعا کردند و گفتند که حیات شما می باید و حیات ما متعلق حیات شما ست بنده را این بیت یاد آمد و گفت ؎ جان جهانیان توی دشمن جان بود کسی ؛ ای همه دشمنان تو دشمن جان خویشتن ؛ خواجه ذکره الله بالخیر مطلع این قصیده یاد داشت بر لفظ مبارک راند ؎ دوش صبوحی بپرد بلبل مست در چمن ؛ از خوشی صبوحیش گل بدرید پیرهن ؛ لحتی حکایت خواجه فرید الدین عطار افتاد رحمة الله علیه فرمود که شیخ

جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه خواجه فرید الدین عطار را در نیشاپور دیده بود دیگر
وقتی با شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة حکایت کرد که من خواجه فرید الدین عطار را در نیشاپور
دیده بودم با من میگفت که مرا مرد خدا را نشان ده نتوانستم که کسی را نشان دهم شیخ بهاء الدین
چون این بشنید گفت درین محل چرا شیخ شهاب الدین را نشان ندادی شیخ جلال الدین
گفت من مشغولی که دیدم شیخ فرید الدین عطار را هم مشغولی دیگران بجنب آن معزولی است
درین میان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من پیری را دیده بودم او گفت من خواجه فرید الدین
عطار را دیده بودم در اول حال عظیم پریشان قدم بود آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که چون عنایت خداوندی در آید چنین باشد و بعد ازان از واقعهٔ او حکایت فرمود
و گفت او شهید شد و آن چنان بود که کفار در نیشاپور در رسیدند و او با ده یار هم
مستقبل قبله نشسته بود منتظر آنکه کافران بیایند ایشان را شهید کنند همان زمان
کافران در رسیدند و تیغ در نهادند دران وقت خواجه فرید الدین عطار رحمة الله
علیه چون دید که یاران او را کشتن گرفتند دران حال میگفت این چه تیغ قهاری است
و این چه تیغ جباری ست چون او را کشتن گرفتند آن زمان میگفت و این چه کرمی است
و این چه کارست و این چه احسان است الحق حکایت خواجه حکیم سنائی افتاد
طیب الله ثراه فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی نور الله مرقده باری گفتی که من مسلمان
کردهٔ یک قصیدهٔ سنائی ام طیب الله ثراه عزیزی حاضر بود بیتی از قصیدهٔ او فرو
خواند و چنان نمود که این بیت ازان قصیده است آن بیتی که آن عزیز گفت این بود
بیت: سر بر طور هوا طنبور شهوت میزنی ❊ عشق مردان ترانی را بدین خواری مجوی
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک راند که این بیت متصل آن بیت است بیت

حکایت حکیم سنائی و قصیدهٔ او

خار پای راه عیاران این درگاه را و در کف دست عروس مهد عماری بجوی بنده عرضداشت
کرد که این عماری چه چیز است فرمود که آنکه مردان عماری میگویند نسبت عماراست که نام
آن مردی بود که این عماری ساخته اوست مردان این عماری را عماری میگویند از
نسبت با پاست که بچه اند فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه بارها گفتی
ای کاش هر کسی آنجا برد که خاک سنائی است یا خاک او بیارد که من آنرا سرمه کنم
چهارشنبه چهاردهم ماه مبارک رمضان سنة المذکور دولت پابوس
دست آمد حکایت قاضی منهاج الدین سراج افتاد علیه الرحمة و ذوق تذکیر او فرمود
که من هر دو شنبه در تذکیر او برفتمی بی ناغه تا چه راحت بود در تذکیر او و از سخن و از
خواندن مقربان آنگاه فرمود که روزی من در تذکیر او از غایت ذوق بیخود گونه شدم
گوئی که من مرده ام یا چه شده است پیش ازان من آنچنان در سماعی و در هیچ حالی
خود را نیافتم و این معنی پیش ازان بود که بخدمت شیخ نه پیوستم بعد ازان فرمود که عزیزی
فرمود که عزیزی او را گفت که تو لائق قضا نه تو لائق آنی که شیخ الاسلام باشی بعد
ازان سخن در اولیا و ابدال و اوتاد افتاد بنده عرضداشت کرد که من بنده اکنون سخنی
از مردی صوفی گونه شنیده ام و آن سخن بر دل من عظیم گران آمده است فرمود که چه سخن
است بنده گفت آن مرد چنین گفت که میگویند که عالم قائم است به برکت قطب و اوتاد که چهار تن
اند و ابدال که چهل تن اند و اولیا که چهار صد تن اند در میان خلق همچنین است که چون قطب بمیرد یکی
از اوتاد بجای او نشیند و یکی از ابدال بجای اوتاد و یکی از چهار صد تن که اولیا اند بجای
ابدال و یکی از عامه خلق بجای اولیا آن حکم همچنین نیست حکم چنین است که چون ازان چهار صد
که اولیا اند یکی کم شود پیش دیگران داخل نباشد ایشان سی صد و نود و نه تن تمام کنند یکی دیگر

ازینها کم شود یعنی صد و نود و هشت تن نمانند امکان ندارد که کسی پیش ازین چهار صد تن که اولیا اند

وا را آید زیرا چه در ولایت بسته اند چون خواجه ذکره الله بالخیر این سخن بشنید فرمود که خیر ولایت بر دو

نوع است ولایت ایمان است و ولایت احسان ولایت ایمان آنست که هر که مومن است ولی تواند

بود آنگاه این آیه یاد کرد الله ولی الذین آمنوا و ولایت احسان آنست که کسی را کشفی و کراماتی

و مرتبهٔ عالی حاصل آید شنبه چهارم ماه صفر سنه اثنی و عشرین و سبعمائة شرف دست بوس

حاصل گشت ذکر مشائخ میکردند بنده عرضداشت کرد که سیدی احمد چگونه کسی بود فرمود بزرگ

کسی بود و از عرب است و رسم عرب آنست که چون کسی را به بزرگی یاد کنند سیدی گویند فرمود

که در عهد شیخ حسین منصور حلاج بود رحمة الله علیهما در آنچه حسین منصور را بسوختند خاکستر او را

در آب دجله روان کردند سیدی احمد قدری ازان آب که در و خاکستر بود به تبرک برداشت و بخورد

آن همه برکتها ازانجا بود دوشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دست

بوس میسر شد سخن در مکارم اخلاق درویشان و حسن اخلاق ایشان افتاد فرمود که شبی

دزدی در خانهٔ شیخ احمد نهروالی در آمد علیه الرحمة و الغفران و شیخ احمد مردی بافنده بود

دزد در تمامه خانه بگشت هیچ نیافت خواست که بازگردد شیخ احمد آواز داد و سوگند داد که ایستاد

بایست آنگاه دست در کارگاه خود زد و ریسمان در کارگاه خود ترتیب کرده بود ازان هفت گز

جامه بافته شده بود آن هفت گز جامه از ریسمان جدا کرد و جانب دزد انداخت و گفت به بر

دزد جامه بستد و برفت دوم روز آن دزد با دو سه پیش او آمدند و سر در قدم شیخ احمد آوردند

و ازان کار توبه کردند یکشنبه دهم ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پابوس بدست

آمد آن روز بنده خربزه را از اقربا برابر خود برده بود بسبب آنکه آن خربزه را آنگاه خیالی

سیر نخاسته و الله اعلم آسیب پری بود یا چیزی دیگر بنده او را بخدمت خواجه ذکره الله بالخیر

ولایت بر دو نوع است

ذکر سیدی احمد و حسین منصور حلاج

ذکر دزد و شیخ احمد نهروالی

صورت حال بازگفت خواجه بنظر رحمت در وی دید بنفس مبارک ماند که بهتر خواهد شد از نسبت این سخن
حکایت فرمود که در بخارا کودکی بود او را طائفهٔ پریان یا جنی میربایند و در هر نماز شام از مقامی که او
می بود و میربودند درختی بود در میان خانهٔ ایشان آن کودک را بران درخت می نشاندند و میرفتند تا مادر
و پدر در محافظت آن کودک احتیاط کردند و در حجره نهان کردند و بر در حجره قفل نهادند چون نماز شام
شد آن کودک را هم بران درخت دیدند چون عجز و اضطرار ایشان بسیار شد او را بخدمت شیخ سیف الدین
باخرزی رحمة الله علیه بردند و صورت حال بازگفتند شیخ فرمود تا سر آن کودک را بتراشیدند و کلاهی
بر سر او نهادند و او را تلقین کرد که اگر بار دیگر آن طائفه بتو آیند بگوئی که من مرید شیخ شدم و محلوق
شدم و کلاه نهادی چون آن کودک را در خانهٔ خویش آوردند آن طائفه بیامدند کودک آنچه شیخ گفته بود
گفت که من پیش شیخ محلوق شدم و کلاه نمود ایشان با همدیگر گفتند که کدام بدبخت پیش شیخ برود
بگفتند و برفتند خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پرآب کرد حاضران نیز بگریستند
که وقتی خوش بود الحمد لله بعد ازان حکایت شیخ سیف الدین باخرزی فرمود رحمة الله علیه که در
اول حال در بخارا و جوان بود و مشائخ و اهل شهر تعظیم ایشان داشتی تذکیر بگفتی و در تذکیر این طائفه
بسیار بگفتی تا این خبر بخدمت شیخ نجم الدین کبری رسانیدند قدس الله سره العزیز شیخ نجم الدین
فرمود که مرا در تذکیر او باید خدمتگاران که حاضر بودند گفتند مصلحت نیست که در تذکیر او در روی او
درویشان و مشائخ را بسیار بد میگوید نباید که در حضور شیخ سفاهتی کند هر چند ازین باب
بیشتر گفتند شیخ نجم الدین گفت مرا در تذکیر او باید ضرورت چون بسیار جهد کرد او را در
تذکیر شیخ سیف الدین باخرزی آوردند شیخ نجم الدین کبری در مجلس او آمد و بنشست شیخ
سیف الدین چون شیخ نجم الدین را بدید ازان بدها که میگفت بیشتر گفتن گرفت هر چند
ناگفتنی ها میگفت شیخ نجم الدین سری جنبانید و آهسته میگفت سبحان الله چه قابلیت

بوار دا این جوان القصه چون شیخ سیف الدین از منبر فرود آمد شیخ نجم الدین از تذکیر به خاست
و بیرون آمدن گرفت چون در مسجد رسید سر پس کرد گفت هنوز این صوفی نمی آید همان ساعت
شیخ سیف الدین از میان خلق جامه دران و نعره زنان بیامد و در پای شیخ نجم الدین افتاد
و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه هم دران جمع حاضر بودند او نیز بیامد و در پای شیخ
نجم الدین افتاد فی الجمله هر دو مرید شدند گویند که چون شیخ نجم الدین قدس الله سره المبارکه
از مسجد بخانه آمدی شیخ سیف الدین پیاده جانب راست او شیخ میرفتی شیخ شهاب الدین
جانب چپ الغرض آن روز هر دو بخدمت شیخ نجم الدین کبری ارادت آوردند و مخلوق شدند
آنگاه شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت که ترا از دنیا نصیب تمام خواهد بود و در عقبی
بیش ازان و شیخ شهاب الدین را گفت که ترا هم در دنیا و عقبی راحت خواهد بود خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که چون شیخ نجم الدین از مسجد بخانه روان می شد شیخ سیف الدین باخرزی
جانب راست او شیخ شهاب الدین جانب چپ همچنین شیخ سیف الدین موزه شیخ نجم الدین
از پای راست کشیدی و شیخ شهاب الدین از پای چپ و این اشاره مشایخ است بعد
ازان شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت تو در بخارا برو و ساکن شو بخارا ترا باقطاع
دادیم شیخ سیف الدین عرضداشت کرد که آنجا علما بسیار اند و غلبه تعصب ایشان با اهل معرفت
و فقر معلوم است حال من چگونه شود شیخ نجم الدین فرمود که رفتن از تو دیگر با دانیم شنبه
بیست و ششم ماه ربیع الآخر سنه مذکور دولت پایبوس میسر شد حکایت شیخ احمد
ابو اسحق گازرونی افتاد فرمود که او را شهریار نام بود و ابو اسحق کنیت آنگاه از کیفیت او
بیان فرمود که او جولاه بچه بود و در دیهی ساکن بود مگر وقتی در ایام صغر سیمائی نشسته بود
و شیخ عبد الله خفیف قدس الله سره العزیز برو بگذشت و در و نظر کرد تا چه بیند در سیما او

او ابو اسحق را گفت تو دست بدست من بده و بگو که من مرید تو شدم ابو اسحق همچنان کرد
دست شیخ بگرفت و مرید شد آنگاه پرسید که من چه کنم شیخ عبدالله فرمود که هر چه بخوری
چیزی ازان نصیب دیگری کن ابو اسحاق این معنی قبول کرد آنگاه چون طعام ها بیافتی
چیزی ازان بدیگری دادی تا روزی سه درویش بدان ده رسیدند و مقام نکردند
و بگذشتند ابو اسحق را در دل بگذشت که خدمت ایشان مرا بباید کرد آن زمان بدو
سه تا نان سوخته بود همان بستد و پیدا از پس ایشان درآمد که بی ادبی باشد از پیش درآید
وآن سه تا نان پیش هر سه درویش بداشت ایشان هر سه اهل دل بودند آن نانها بستدند
و بخوردند باهمدیگر گفتند که این خوردیم کار خود کردیم عذر این بباید خواست یکی گفت
دنیا او را بخشیدیم دوم گفت از دنیا در فتنه افتد عقبی دادیم سخن درین بود که سیوم گفت
درویشان جوانمرد باشند هم دنیا و هم عقبی او را بخشیدیم آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که این ابو اسحق یکی شیخی کامل بحال شد که در صفت در نیاید تا این ساعت که او نقل
کرده است در خطیرهٔ او چندان لذت و راحت باشد که خدمت یکی جمعیتی وی اندازه از سیوم
و الوان نعمت بکشی حکایت شیخ احمد معشوق افتاد فرمود که او وقتی در عین حالتی نیم شبی
از مقام بیرون آمد و در آبی روان که جای تهلکه بود قرار گرفت و میگفت الهی من ازینجا
بیرون نیایم تا نگوئی که من کیستم آوازی شنید که تو آنی که فردای قیامت چندین کسان از شفاعت
تو از دوزخ خلاص خواهند یافت شیخ احمد گفت بدین بسنده نکنم باز آوازی شنید که تو آنی که فردای
قیامت چندین کس بعنایت تو در بهشت خواهند رفت شیخ گفت بدین هم بسنده نکنم مرا
می باید که بدانم که من کیستم آنگاه آواز شنید که ما حکم کرده ایم که درویشان و عارفان عاشقان
ما باشند و تو معشوق ما باشی آنگاه خواجه احمد رحمة الله علیه چون ازان مقام بیرون آمد در شهر

میرفت هر کس که پیش می آمد میگفت السلام علیک یا شیخ احمد معشوق خواجه ذکره الله بالخیر چون
برین حرف رسید بسیار گریه کرد یکی از حاضران گفت که او نماز نکردی فرمود که آری چون او را
بسیار گفتند چرا نماز نه گزاری گفت نماز بگزارم ولی فاتحه نخوانم گفتند آن چه نماز باشد که فاتحه
نخوانید چون الحاح بسیار کردند گفت ها فاتحه بخوانیم ایاک نعبد و ایاک نستعین نخوانم باز گفتند
این آیه هم بخوان القصه بعد از گفتگوی بسیار در نماز ایستاد فاتحه خواندن گرفت چون اینجا
رسید که ایاک نعبد و ایاک نستعین بر اعضاء مبارک او از هر بن موی خون روان شد
آنگاه روی سوی حاضران کرد و گفت من زنی حایض ام بر من نماز روا نیست سه‌شنبه
یازدهم ماه رجب سنه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد دران ایام امساک
باران بود از نسبت آن وقت حکایت فرمود که وقتی در دهلی آغاز قحط بود اتفاق کردند
که شیخ نظام الدین ابوالمؤید رحمة الله علیه دعای باران بخواند خلق شهر همه بیرون
آمدند شیخ نظام الدین ابوالمؤید بر منبر برآمد و در اثناء تذکیر دست در آستین کرد و جامه
بیرون آورد و روی سوی آسمان کرد و بجنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شد
باز سخن پیوست باران بایستاد باز شیخ نظام الدین ابوالمؤید آن جامه را از آستین بیرون
کشید و روی سوی آسمان کرد باران قوی حال بارید فی الجمله چون در خانه آمد از وی پرسیدند
که آن جامه چه بود گفت دامن والده من بود حکایت دیگر هم از بزرگی او فرمود که او را
برادران بنی عم زادگان بانوع دیگر گاه گاه از برای نگاهداشت صلهٔ رحم بر ایشان رفتی
و ایشان با مزاح بودندی با هر کسی مزاح فراخ کردندی تا یکبار شیخ بر ایشان رفته بود ایشان
با او از کلمات مزاح آمیز گفتن گرفتند شیخ گفت مرا بگذارید تا ساعتی پهلوی شما بنشینم یا آواره
پر مزاح و وسوسه بروم این سخن با چنان شکستگی گفت که ایشان در گریه شدند چهارشنبه

نوزدهم ماه شعبان سنة المذکور دولت پابوس بدست آمد وقتی از خدمت ایشان حکایت شیخ احمد معشوق سماع شده بود از بیشتر خلق همچنین شنیده شد که او را احمد معشوق گویند درین روز دوشنبه پرسیده آمد که او را احمد معشوق گویند یا محمد معشوق فرمود که احمد محمد معشوق او را احمد نام پدر او را محمد نام این بود مشک شام روحانیان که در مدت سه سال جمع کرده آمد بعد از ترتیب فواید پیشینه که در مدت دوازده سال تمام جمع کرده شده است با این هر دو نسخه مجموع پانزده سال است اگر بعد ازین چندگاه گوهر جان را در صدف سینه قراری باشد در های که ازان دریای رحمت بدست آید در سلک کشیده شوند و بنده ازان جوهری مایه دار شود ان شاء الله تعالے قطعه چون هفت صد فزود و بیست و دو سال ؛ بیستم روز از مه شعبان ؛ از اشارات خواجه جمع آمد ؛ این بشارت ده فتوح جهان ؛ شیخ ما چون محمد آمد نام ؛ حسن اندر ثناء او حسان ؛ تمام شد الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

الا ای رهروان ای سالکان جادهٔ طریقت و حقیقت و ای سیران صراط مستقیم شریعت باری حسن و جمال این ادعیه منازل معرفت بچشم دل وا نگرید تا بمنزل مقصود رسیده باشید همانا این جوهر یکتای از بهانخانهٔ یقین خواجه راستین سلطان المشایخ محبوب الهی حضرت محمد نظام الدین که بحسن سعی موفور و بجد و جهد سالها سال سلطان الشعرا افتخار الامرا و الفقرا حضرت امیر حسن علا سجزی المعروف به حسن دهلوی درین عالم بر منصهٔ شهود جلوه گر آمده بماه ستمبر سنه ۱۸۹۴ء مطابق ماه ربیع الاول سنه ۱۳۱۲ھ بار سیوم بمطبع نولکشور جلوه افروز طبع گردید حق تعالی مقبول گرداناد

کلمۃ الحق - از شاہ عبد الرحمان مع شرح نور مطلق از ملا نور اللہ در بیان وحدت وجود مع دلائل و دفع شکوک -

کیمیائے سعادت - از امام غزالی رح معروف متداول طلبا و علما -

ہدایۃ المومنین - رسالہ نایاب در بیان بیعت صالحین از ملا معین الدین -

مطالب رشیدی - از حضرت شاہ تراب علی قلندر قدس سرہ مذاق تصوف مین عمدہ کتاب ہی -

نفحات الانس - مع سلسلۃ الذہب مصنفہ ملا عبد الرحمن جامی قدس سرہ -

مصباح الہدایت - ترجمہ عوارف المعارف از حضرت شاہ محمود کاشانی -

فوائد سعدیہ - از قاضی ارتضی علیخان تصوف مین بیمثل کتاب ہی -

پندنامہ عطار - از حضرت شیخ فرید الدین عطار -

منطق الطیر - از حضرت شیخ فرید الدین عطار -

مکتوبات جوابی - مصنفہ شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سرہ -

مکتوبات - حضرت شرف الدین یحیی منیری -

مکتوبات امام ربانی - حضرت مجدد الف ثانی -

مطلع الانوار - نظم از طوطی ہند امیر خسرو دہلوی محشی مولانا ابو الحسن صاحب فرید آبادی -

حدیقہ حکیم سنائی - معروف بہ الٰہی نامہ محشی جدید کاغذ سفید گندہ نہایت عمدہ -

ایضاً - کاغذ خانی -

می باید شنید - رموز تصوف قابل دید از شاہ رفعت علی قدس سرہ -

می باید دید - قابل شنید از ملا محمد حسین -

مرغوب القلوب - مصنفہ حضرت مولانا مولوی شمس الدین واضح قلم

ایضاً - خفی قلم -

زبدۃ المقامات - نفیس کتاب -

رسالہ رموز الحقیقۃ - تصوف مین عمدہ رسالہ ہی

بے سر نامہ - مصنفہ شیخ فرید الدین عطار

التاویل المحکم فی متشابہ فصوص الحکم مصنفہ مولوی محمد حسن امروہوی -

فتوح الغیب - مع شرح از حضرت غوث الاعظم جیلانی مع شرح فارسی از شاہ عبد الحق محدث دہلوی ارشادات فقر و تصوف مین -

دلیل العارفین - ملفوظات حضرت سلطان معین الدین چشتی جمع کردہ حضرت قطب الدین بختیار کاکی قدس سرہ -

رسالہ حق نما - از شاہزادہ دارا شکوہ مرحوم -

مجموعہ نکات فقر - چار رسالہ نظم از مولوی مظہر علی العلائی

لوائح جامی - از مولانا عبد الرحمن جامی -

کتب تصوف اُردو

پیراہن یوسفی - اُردو ترجمہ مثنوی مولانا روم
کا نظم شعر بشعر اور حاشیہ پر اُردو میں حاصل مطلب
مع فوائد تصوف کامل دو جلد میں بتفصیل ذیل -
(جلد اول) ترجمہ دفتر ۱ و ۲ و ۳
(جلد دوم) ترجمہ دفتر ۴ و ۵ و ۶

بوستان معرفت - شرح اُردو مثنوی مولانا
روم مصنفہ مولوی عبدالمجید خان ساکن پیلی بھیت
یہ شرح نہایت مفید عام ہے اور یہ پہلی شرح مثنوی
مولوی روم کی ہے جو نہایت عرقریزی و جانکاہی
سے بزبان اُردو عام فہم تصنیف کی گئی ہے - ایسا
بیان جامع ہے کہ لائق دید ہے -

ترجمہ عوارف المعارف - کامل دو جلد میں
مترجمہ مولانا ابوالحسن صاحب فریدآبادی -

بحر الحقیقت - اصلاح نفس میں -

نجات المومنین - ذکر کرامات حضرت شاہ
نجات اللہ مطبوعہ مطبع پٹیالہ -

شجرۂ معرفت مجشی - منتخبات مثنوی مولانا روم
مترجمہ سید غلام حیدر صاحب -

تحفۂ سروری - نظم آداب عبادت جملہ اعضا
از مفتی غلام سرور لاہوری -

مجموعۂ تصوف - تصنیف حضرت شیخ برہان صاحب

مذاق العارفین - ترجمہ احیاء علوم الدین عربی
ہر چہار جلد کامل در دو جلد کاغذ سفید ولایتی -
ایضاً حسب مراتب مذکورہ کاغذ حنائی -

اکسیر ہدایت - ترجمہ اُردو کیمیائے سعادت
جامع شریعت و حقیقت مترجمہ مولوی فخرالدین احمد
کاغذ سفید گندہ -
ایضاً حسب مراتب بالا کاغذ سفید و حنائی معمولی

ترجمہ رشحات - مترجمہ مولانا ابوالحسن صاحب -

مجموعۂ توحید - از شاہ عبدالصمد عرف رنگیلے خاں
شامل چار رسالہ -

کنز الاسرار - ترجمہ اُردو نظم مثنوی شاہ بوعلی قلندر
قدس سرہ ہموزن مثنوی از مولوی سید غلام حیدر خان

چشمۂ فیض - نظم ترجمہ اُردو پندنامہ عطار
کلام عارف کامل حضرت شیخ فریدالدین قدس سرہ
از مولوی عبدالغفور خان بہادر -

رہبر راہ حق - مجموعہ فراہم کردہ حاجی زردار خان
صاحب شامل سیزدہ رسالہ -

مخزن الانوار - ترجمہ گنج الاسرار
از مولوی محمد یوسف علی شاہ چشتی
نظامی -

منبہات منظوم - عربی با ترجمہ اُردو نثر و نظم
از شیخ احمد بن علی رحمہ اللہ -